

[Afghanistan Digital Library](#)

adl0127

<http://hdl.handle.net/2333.1/hmgqnkf1>

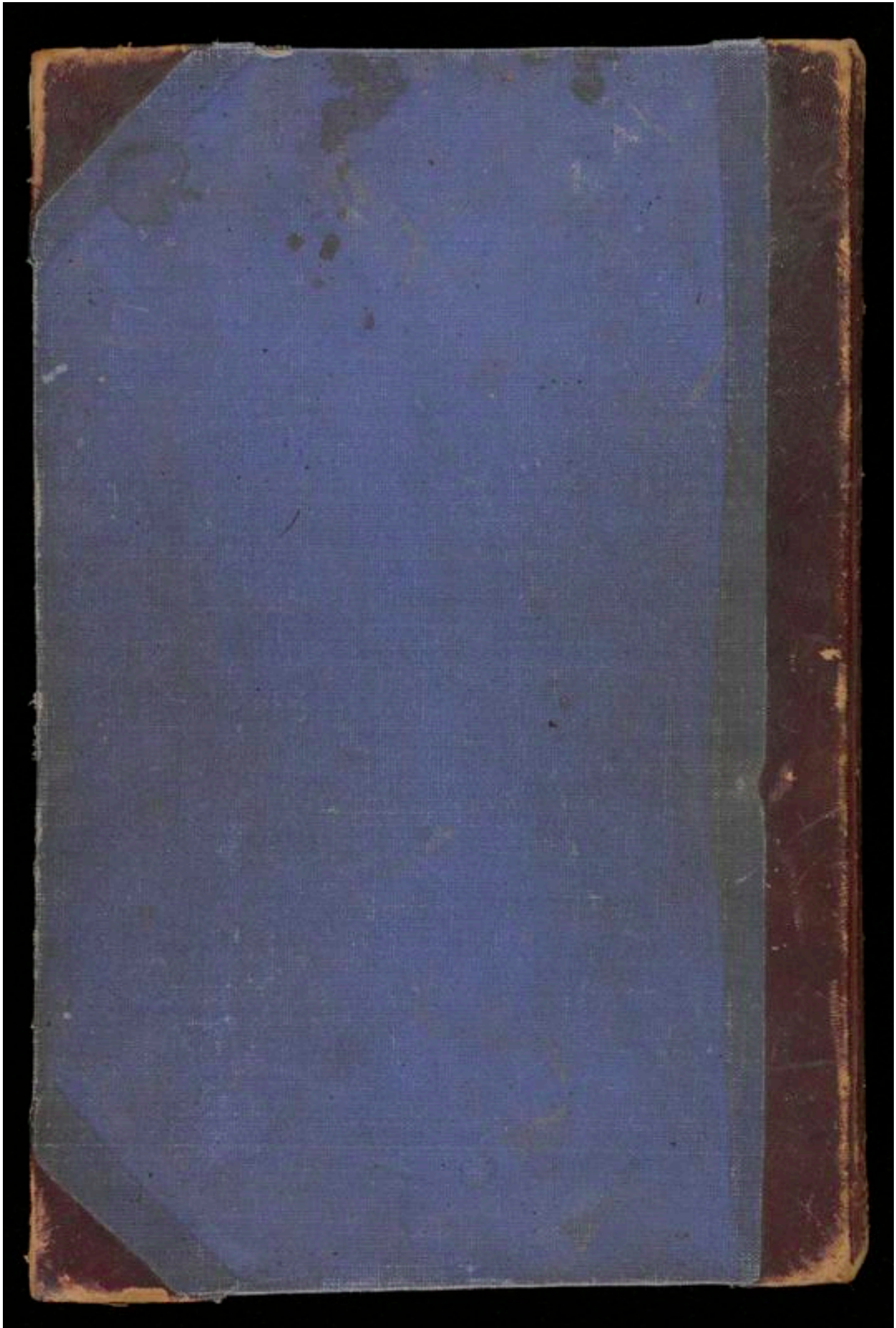


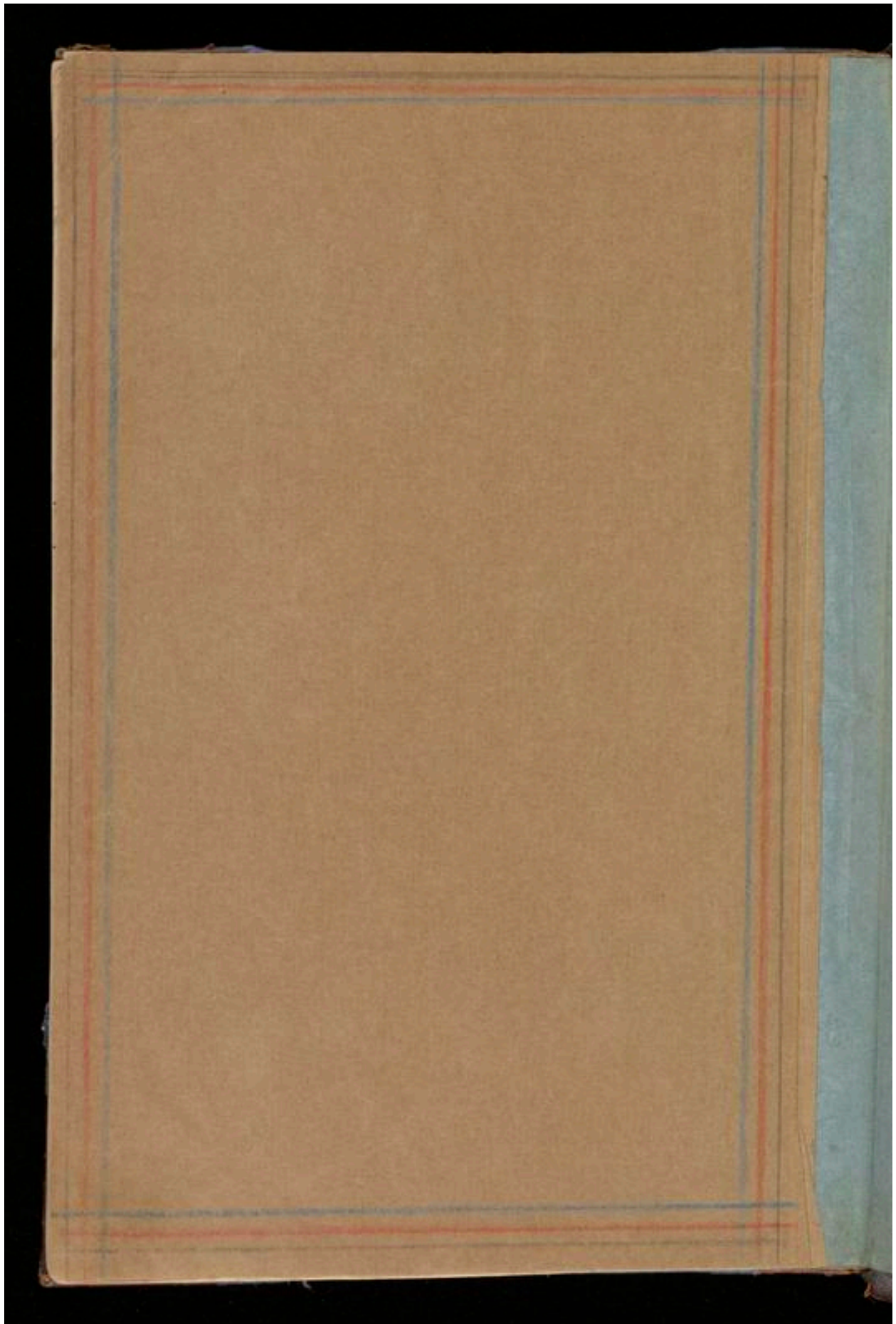
This is a PDF version of an item in New York University's Afghanistan Digital Library (<http://afghanistandl.nyu.edu/>). For more information about this item, copy and paste the "handle" URL above into a web browser.

When referring to or citing this item please use the "handle" URL and not this document or the URL from which you downloaded it.

All works presented on New York University's Afghanistan Digital Library website are, unless otherwise indicated, in the public domain. The images available on this website may be freely reproduced, distributed and transmitted by anyone for any purpose, commercial or non-commercial.

NYU Libraries, Digital Library Technical Services, dlts@nyu.edu





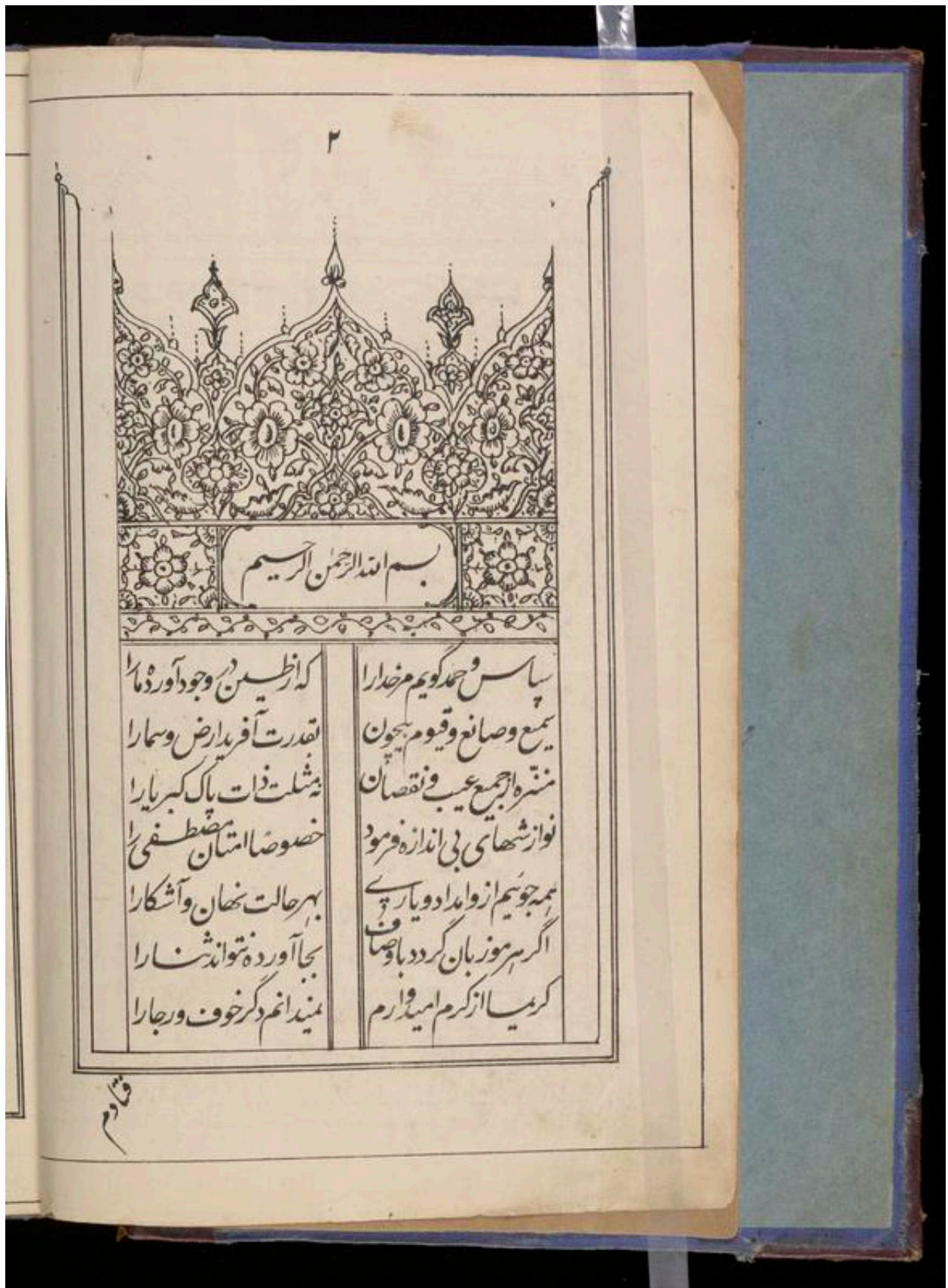


وَمَرْيَمُ كُلًّا عَلَى اللَّهِ فَهُوَ

بميرنوق خايار بهي القصبان خضر يدي اود المملکه و طنينه بن الله حوت بلا

لولوی شاهوار درج عصمت یاقوت منیر برج غف شاعر لاثانی عایشه افغان در

مطبع کادی امر السلطنة



فتادم در محیط بسکرا	مدد بفرست خضر ز سنا
بچشم محبت بنگر ب عالم	ز عین سمدی یا کردگار

رجا عايش از لطف تو دارد	عطايش کن تو جنات لقا
-------------------------	----------------------

ای بر راز شنا و صفت کردگار ما	لطف فروتر از کنیه بی شمار ما
هم بوده هستی و باشی تو لایموت	بر وحدت ز رویتست قرار ما
بیشل و بیشال ملکیت شرکیت	بی عیب و نقص خالق لیل و نهار ما
بر حال زار خسته لان محبت نما	لطف تو مرم هم دل ریش و کار ما
خبر معصیت اگر علم نیست یا علیم	لیکن بود بدین بی فتح ار ما
وا حسرتا دروغ که عمرم باد رفت	اندر ریاض عیش خزان شد بهار ما
بی وصل و شیب شد ز نوم کن لطف	روشن ز وصل دین پر طنار ما
دستم بدامن کرمست دوزخین	خبر فضل سمدی نبود رستگار ما
جرمم اگر چه از حد و عیش تر بود	مقرون به لطف باد صفا و کبار ما

عایش را خبر کرمست نیست التجا	پیدا است بر تو مخفی و هم آشکار ما
------------------------------	-----------------------------------

طهارت کسی پرواندار که	بلک خوشترن عبتاندار که
بقدرت آفریدی هر دو عالم	وجود جسم و هم عصاندار که
قوی وقادر قوتیوم و دانا	مقام و منزل ماوی نندار که
منزه از جمیع عیب نقصان	زن و فرزند و باب ماندار که
کسی هر چه که خواهی بی معاون	هر اس و خوف از اعداندار که

عاشق نظر کن از غایت	توباکس شورت شایاندار که
---------------------	-------------------------

ای وجود ذات پاکت کو هر چه عطا	ذره کسیر لطفت من جانمیس
منظر نور الهی واقف اسرار حق	فیض العامت بیتی همچو دربی بها
صد و بدر هر دو عالم یا شفیع المذنبین	افتخار جمله مرسل بهترین جنبیا
نیفک معراج تو هم چاکرت روح الاقان	زبدۀ کل خلایق فضل هر دو سر
در شعاع عاضدت شتخیل سحر و قمر	ذکر تو خواند ملک و صفت بحال هم نس
فطرت شب از سواد گیسوی عنبریم	پر تو مهر رحمت بح سعادت را نیلا
نعمتی هم زکی و هم سببی هم در ول	بادی راجه حقیقت کم ناز از بسما
خاک باد و آب و آتش شد ظهور از نور تو	هم پدید آمد دو عالم هفت ارض و سم

آفتاب حسن عالم تاب قبربان شوند
بهشت خلد از نهم کوی نیکانی تافته
خوان فضیلت گسترانیده بقاف و قیران
بحر الطاف تو مال مال سلطان کرم
خضر و الیاس میسجاد نه نوشنرم تو
خاکساران دست بر فلک سایند خضر
سرور عالی نسب هم مهر قوم عرب
خسرو و الاکبر جدشیر و هم شبر
نام تو آمد محمد است محمودت مقام
ذکر او صاف جمیلت یانه حد انتها
ابن عبد الله جدت ششم و عبد المنان
تحکیم گاه امتان پیغمبر آخر زمان
آدم و حوا نبود اندم که است شده
چار دریای شریعت چار یار زمان
بر تو فرقان نزل فضل و لطف مد

هر که بند پر تویی بیگانه و هم نشنا
هست گرد آستان بهر از شک خفا
بهره مند از خوان احسان حق هر شاه کدا
جبره نوشنرم و خاص اصحاب و لوا
نام تو بخواند موسی چون می افکند
بردست افتاده گرموری چون شرف
ذو الجلال و ذو الکمال و ذو الکرم هم دوا
شاهبازند قدرت فخرت بی منتها
پیشوای جمله ملل پر و تهر اولیا
رحمة للعالمین هم صاحب صدق و صفا
آفتاب شرع و دین شمع هدایت یار
دستگیر یکسانی در دمنند از دوا
اختر برج رسالت معدن گنج حیا
چون ابو بکر و عمر عثمان علی و فاطمه
سینه بی کینه است داجان دل با وفا

هست در زهر عم مرتبت عظیم
آل و اصحاب عظیم اهل بیت محرم
فطرت کون و مکان از نور پاکت کون
در زمان بگذشت بخت از عروج نهرو
یانبی الله توفی سر شمیم آب حیات
پر توفیق سعادت عالمی گیرفت
هر سر مو گریبان کرد دهنش آفتاب
شرح غرور جاه تو هرگز نه کنجد در عدد
خانه عاجز ماند اندر وصف ابوالخیر
معجزت شوق کردم را از انال کلین
صفحه نوشه انی صاحب فضل و کمال
صد نهرا ان لاله ره لطمی کنی در یک قدم
سز نم اندر یابان و صالت روز و شب
یک سوطا عظم بود بخیر فراق و فجو
غرق حیرت هرگز نمی یابم کنار

کری و لوح و قلم ناخیر و سدا تهی
هم بود خاتون محبت تو خیر النساء
و شمس طیر انس و جن وصفت آویدنا
هست غنچه پاشنه کوی تو یا خیر الورا
خاکروب گهت هر پنج را باشد شفا
ما حی آثار ظلمت لطف میدارم جا
ذکر اوصاف جلالت کی توان کردن ادا
حق سلامت میداد هم با تو گوید حیا
وصفت آه و لیل و رویت و لضا
برگزید بر خلائق مزار اجل و علا
علم و حکمت شد کرامت شافع زور
کر نجاکت پیر اندازی نظر کرد و سلا
آرزو دارم به بیغم من جمال دلریا
هرست خاص از امتان قطره غوث و تقیا
چشم میدارم مراد است که م سازد را

درمدم تمندم اعلیٰ طلبی مهربان بر تو ظاهر سر مخفی و پنهان بدین خبر جناب اقدس نبود مایه کبر میشود شیرین دلم را نعم خوانند باین دیده دو چارست براه انتظار کز ما	بر جراحات طمعت تو باشد مومیا یا رسول الله چگونه عرض خود را با شما مضطرب بچاره ام بکس غریب بنوا الصلوة الصلوة السلام امی مصطفی خال نعلین مبارک در دو چشم تو تیا
---	---

مفلس و قلاش بود تو شسته عقبی مرا عایشه فیض از تو جوید زخمن را	مفلس و قلاش بود تو شسته عقبی مرا عایشه فیض از تو جوید زخمن را
---	---

الها استراحت خواهم از تو مغرور دار در دنیا و دینم در انصاعت که جان از تن بر تو منزه اجمیع عیب و نقصان ز عجب و کبر دورم دار یار ز شرف نفس شیطاعم نگه دار ترا منخرن تهی هرگز نگرود توئی منجی ز آفات و بلیات	همیشه فتح و نصرت خواهم از تو مقام خویش خست خواهم از تو هم ایمان سلامت خواهم از تو ضیاء در شام ظلمت خواهم از تو همه توفیق طاعت خواهم از تو حیا و شرم و عصمت خواهم از تو عنایت خست و ذلت خواهم از تو خلاصی از مشقت خواهم از تو
---	--

بدرکن جبهه افعال ز شتم	ترحم در قیامت خواهم از تو
سناه جویم حرص و آز با تو	سر انجام قناعت خواهم از تو
اغثنی یا غیاث تغشیر	بهر شکل کفایت خواهم از تو
بغیر از تو کسی دیگر ندارم	بهر حالت حمیت خواهم از تو

باز در دعای ششم مجامی دیگر
با حضرت سعادت خواهم از تو

صل علی محمد خزین آسمان	صل علی محمد سر و جمله سرلان
صل علی محمد طهر لطف بیکر	صل علی محمد کنج نهای علودن
صل علی محمد گوهر بحر الامکان	صل علی محمد در طلب توانس جان
صل علی محمد شست و ناه امتنا	صل علی محمد حاجی جم عاصیا
صل علی محمد افضل جمله ممکنات	صل علی محمد جمیع مسیبات
صل علی محمد حل جمیع مشکلات	صل علی محمد جسم مبارکت چیا
صل علی محمد عشق تو در منسیا	صل علی محمد من وجود اطللا
صل علی محمد خاک در تو تویا	صل علی محمد لطف تو در دروا
صل علی محمد زین کل نسبیا	صل علی محمد پیر و تو هر اویا

صلّ علی محمد و آل محمد و شعیب و یونس	صلّ علی محمد و آل محمد و خلق نور تو
صلّ علی محمد و سید جهان قصو تو	صلّ علی محمد ملک دست تو
صلّ علی محمد و عده تسبیح و	صلّ علی محمد ابر عطای بر طهر
صلّ علی محمد شوق انا ملت	صلّ علی محمد سزنان تر ابر
صلّ علی محمد بحر عظیم مغفرت	صلّ علی محمد نشا جام معرفت
صلّ علی محمد روح امین و جاکر	صلّ علی محمد عرش کعبه در
صلّ علی محمد عطر شمیم بوی تو	صلّ علی محمد خلد نشان کو تو
صلّ علی محمد شب سواد و تو	صلّ علی محمد صبح ضیاء و تو
صلّ علی محمد خلق بارز و تو	صلّ علی محمد رخ همه راه و تو
صلّ علی محمد لا و نعم برای تو	صلّ علی محمد مرضی حق ضایع
صلّ علی محمد صفت میکند	صلّ علی محمد اوج تو بر تر افلاک
صلّ علی محمد عادت لطیف و تو	صلّ علی محمد طریقت انجلائی
صلّ علی محمد شیو تو بود فلاح	صلّ علی محمد عرصه تو بود نجات
صلّ علی محمد مرد و جهان نشان تو	صلّ علی محمد کیسوی مشکبار تو
صلّ علی محمد بر همه خلق اتیان	صلّ علی محمد کاشف ابی نیا

صل علی محمد در شریعت چھا	صل علی محمد صفت تو بہت شیما
صل علی محمد خسرو بحر و بر توئی	صل علی محمد بر ہمہ معتبر توئی
صل علی محمد اشرف انسا توئی	صل علی محمد لایق بہ شہنا توئی
صل علی محمد صاحب قیوم و ضفا	صل علی محمد نام خوش تو صطفی
صل علی محمد عاشق ترسیلی	صل علی محمد منقبت نہ حد فزونی
صل علی محمد گم شد را تو زہنون	صل علی محمد دشمن تو سیت نگو
صل علی محمد بر ہمہ خلق مہتری	صل علی محمد مثل تو نیست دیگری
صل علی محمد واقف کن و کان	صل علی محمد ہم تو حبیب تعالی
صل علی محمد پیش تو ذرہ مہر و سہ	صل علی محمد خصم تراست و سہ
صل علی محمد ختم نبوت ہم توئی	صل علی محمد کان تو ہم توئی
صل علی محمد منظر تر سواق	صل علی محمد بہر تو آمدہ برق
صل علی محمد فیض تو فالض الوجو	صل علی محمد بودی تو آدم نم بود
صل علی محمد افس و ملک فانی تو	صل علی محمد پادشہا کن ای تو
صل علی محمد تو رب احب القلوب	صل علی محمد صدق غافل الذلوب
صل علی محمد ہم تو سائر العیوب	صل علی محمد حق تو شرع و عیوب

صلی علی محمد ائمه صادقین
صلی علی محمد کعبه طوائفی
صلی علی محمد ائمه زین العابدین
صلی علی محمد کرم ربیعیت تو
صلی علی محمد و صف جو سربازان
صلی علی محمد نام تو و در مونس
صلی علی محمد شمس و چراغ عالم
صلی علی محمد کعبه کاشا لبر
صلی علی محمد فاطمه اتوی پد
صلی علی محمد صدیق سید عالم
صلی علی محمد عیسیٰ بن مریم
صلی علی محمد صاحب علم و حکم
صلی علی محمد کفر خفی و هم چ
صلی علی محمد صرم عظمه
صلی علی محمد عشر صحابه کبار

صل علی محمد افضل صحابا بعیر	صل علی محمد افضل صحابا بعیر
صل علی محمد بر همه توان نظام	صل علی محمد بر تو در نو و هم سلام
صل علی محمد طلبت آب و کرم	صل علی محمد تو فسخ جان در
صل علی محمد قول تو بر همه قبول	صل علی محمد بر تو کلام شد نزل
صل علی محمد صفت نه انتهاست	صل علی محمد تو بر تر از سمات
صل علی محمد مهر تو در دلمین	صل علی محمد شافع شریکین
صل علی محمد حق تو همیشه سلام	صل علی محمد بر تو رسالت تمام
صل علی محمد عایشه کلب گوئی تو	صل علی محمد آبیست خجی تو

نزاران در دوش سزاران صلوات	نزاران در دوش سزاران صلوات
ز ما بر بی فضل مکنات	ز ما بر بی فضل مکنات
خورشید رخت رامه تابان شده محتاج	ای شیوه شیرین تر جان شده محتاج
یک ذره از آن لعل بختان شده محتاج	یا قوت بستی دل قوت ارواح
در باغ جنان غنچه خندان شده محتاج	چون هست بر کوهر تو کرد بسم
بالای تر اسر و خرامان شده محتاج	موجود نشد چون تو کسی کان حیات
مرغان سحر خیز و هزاران شده محتاج	اندر پی نطفه کله از جمالت

از بوی تو شد عطر خجل بن بر من	گیسوی ترا سنبیل و ریحان شد محتاج
ستر با قدم و صفت نایب زبان است	مهرن تر ا یوسف کنعان شده محتاج
دو کجلم و حیا فتم ترا حدیث است	ادراک ترا حکمت لقمان شده محتاج
ای سده آمال زدن مرد بجهت حال	هم کوی ترار و ضمه رضوان شد محتاج
از خاک درت مشک خنابره کرده	نعلین ترا تحت سلیمان شده محتاج
ای کتر سخا بحر عطایا بجز بربا	پیش کرمت کل کریمان شده محتاج
قاصر شد لوح و قلم از وصف جمالت	باسایل درگاه تو سلطان شده محتاج
صدیق و عثم منتظر وصل مبارک	عثمان غنی جامع قرآن شده محتاج
چون مهر و موه از پرده بر آید شه عالم	هم شاه ولایت شه مردان شد محتاج
محبوب خدا شمع هدیه نیت تو	یاران شد و نخته مجبان شده محتاج
انسر و ملک و صاف گویند و رکن	الحان تر ا بلبل خوشخوان شده محتاج

یاسید سادات غشنی بلطف	عایش مسکینه حیران شده محتاج
-----------------------	-----------------------------

صبحی در دوستان نیت بی گنم	در ریاض معرفت صاف پیمبر گنم
فصل گل آنچو خوش و غنایان خود	همچو بلبل روز و شب الحان آنسر و گنم

در صفات پاک سید عالمی نسب
بعدت احمت مختار نخواهد کم
در کشم منصووش رطلی نهوا اشتیاق
کی بود آن ساعت فرخنده یام کم
سزغم مخون صفت ریایان وصال
چشمه آبجیات جاودانست جام کم
کریمیم عارض رعنائی آن خیر بر
روز و شب نیست تعلیم از کتب
خویش را روانه شمع وصال نازن
زین بشایر سبک یونم رسد از تن
فضل حق لطف نبی گریا و زیار کم
کنده ام برخاتم دل نقش حب خندان
لطف میدارم بجا از خالق جان آفرین
قاصد باد صبا گر مرده و صدم
چادر عصمت لب بر خلع عفت

و مبدم تیغ زبان خویش را جوهر کنم
از خم عرفان می شوقش بجام زر کنم
کین وجود خسته را قلغ زخیر و شرم
فرح دل را از شام روح جان پرور کنم
تا ز خاک آتاش نیت و زور کنم
جستجویش را ایمم بچو اسکندر کنم
جان فدایش چون سپهر عود و مجمر کنم
گر دغلین مبارک سر منم البصر کنم
آشکارا و نهان و باطن ظاهر کنم
گر بسب از قام شاهنشاه بجزور کنم
خانه دل را از عشقش رنج بر گور کنم
چشم دارم تر به افلاک چون غار کنم
در بساطین وصالش روح آفرین کنم
خضر آسا تا قیامت جامه خضر کنم
از ید خاتون محشر زوجه حیدر کنم

جبرعه خواهم زد دست سیاقیان منم خا
اندر این ساعت چو از خواب گه بیدار کنم

عاشق میجوید از بحر عطایش کف
بهر فخر دوست بر تارکش سر کنم

بحق عارض گلگونه رسول الله	بحق سینه بی کینه رسول الله
بحق نور جھانتاب عالم آرایش	به شیوهای ملیحانه رسول الله
بحق دولت معراج خاتم مرسل	بحق غرت دیرینه رسول الله
بحق منبر و محراب سید الکونین	بحق مسجد آدینه رسول الله
بحق شمع هدایت بعالم و آدم	جميع خلق چو پروانه رسول الله
سرم فدای ابو بکر و عمر و عثمان	فدای شاه دودر دانه رسول الله
بحق حضرت خیر النساء شمع محم	گللی ز باغ کربیه رسول الله
بریز قطره در کامم از می توحید	از آنکه هست منجنان رسول الله
بکوی معرفت ره غایب یتیم	بحق صدق حقیقتخانه رسول الله
بیر توار دل من ز شک که غفلت را	بحق قلب چو آینه رسول الله
برنج جرم گرفتارم ای طیب بد	دوای من ز شفاخانه رسول الله
چو سایه لیلان بامید آمد من کاظم ش	بحق همت مردانه رسول الله

نماه من خدایم ترست لیکن بخط خویش مسلم دارم یا غم بعین محبت از لطف می من نگیر مغرزد و بهام کنی بهینض ابد دلم بجلقه عشق نبی گرفتار است اگر به لطف بخوانی مرا عجب نمود	شفاعت همه در نامه رسول الله حق گوهر نجیب نه رسول الله حق ز کس مستانه رسول الله حق مجلس سلطانه رسول الله مقام امن بود دانه رسول الله کینه کلب در خانه رسول الله
---	--

به عایشه ز کرم جریه تصدیق کن ز جام و کاسه و سمانه رسول الله	بنام آنکه فرستاده وحی فرقا است قوی وقادر و یحیی قدیم لم یزل نه عضو و کوش وجود و زبان روح کریم و هم کرم و غافر و غفور و رحیم شه که عالم و آدم بید قدرت او است ملک خویش ندارد دشمنی و نیاز مقیم بودن درگاه اوست سلطان
---	--

که اسموات می الله صفات رحمت بذات خویش مسلم نه جسم و نی جات نه ارتباط که خلاق جسم الله خلقت علیم و عادل و ز راق و مور و مرغ قدیر و صانع گرد و دل چرخ گردان کینه جریه بدش محیط غما است بمور کر نظری افکنند تسلیم است	بنام آنکه فرستاده وحی فرقا است قوی وقادر و یحیی قدیم لم یزل نه عضو و کوش وجود و زبان روح کریم و هم کرم و غافر و غفور و رحیم شه که عالم و آدم بید قدرت او است ملک خویش ندارد دشمنی و نیاز مقیم بودن درگاه اوست سلطان
---	--

زبان کلید دل دل خزینه سر	کشایش در این گنج ذکر نیست
محمد عربی آفتاب عالم تاب	ز ملک تا ملک و تش صفات شایا
عروج بر فلک جبریل چاکر است	ایمن بر حق و محبوب خاص است
گذشت باق وی از نه رواق فیض	ازین سرور امم را چو سر به کیست
بصیر و ناصور و خاتم مسل	ز یک نظاره قوام چهار ارکاست
کزین برینم بیاض داوودش	بدرج وی بحیان بلبل خوش است
پیمبران همه بنم اندا و چو بدیر	فروع حسن جهانگیر ماه تاب است
شیفیع روز جزا بهترین مرد و پسر	که کلب کوچه او افتخار شیر است
ظهور آمده از نسل آدم و به بطون	چو جد آدم و اسرارهای نه است
هزار جان گرامی فدای آن محبوب	که سجده گاه ملک تکیه گاه است
چهار بحر شریعت چهار یار رسول	بعهد خویش چو هر یک غرور و سلطا
نخست یار ابو بکر صادق و صدیق	دوم عمر که شهنشاه عدل و احسا
سوم غنی و ذوالی حلم حضرت عثمان	میان سینه او گنج جمع قرآن است
خوانده است اسد الله العالی	علی ست یار چهارم که شاه مرد است
ازین چهارم انگش منکرست زکی	میان ناچار پنجم همیشه بریا است

کسیکه از دل جان و تن در پی چار
سخت پشینه دلدل سوار کانیم
شه ولایت و بحر عنایت است
ز بعد شاه نجف مرتضی علی
سوم امام حسین است نور چشم
امام زین العباد دست چارین بر خور
امام محمد باقر رب رب حرم
امام جعفر صادق که صادق الوعد
بیفت ارض و سما در مقابل دامن
انام ششم عالی نسب ذوی الاحسان
نهم تقی است که صفتش شرح ناید
دهم نقی است که نصرت نام او جویند
امام یازدهم سکر شیاه دو کون
امام دوازدهم آنکه نام او مهدیست
مرا هر که بر لسان خدا رود

امید آنکه تقامش بجلد رضوت
شجاعت مروار که شیر نیرد
جمع یار خیر اول امامانست
دوم امام حسن راحت دل فغانست
که افضل الغر باو شه شهیدانست
که علم و حلم و کمالش چون صبح خندانست
ذوی العطا و سخا همچو شمس برانست
شش همت تمنای او مجتبانست
امام موسی کاظم چون خورشید برانست
علی رضا است که اوضاع غنیمت
صفات شهرش همچو ماه کنعانست
که رتبه کرمش رانه حد امکانست
که شیوه نشن همچو خورشید درخشانست
چومهر و ماه بریز نقاب پنهانست
روح احمد و اصحاب وی در افشانست

صلوة بی عدد دوم در ودی حدیث سمیع دعوت مخلوق قاضی الحاجات بشوب آب عطا نامه سیاه مرا مرا بخش الطاف سرمدی یاز	ز ما بروح محمد نذر خند نیست رسان مرا بمقامی که جای خلاصت ترا که بحر کرم روز و شب لطیف است که خلقت کرم است از برای خلاصت
---	--

اگر چه عایش مستوجب عذاب بود رجای وی عطای غفور و غنیست	
--	--

خدا بطفک حضرت خیر النساء فریادرس در بیابان فراق افتاده ام دستم بگم دست امیدم مضطرب از یال کرم آستان تجیه گاه یکسانست شرف و راه تاریکست منزل بس بعید و خوفناک شد تیره گشتی مراد بحر غم یاسینه حل مشکل خواهم از غنوت حال الغیا در حقیقت رهنما و در طریقت بشوا در گلستان شریعت غنچه پر معرفت	برگزین نور چشم مصطفی فریادرس سر زمان و ساعت هر خدا فریادرس معدن لطف و عطا کثر بخا فریادرس ذوالعنایت نبش شاه بنیا فریادرس شمع ایوان هدایت رهنما فریادرس یا لطف می توان ساز دریا فریادرس الغیاث ای سروره مشکل کشا فریادرس شام بحر انزاتونی صبح ضیا فریادرس صیقل آینه دل را صفا فریادرس
---	--

می کند وصف چیلید بر فلک دایم ملک	رفت تو برتر از اوج سما فریاد رس
جو هر جوید شرفیه نور رب العالمین	سالک بر حق امم پیشوا فریاد رس
شنو ذات مبارک عصمت و عفت بود	زینت آل محمد مصطفی فریاد رس
گویند خیر الخلاق طایفه	راضیه مرضیه هم ذوالحیا فریاد رس
بحر الطاف کرم لطفت نیکو در عدد	فیض انعامت حج دینی بها فریاد رس
عاشق ستر قدم غرقم بدریای فجور	عذر خواه عاصی امت مرا فریاد رس
کلب گوشت گر بخوانی سر باطل کم رسد	مادر شاه شهید کربلا فریاد رس
دافع اشترار کوفین از تومی جویم مدد	یا زکویه وصف تو دفع بلا فریاد رس
ما گیتی نتراده چون تو علیا منزلت	جان و دل بادا تر ابردم فریاد رس
خرم آن روزی که بوسم آستان قدس	خاک گوشت بهتر از شک خشتا فریاد رس
بردت افتاده چون خاتم نظر کن از کرم	ذره ایشار و ندلت کیمیا فریاد رس
منبع تعظیم و مکین صاحب غرور	فتح بسته شمع نور و اضحی فریاد رس
آفتاب دین و ملت منور از رخت	کامیاب متمند و بنوا فریاد رس
زین المستور ذوالاحسان عالی مرتبت	هم علوی عالیله علی فریاد رس
باشمیه عابد هم را به هم شهنشهر	صاحب هم صاحب شام صبا فریاد رس

باقیة مطهره شمس لضمی فریادرس	قایمہ معصومه و محروسه و هم ساجده
هم شفیعہ شافع روزگار فریادرس	عالمہ هم صایمہ جاریه و هم عویس
مسجدہ هم حمیلہ ذوالعطا فریادرس	حامدہ محمودہ وقاریه و هم ناصبه
زهره و هم طاهره فخر النساء فریادرس	صایبه و راجحه هم شایدہ هم دین
طیبه و ناصبه آل عبا فریادرس	دانیہ و دایمہ و بانیہ هم کلمه
بانیہ و باسطه یا مشققا فریادرس	داعیه و مکتبیه هم سلیمه حبه
بکره و هم صایمہ بدرالدینی فریادرس	فاتحه و زغبه و هم زینب غنیه
لامع الانوار حق نور الهدی یادر	جیده و هم صلیحه مصلیه هم عا
نصحه هم و اصبتہ تاج الزکاء فریادرس	منجبره و هم جلبت هم علیہ عصمت
قاضیه و هم صفیه اصفیا فریادرس	حاضره و هم نقیبه هم تقیه و ایہ
هم قریشیه بودارم رجاء فریادرس	هم بنیه هم ولیده هم فیتہ اکرمه
از عنایت در جمیع کار با فریادرس	هم خدیجه هم حسینه هم بیچہ راس
از لطف اہل بیت مجتبا فریادرس	هم حجازیہ و صدیقہ شنی از کرم
خاک پایت دویم تو تیا فریادرس	عاصمہ و هم کریمہ مدنیہ ہر زمان
هم تحامیہ خلیل کبریا فریادرس	هم وفیہ هم رقیہ هم حصینہ و کمال

هم سراج هفت خضروا و التما فربا در	عبریه و هم نهیمه نظم سیه السلام
هم مهملله غزیردوسر افرا در	هم محمد صلوته بی عدد بادا ترا
هم مخرجه ترا خوانم شت افرا در	هم شفقه معلمه شفیع المذین
من شفیع آورده ام هر دم ترا فربا در	هم مستجده بخواه غفونگنا هم اغفون
اندرا ندم روجه شیر خدا فربا در	چون بچشم شیطان سده نگام ترا

عایشه دار و کناه یحیٰ مامل نیز	دار و از لطف شفاعت شت فربا در
--------------------------------	-------------------------------

ای محرم راز زلی واقف اسرا	یاشاه نجف شیر خدا حیدر کرا
تیغ قطرت صفت شکر لشکر کفا	هم حیدر و هم صفه و هم فتح خیر
کان کرم و بحر عطا ابر کسرا	فیض از کر مستیاقه هر شاه کدا
ای فخر ولی کثر سخا سلاطوا	هم مقصد و مقصود رجال زنسا
هم خاک ترست شفا یی لجا	هم ناصر هم غالب هم شاه و لا
هر کس نبود خادم تو باد کونسا	هر دل که در وجه علی است قد
شک نیست گریه بد بهجت و کذا	هم خالص و هم مخلص هم کدربا
از یکدیگر دانند من باش خبر دا	هر جا که بود خوف و خط شمع بهت

عایشہ باذیال کرم دست جان
چون بہت عطا و کرم لطف تو بسا

واقف رازنای نہاں	یا علی علم غیب میداں
شاہ مردان و شیرزداں	ہم امام و صحابہ یار و وداں
قوت روح و راحت جان	ہم امین و امان و ملک و جود
شاہ شاہان و میر میراں	والی ہر دو کون شاہ نجف
زوج نہت حبیب سبحاں	کنز الطاف و معدن کرمی
صفدر و شہسوار میداں	اشکار و نہان خفی و جلی
ہم قوام چھار ارکان	کاشف ستر باطن و ظاہر
ورق نانوشتہ منجواں	عالم اسرار عالم ملکوت
از جبین جو بسج نوران	اسد غالبی حیدر
ساقی نبرم جام عرفان	زینت و زیب ملت و دین
برہمہ شریار خاقان	در دیای لامکان استی
ملجا و لطف متمدن	فايض و فیض بخش و فیض رسا
مرہم ریش درد مند	ہم حبیب و طیب و ہم شاہ

الغیاث الغیاث سرور دین	هم تو جیش خراسان
راه گم کرده ام هدایت کن	ساک و ضامن غریبان
عقده از کار بسته ام بکشا	کار نارا تو شکل آسان
دستگیرم شوار بر ارجی	او قدام به بحر طوفان
نظر لطف حیدر رکزار	کشتی من شدست طوفان
دامن بندل تو بحسب حاج بود	وارمانی مرا ز حیران
شافع المذنبین علی	ما حی جرم جسد عصیان
خامه عاجز شود ز اوصاف	هر چه خواهی کنی تو توان
وصف تو در بیان نمی گنجد	رفتت را نباشد امکان
اسد الله سرم فدای تو باد	دل و جانم تراست قربان
همچو کلب افشاده در کویت	اگر بران می مرا و گر خوا

دست عایش و امان گزمت	درخانیست تو تو سلطان
----------------------	----------------------

در دریای معانی یا علی مویشی ضیا	کنج اسرار نهانی یا علی مویشی ضیا
سرور والا کرم هم شریار بحر و بر	مصطفی را و دمانی یا علی مویشی ضیا

کوکب برج یقین شمع سواخت من	شاهباز لامکانی یا علی موسی رضا
معدن گنج و سنج صحیح سعادت را	کام بخش و کامرانی یا علی موسی رضا
پرتو اکیس لطفت مس جانرا کیمیا	خسرو صاحبقرانی یا علی موسی رضا
در بیابان فراق افتاده ام دستم بگیر	دستگیر یکسانی یا علی موسی رضا
در شریعت در حقیقت در طریقت معر	بلبل باغ جنانی یا علی موسی رضا
در شجاعت در سخاوت در مروت بی نظیر	در تکلم در فغانی یا علی موسی رضا
در ریاض شاه مردان غنچه پر مفت	ملجای پیر و جوانی یا علی موسی رضا
هم ولی هم زکی هم امام و هم پیر	هم امین و هم امانی یا علی موسی رضا
سالک سیر سلوکی صاحبان پیشوا	رهنمای گمرانی یا علی موسی رضا
بر تو ظاهر آشکارا و نهان در هر امر	صفحه نوشته خوانی یا علی موسی رضا
بر رخ خشکی گر اندازی نظری بحال	از غنایت میتوانی یا علی موسی رضا
شافی الامراض هستی در دمنده نژاد	هم طبیب مهربانی یا علی موسی رضا
غرق بحر اضطرابم لطف میدرخش	چون غریبانرا ضامانی یا علی موسی رضا
اشی تند بردرت افتاده ام چون بایلی	تجیه گاه انس و جانانی یا علی موسی رضا
بر تمام رخ ز کویت یا امیر المؤمنین	اگر برانی در بخوانی یا علی موسی رضا

بحر فیض و لطف و احسان ترا نبود کنای
 دست امید من و دامن الطاف و کرم
 بر جمیع عاجزان و مضطربان منو
 جرعده مارا چشانی یا علی موسی رضا
 هم مقصودم رسانی یا علی موسی رضا
 مشفق و شیرین بانی یا علی موسی رضا

عایشه دارد در جاشاه خراسان
 فیض شش جاودانی یا علی موسی رضا

تاج پیران میر پیران غوث الاعظم دستگیر
 مست و حدیث عالم مال حق شکیبیه
 شمع ایوان هدایت گم باز از هسنا
 سروری هم رهبری بر اولیا تقیسا
 دو دمان پیرین نسبیا و مرقضی
 در دیای شریعت محدن لطف و کرم
 در طریقت معرفت شاه بازار لامکان
 باطن و ظاهر خفی و آشکارا و نهان
 گوهر کنز سعادت آقا شمع و دین
 یا محی الذین حلی بهر خدا فریاد رس
 نور سبحان شاه شایان غوث الاعظم دستگیر
 سینا چو کج عرفان غوث الاعظم دستگیر
 افتخار حمله پیران غوث الاعظم دستگیر
 بدر عالم قطب رحمان غوث الاعظم دستگیر
 صبح غرث شمس و ران غوث الاعظم دستگیر
 در حقیقت جسم راجان غوث الاعظم دستگیر
 عند یسبی غرضوان غوث الاعظم دستگیر
 ای صالیه تا بان غوث الاعظم دستگیر
 بر تو ظاهر ستر زیدان غوث الاعظم دستگیر
 هم فقیر هم شاه جیلان غوث الاعظم دستگیر

هم ولی هم میر و مولانا و سید الغیاث
منع الجود ذوالاحسان غوث الاعظم دیکر

ساکن بغداد شیخ و خواجه مخدوم عیسی
بذل خواهد از تو سلطان غوث الاعظم دیکر

یا احمد جام زین مین	تو صاحب لطف و هم
یاد منی حقیقت زمانه	هم طی مراسم طوبی
یک جبره ز جام تست دریا	د فطنت و جاه بس
هم مخزن فیض کبریا	محبوب آله و هم خلی
گم کرده خویش از تو جویم	نماز عنایتت بس
بنگر ز عطا بحال زارم	شاید که رسم ازین بس

عایش ز پر تو سعادت
جوید اثری تو خود و کی

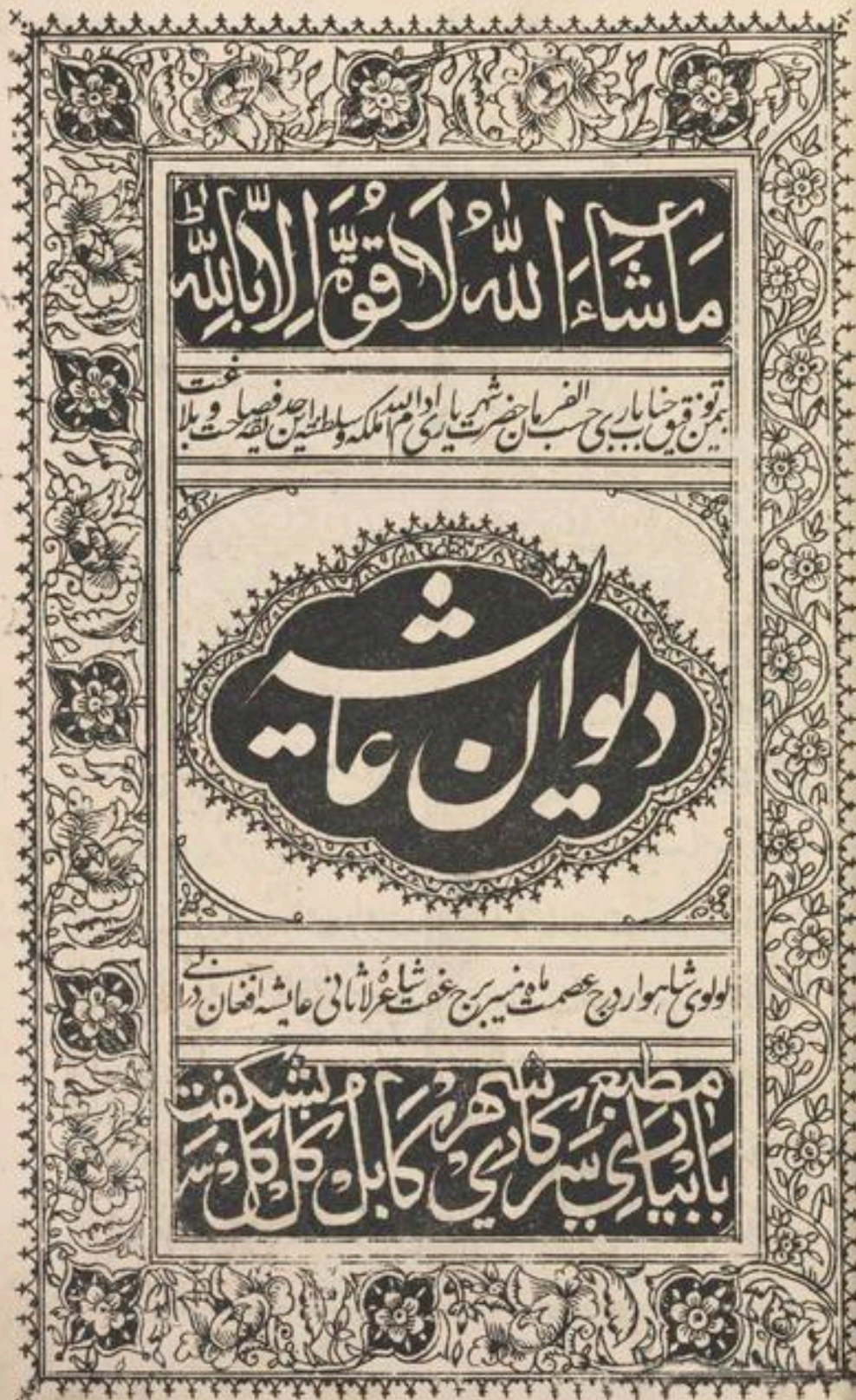
پیر کامل خست برج لغتین	قطب درگاه آله العالین
سست حدت در ظهور و بطون	از می خنجا صدق لغتین
واقع سرارهای لم نزل	کاشف ستموات و زمین
ای که داری آشکارا و نهان	پر تو نور سعادت جبرین

هم ولی و هم زکی و هم امین	هستی از اولاد پاک مصطفی
حشر تو باد الفخ المصلین	جمع تو با اولیای تقی
مضطرم بچاره ام اندوگمین	یا ولی الله چگویم شرح خویش
مهربانان باکی باشم چنین	شدت کشتی مراد در بحر غم
وار هم از محنت دنیا وین	مرشد کامل بفریادم برین
تا نباشم در شمار شکرگین	عفو خواه از حق گنایان
هم علوی نزد جنس الوهین	میرحی اسم قدست شد ظهور
عاجزم من نفس و شیطان دین	دیده الطاف بخشا سوی من
عاقبت خیرم بود و روپسین	هر زمان عونت مرا با دادد

عاشق از محنت جوید مدد
 فضل از پروردگار جمعین

منه و کرمه با تمام رسید قصاید حمیدیه و نعتیه و مدحیه از کلام بلبل شاخسار معاش
 طوطی شکرستان شیرین بیانی اعنی نتیجه افکار البکارت

مرحومه مغفوره افغان درانی غفر الله لها و لوالدها
 و لاسادتها و لسا عیها آمین





بسم الله الرحمن الرحيم

جشن بهار و سیر و صفایم رودیا	ساقی حدیث روح فرامیرودیا
فرشتهای با صبا میرودیا	گسترده اند فرش زمر و صحن باغ
دلبر کشاده بند قبا میرودیا	گلهای لون لون شگفت به طرف
سیلاب غم ز دین را میرودیا	هر برگ گل گرفت ز نقار لب لب
مشاط را بگو که کجا میرودیا	در هر چمن نشسته عروسان غنچه
کین نخروزه صحبت ما میرودیا	هنگام صبح دم خندند یکدیگر
دیوانه و اربی سرو پا میرودیا	بلبل ز بوی گل شده از خویش خجسته

جوش گشت وقت نیست نسیم خوش
 شمشاد و سرو سر به ریاضت میدهند
 این موج آب سایه اشجار را نگر
 قمری غنایب و طیور آن خوشلسان
 خنخا نه با جوش فروشنده در تپان
 مطرب بزن نوای عراق از فراق ما
 افسوس چند روز دین کنند چه
 در هر سر از نیست مینوی مشغول
 شاهان جم نشان همه خفتند زیر خاک
 کینچه و شجاع و فریدون کعبه
 این طاق زر نگار وفا با کسی نکرد
 این فصل را خزان ز فضا میرود بیا
 معشوق رنج نهاده کلامی رود بیا
 هر یک بعشوهایی جدا میرود بیا
 بر مهر زبان شنای خدا میرود بیا
 در کش که وقت نشو و نما میرود بیا
 چون آهوی رسیده را میرود بیا
 بی وصل دوست عشق هوا میرود بیا
 تاج و ردای شاه و کد امیرود بیا
 از سینه رباب صدا میرود بیا
 دست تپی ز دافن امیرود بیا
 کارش همیشه جور و جفا میرود بیا

عایشه دل بند برین ماری شای
 غافل مشو که وقت دعا میرود بیا

ساقی بیار باده و پر کن جیبام ما
 دامی نهاده ام بر عشقت ای نسیم
 تانه رواق چرخ بگرد بکام ما
 باشد که مرغ وصل تو فست بدام ما

ع

رقم در انتظار دو چشم چهار شد
 شرح فراق خویش کنم غرضه شما
 کس را نشان بهت گردون قمار
 سهر بر سر عرش رسام ز قمار
 کی باشد آن زمان مستعد علی الدوام
 جاه و جلال و حسن و کمالات و خط و خال
 شاید که التفات بجال گد اکنی
 ستر اقدم چو شمع شدم مجواز فرا
 یاد نمی کنی و زیادم نمی روی
 دستم نمی رسد که بگیرم در غمت
 مطرب بزن نغمه ای جگر سوز دلگشا
 اوقات خویش صرف نمودم غمت
 کی قاصد صبا بتو آرد پیام
 اگر شبنوی بسمع عنایت کلام
 اگر بر زبان خویش برانی توام
 اگر بر تو جمال تو فتد بام
 زیر شکنج زلف تو باشد مقام
 خورشید را گجاست چو بدر تمام
 سلطان بهت کشور عالم مقام
 رحمت نشد ز گریه زار مدام
 باشد بگیرد از تو خدا انتقام
 ای باد بر بجانب جانان سلام
 رمزی بخوان ز زمزمه صبح و شام
 و حسرت نادیده ز کار مدام

عایشه کلب کوچه پیرمغان بود
 ز رفیق لطف است سر اسرار نظام
 صبا بخبر و خوبان رسان سلام
 نجاکت ای مبارک بر پیام

بسم الله

که ای تگرابی غور از بر آشی مکن تکبر و مغر و حسن خویش که ام صبح سعادت کلام ساخت نخست طلوع و فرخ زمان سعادت شهاب زنده نوازی چنین عجب بود	شنو بمع رضا از عطا کلام مرا ز مخزن درو گوهر بد تو کام مرا بوصل خویش منور کنی تو شام مرا بنور چهره فروزی تو بزم و جام مرا ز گنج لعل لببت اردهی تو کام مرا
---	---

سر از قدم تومی بر بندار دعایش قلم صفت کنی از بند بند عظام مرا	 
---	---

اگر بخواب به بیم جمال رخسار فدای ز کس محسنه و غمزه جادو بهار گلشن جنش گرو گرفته ز خلد طلوع صبح سعادت از آن چنین ز رنگ عافیش آنسو بوستان افرو نگار حور و شی آفتاب عالم تاب سمنبری که بدی شکش خطه ز تی شکر لب گلچهره پی سیکر	سر از سرور با فلاک میرسد مار بیک اشاره زمین بده دین دنیا خرد پرین ز سر بلبلان شیدا را بداد زلف مغنر سوادش بچارا بنور چهره برافروخت لون گلها را قرار و صبر سکون برده پیرو برنار کنایت لب لعلش بود سیحارا درین سرین صبر شیرین و ملارا
--	---

اشعه لعاشش فقاد بر صوفی
به مهر و ماه و بخور بنان ندین کسی
کسی اگر بن آرد پیام آن محبوب
شباب و زرم اگر وصل او دهستم
چو صید گیری افلاک را بسا کرد
ولا شمایل خوبان شنوز باد صبا
بزم ماه و شان آی و در فشان کن
به مهر و عشق تیان خط بندگی دادم
زبان خامه به قاصد شود ز او صافش
بسوخت عضویم بنار هجر چو عود
غریق بحر فرستم گذر بنی یابم
خوان عیش و طرب نصیب من غم
طلسم دهر چو ترکیب کرد استادش

بسوخت جامه زرد و لباس تقوی با
ضیای بر تو آن شمع مجلس آرا را
و هم برده اوقات و تخت دار را
چنانچه داده جوانی ز سر زنجیر را
نهاده اندازان طسره دامن دلا را
حکایت لب شیرین و زلف لیل را
نگر کرشمه سرو و بند بال را
از ان زمان که بیاراستی چرخ خضر را
چگونه شرح دهم وصف آن دل آرا را
فراق و یکرند آب سنگ خار را
نشدم در کسی این وجود نه را
فلک ز خون جگر داده قوت دانا را
به چاکس نکشود این معیار را

بعایش طری که فصل لم یزید
چو هست کرده انزیت کل اشیا را

ای چهره گلزار تو رشک گل و گلزار با
خوشت تابان یو تو چون ماه نو بر تو
چشمست چو آیهی خشن بد قرار از مرد
ای کلنج سیمین بدی طوطی شکر زن
ای مدحیر خورش اقامای کنی بر جفا
سرفشته سر کس دخیل فخر از سر بر
چشمه آبجیات سر مایه عیش و نشاط
خلد بر نیست کوی تو مشک و عیسیت
خوبان عالم چاکر افتاد بر خاک است
هر چند جان کردم فدای تو نشد بوی وفا
چون من از آن دلفکار بخورش در تظا
جانها بجز آملت شد موم عیش و طرب
ای شوخ شنگ جلو که چون کنی مالک
هستم غریب و بنوا افتاده در کوی شما
عایشه نگام سحر دوستان میکند

آینه رخسار تو روشن تر از انوار
افتاده بر گرد درخت زلف سیچان با
اندر گلو افکنده اندر عشق تو ز نار با
این شیوه شیرین تو دل از دلدار با
در حلقه کیسوی تو شد مبتلا بسیار با
شیخ کبار و صوفیان دیرین دستار با
از عشق رویت ای صنم یواند شیا با
یک ذره فیضی یافته از خوی تو عطار با
چون بندگان بگذشته اند از ترجمه مقدار با
نخت سیاه خویش اسن از مودم بار با
آخر طبیب بان بگذر برین بیمار با
ساقی بده آب عنبت تندبسی خمار با
هشیار باش پر خرد کاند نه عیار با
تا کی مراداری رواد طعنه اغیار با
در آرزوی روی تو دامن گزنفه خار با

خون دل می چکد از دین پرست چونکه در روز ازل خامه تقدیر تا که از مادر گیتی بوجود آمده دخلاف چو فلک سنگ مصیبت داد بر باد فنا جور و جنای گردون هرگز رابطه نیک و بدی معتاد ساقی فصل بهارست می گلگون صرف اوقات بهر و بزم شدیهات گردش چرخ چو پرکار گزینم میان پادشاهی که ملکش بود انبار هر چه مانده وزاری و تصنع کردیم	شبت دیوان قضا کرد چنان محنت و رنج و الم شد رقم گسرت شد باز دوه و غم دهر به شهرت ز شوکت آینه بخت جهان نصرت خانه عیش و نشاط و طرب و عشرت غیر سودای تیان نیست در فکر لطف فرما که کلی بسر دجرت کله خان بر زمین اندوشت عجرت حل زامه کسی هیچ نشد عسرت مگر از لطف و کرم خود بکنید غیرت غیر خواب جگر هیچ نشد اجرت
---	---

گفت سلطان ازل ملک ملک اندی	لب بند عایشه هر دم بکر قدرت
----------------------------	-----------------------------

ای ساقی پری رخ یکجبه بخش مارا	دل برده و دینم چنان و آشکارا
جان دلم ربودی چون رخ بنمونه	ای شوخ ناز پرور کشتی بنمونه

ای یار دلتوازم چون شمع میکند از ای ظالم ستمگر بر ما ز لطف بگر دست از طلب ندارم در راه انتظار بر لب رسیده جانم در آرزوی آغ تا چند بقراری چون دسترس ندار	هستم بجان سیرت ای دلچسپ نگار یا سز تر کن جدا کن یا ترک کن جفا را باشد که باز بینم محبوب لبر بار یک بار اگر بوسم آن لعل بی بهار در دامن قناعت باید شید یار
--	---

عایشه زار نالد در هر فرار نالد از حجر یار نالد فریاد رس خدا را	
---	--

سر دریا بان منیر غم دل خوشند از خانه از فرقت آن غنچه لبخ و قرارم روز و بخود شدم از خوشی تن از دوری آن گر در احوال خبر باشد اگر چون شیر در صحرا و بوستان خوش ما دیرم و ستان شد موسم عیش و طرب از زندان تشنه ای شاهد فرخنده پی در انتظارم تابه دل را فراغ از غم کن میر صفای کن	کین شیوه لیلی و شمع مجنون فرزند را چون خجدا باشد در طلب مرغ دلم ویرانه یعقوب سان گم کردم آن لعل سیت دایه خود میشود خون جگر گریشت و افسانه عیش و نشاط گلزار خان عاقل کند دیوانه ساقی بده آب عنب بکشاد و میخانه را ساقی تلطف جام می بزم کن پیمان را باستحقان خیر کن بهر خدایمخانه را
---	---

ای شمع زرمخ برین طوطی شکر شکن
ای بلبل شیرین سخن مسرور کن غمخانه را
میسوزم اندر تاب از لطف تو بود
یکدم کشانی سوی من آن کس ستانه را
شهباز قلبم متبلا شد لطف خالیت را
آندم که صیاد ازل نهاده دایم دانه را
گر بگذری ای حیدر این نگارستان
وین شیوه شیرین تو بر من زند میخانه را
ای گلخوار لب شکر سیمین تن بالاک
از عارض شمس و قمر نور کن گلخانه را
میکردم اندر بحر وادی بودی در بند
باشد که یک بار در غم رخ جانانه را

عایش شد و این صالت می
از فراق و حیرت تو اوراق کرد و این

چگونه شرح دهم دستان بجزان را
بدین طغ نخل دست پیر کعبان را
نگر که یوسف مصری ز یوفانی او
بقعر چاه چه دید دست بجای اخوان را
مجتبی نه بدل دارد و حیا به صبر
نهاده دام بره کافر و مسلمان را
بگو به طرب گیتی زین نوای فرق
بخوان حکایت فغفور صبر و خاقان را
زیوفانی دوران زهر افسوس
که پامال جفا کرد قصر شاهان را
صبا بگوش گل اندر چمن زین مسکیت
بیاد داد فلک افسر سلیمان را
کل از نسیم سحر چون شنید نام فرق
درید از تنم و جور او گریبان را

فریبش عبده است بسرفروان تر باغ وصل نچید چکس کل غمت ز بس ملول شدم از جفای حرم کبوتر سر شکسته من قاف و قیران گرفت زبان خامه به املا می شود قاهر جهان و کار جهان را بقا نمی بینم مرا خجاک در آن صیب باز رسان	به بست زشته ز نار شیخ صنعان را خزان در آمد و تاراج کرد بستان را ز فکر محو شدم بهو کرده ام جان را چنانکه نوح ندیدست معوج طوفان را اگر مداد کند قطره ای باران را بهر امور بخوانی مغفور و غفران را بوصول کل برسان بیل خوش الحان را
--	--

بخش عایشه را از عطای ربانی
 شفیع بدگمت آورد جمع قرآن را

ای پری چهره از بر احمی خدا ساها شد که تهنات توام بسرو دست میدهم گنبد پیش از نیم بنا رحیم مسوز متکبر مباشن نیست نکو خسرو امن فقیر کوی توام	عارض خویش را بمن ببا از تو حاصل نشد بدوینا بشنوا این نکته را بسمع صفا دست من دامن تو رو چرخه را به تقاربت بیسن بوی گل نظرت نیست سوی بنده را
---	---

بند بندم اگر کنی چو تسلیم	من نخواهم شد از در جود
عقل و هوش و خرد پرین بر	تا شدم بتملای زلفت و قفا
زخم ناصور جگر دارم	نیست این درد را علاج و دوا
طوف نیکو به طالع منم بود	که منیایم از تو بوی و نوا

عایشه غرق حبس بخت	بترسم نگر عزیز عطا
-------------------	--------------------

بیابان محبت نگر تماشارا	خرد پرین ز سلب لسان شیدارا
به چهره گل سوری بین که وقت بحر	ز رنگ و بوی معطر کند چمنهارا
نوا ای بلبل قمری و غنچه کیش نو	فکنده هر طرفی بای و هوای غوغا را
کنار آب لب جوی دلبر عشنا	بدست آر گل اندام مجلس آرا را
سار ساقی از ان می که صوفیان کجا	به نیم جود فرو شدند دین دینارا
از ان می که بصد ساله مرده جان بخشید	که داده اند از ان جنس فرم میهارا
از ان می که چون صورت هر که زو شود	ز فرط عشق کند دار و هم رسنهارا
می نداب کفر و دل و قیقت روح	کرم نمای محبان باد و پیارا را
دل گرفته ز دینای دون نیار است	برای دوست بسرمی کشیم سوارا

بآب دین بشویم دست را هلاک میکند ترک دست خوریزش پیاله از کف آن دریا چونوشیم از آن زمان دلم افتاده است بآب صبا بیا رنیمی ز زلف مشکینش	ز فرقت لب علی که برده دطها بتابش تن بیدل که داده قوی را ربود از دل من فکر موت و احیارا که داده اند مجنون عشق لیلی را که داده اند ز لولوش سوادش بجا
--	---

خموش عایش تلخ خوری قوی خوش کیه چو کس نمود دست صید غنقارا	
--	--

زرقضاسنک ملامتی به پیشانی ما تا که از ما در کستی بوجود آمد ما چونکه بر خوان فلک کردنیافت ما مصلح برگزشت و طالع سرگشته من گو کبخت من افتاد بر ندان من فارغ البال نشد خاطر مخزن و غم ما باغبان ازلی چونکه بیاراست ما روز و شب بطلب آن مکنعان ما	انس جن گریه کنانند بیریانی ما گردش چرخ بود در پی ویرانی ما در خواب جگر داد به همسانی ما مختصر هیچ نشد قصه طولانی ما داد بر باد رفت ساخت سلیمانی ما غرقه بحر غم گشتی طوفانی ما بی ثمر عاقبت گشتی نخل شیمانی ما وصل آن گلرخ رعنا نشد از زانی ما
---	---

خامه قاصد شو از شرح غم بجز غم کل چو از باد صبا حال من زار یی شد بهر و لبم گرامی بهیبت طبع شرم که زهد شکرست یی و اوقات غمزم همه پیوده گشت	زانکه دردم کسی نیست بغم ثانی چاک زد و امن خود بهر پریشانی گبر و سرسام خستند بهیبت حاصلی هیچ نشدین شکر افشانی طفل نادان بکبت ز خنده بنادانی
--	--

عایش خجسته بیج اعانت نمود	حسرتاوی ازین بی سرفسامانی
---------------------------	---------------------------

صنما آمدن یار مبارک باد می خرامی چمن سرفقد لاله غدار چشم بد دور از ان دایره مینانی شوخ کل چهره که در حسن لطافتی گل و مل ساقی فخر داشت زانی با چونک صیادان دل ام زلف تو خداد شکر نقد که پس از مدت ایام فراق دشمن از ناتوان غیب آمده این مژده بگوثر	عید و نور و تو بسیار مبارک باد رفقت جانب گلزار مبارک باد غمزه ز گس خوشخوار مبارک باد شیوه غلب تو دلدار مبارک باد بوسه زان لعل شکر بار مبارک باد مرغ دل گشت گزقار مبارک باد دوست دوست بدار مبارک باد دشمنت باد نگو نسا مبارک باد
--	--

عایشه هست عاگوتی مرشام
دعوتم بر تو بجز بر بار مبارک باد

از فرات سینیه بری انم منید انم	روز و شب چون ابر بری انم منید انم
سرخ ضر و جاه اسکنند خواهی رخت	گر دهد تخت سیما نم منید انم
بی کنی قصد ملاکم هر زمان ای چرخ	عمرو جاست رشتا خوانم منید انم
بیوفانی از تو و از من محبت دمدم	از تو جور و من با حسا نم منید انم
زخم ناصور از تو دارم بر جگر ای سنگدل	در خود را ترک در مانم منید انم
پشم خود را پیش پایت افکنم خواهی مرا	هم بجای دین نشانم منید انم
من نید انم چه بودست نوشتی بر	چون سر زلفت پریشانم منید انم

عایشه اوقات در اصراف و تظلم
هم ز فعل خود سیما نم منید انم

ای عزیزانی رخت کل خوش منی آید	بیتوای کل صوت بیل خوش منی آید
خو تو رفتی از برم عالم حواری نظر	باغ و بستانهای کابل خوش منی آید
چونکه دور از زلف کین تو ام سرور	نفسه ریحان و سنبل خوش منی آید
همچو بخون سر زخم اندر بیابان فرق	بخودم دیوانه عاقل خوش منی آید

ناگزیر است یستن این بخور زی پلم
 می کنی تعطیل اندر قتل من مقصودت
 چون کنم این مشرک خوش نمی آید
 این قدر صبر و تحمل خوش نمی آید
 دست خالی حیب بی دل خوش نمی آید
 مال و ملک را شجاع اهلکشت بر باد داد

می طبع عایشه اند خون دل از قلم
 میجو مرغ نیم بسمل خوش نمی آید

ای شعاع عارضت سعادتی
 بی جالت در نظر گل همچو خار آید
 بی خودم بخون صفتی و شاز عشق
 جز خیالت و زو شرب خاطر بود گر
 زخم کاری خورده ام از خنجر مرگان تو
 نبل می خواهم ز کوه صفا کرم
 جان فدای شیشه نیت ای رشک
 دردمندم تمنم ای طیب مهربان
 فصل گل آمد جوش و بیدار از خنده
 تشنه لب افتاد ام ساقی تلطف جام
 جبینی شمس طلعت و ربستان
 ذره اکسیرت من جان کرم
 چون خشم جسد شد همچو نقش بویا
 گردش گردون مرا بر سر چو سنگ آید
 بر حرارت دم حب تو باشد مویا
 چون کلید جنت سبب جاننا بدست
 خاک پایت گشتم در دیده چون تو
 جان بلب آمد مرا شریف فرما
 موسم عیش و طرب باد خواهم ست
 کین بود یادش خیریت قیامت با

کعبه دل بدست آور کج الکبر است بسلم از رخ بجران تو ای خورشید	چند راه کعبه را طی میکنی ای حساب لطف فرمایک مانی بر سر خالم یا
--	---

اندرین صندل سهرابی آبوسی العزیز عایشه ملکاندار در خجانب کبریا	
--	--

تبا به سنگ ملاست من و گداز ما را مکن تکبر و مغرور حسن خویش مباد مدر تو پیرین وصل من ز مهر جوری بشیوهای طبع تو جان و دل دادم بدام زلف تو مرغ دلم گرفتار است محیط عشق که ایچش کرانه نبود چگونه شرح جفا و ستم کنم ای دوست اگرچه در نظرت زار و خاکسار شدم کجا روم ز که جویم مقاصد دل خوش جوان شوم ز سوز زندگی دوباره کنم در انتظار دو چشم چهار شد سیهات	ز نار حبس مکن داغ جرب کر ما را من تیغ فراق و جفا تو سر ما را رو مادر مدایم دو چشم تر ما را بکشت غم شیرین لبش کر ما را که نیست غیر جمال تو در نظر ما را فاده ام نبود ایچ سوگند ما را نشانه کرده غمت سینه چون سپر ما را مران ز در که الطاف در بدر ما را به مهر و رزی تو ثبت شد قدر ما را وصال دوست میسر شود اگر ما را بد جواب سخن نیز مختصر ما را
---	---

چو نیستم که بزندی سرشته اند صبح	ملن نصیحت پیوده این قدر مارا
بگردش مع رخت میشدم جو پروا	بسوخت آتش عشق تو بال و پر مارا
که دخت همچو رصا هم بنظر آید	تلف بشد چو زلف مخزن طهر مارا
عنایتی من ای خضر از برای خدا	بود که این شب یلدا شود سحر مارا
بده بحق ابو بکر و عثمان	بحق شیر خدا برعد و طغفر مارا
که شمه بت عیار عقل و هوشم برد	که نیست غیر تناسی او در کارا
ندانم از چه سبب نیست بهش رحمی	چه ظلم کنی آتشوخ دل حجر مارا
سر شک دین من همچو رود چو نیست	خامده روشنی هیچ در صبر مارا
بب لب رسد زانده جان مشتاقم	کجا رسد به تو ادم دست در کمر مارا
هر چکس نکند شکوه غیر سخیب	چو کرد در خطب و دست بی هنر مارا
بشرح راست نیاید چنان کنم قهر	چه آمد بهر از گردش قهر مارا

لطف خلق تو قطع نظر آید	که غیر در گاه نیست هیچ در مارا
لیلی صفتی لطیف و عنا	مجنون و شوم و نموده روا
در کوچه عشق وی رسیدم	عشاق بی منم تنه خا

دارد ز عدو سر و دلچسپا	حسنش چو ماه کنعان
ز باد جهان ربوده ازجا	طایبان چو نموده بحر شوش
در هر طفت شور و غوغا	از وصف جمال دلربایش
شمشاد چنان بقدر بالا	گلزارش بچار ضوآن
ز نار فکنده شمع و ملا	از رشته زلف مشکناش
شد پیر و جوان ز رشت ویرا	آشفته عارض ملیحش
بسیار بود ضعیف و برنا	منقون وصال زانیش
در هر بود چو درختا	آن ماه و شمع بسته افعال
هست قوس و قوس و قوس	آن گوهر مخزن ملاحات
سرگشته بکوه و دشت و صحرا	بخود ز خود مرفوظ عشقش
تا هست بنای چرخ تضرعا	دست از طلبش ندارم گز
اعجاز و است چون مسیحا	بلبل صفت است در کلم

عایشه بجان خرید عشقش	ای نازنین سپریه کجا میروی
از سر غریز کرده ابرا	شیرین لبش کجا میروی

طاوس غمزه گریه کجا میروی	دل برده و غارت بین میکنی چرا
ای شوخ دل حجره کجا میروی	عمرم گذشت در هوس آن روی تو
از لطف یک نظره کجا میروی	بهر حرف اجمال من بی نوا بکن
سرتا قدم سربزه کجا میروی	زین شیت بر مسور بنا محبت تم
چون بلیل حسره کجا میروی	ریشک پی عجب بی یک سخن بگو
سلطان نامور به کجا میروی	ای شهریار حسن جهانی گدا ای تست
کلزار را نگر به کجا میروی	سرور وان بجانب بستان بگی
خون شد مرا جگر به کجا میروی	دانتظار وصل دو چشم چهار
عقل و خرد سر به کجا میروی	از فکر همچو طایر وحشی پریدن است
شد سینه ام سپر به کجا میروی	کردی رها خنک ز شمرکان دلفریب

عایش بنواست تو بزل ز کوه	از خمران گسره کجا میروی
--------------------------	-------------------------

عقل و فهم خرد و صبر ز دل برده	طاقت و تابان شمع چهل سده
در قضا خانه فطرت به سجده	آن بی چهره گل پرین شیرین لب
بنده سان قهر کنان پای گل برده	فوج شمرکان شه حسن چو آمد عتاب

صبح امید من از مهر و مه عارض است	گونه موی و یست شام زحل برده مرا
زلفت کین خم اندر خم آن شک بتا	گردم بسته بزنجیر و عجل برده مرا

آنچه آمد بسیر عایشه از دست سخت	سغله پرور شده ایام و جمل برده مرا
--------------------------------	-----------------------------------

می سوزد از فراق دل جان تن جدا	می ناله از نفاق زبان و دهن جدا
شد موسم فراق و نهر از آن دروغ و	گل میشود ز بلبل شیرین سخن جدا
سیلاب غم چو خانه عشرت بباد داد	یعقوب شد زیوسف گل پسرین جدا
طبع خبیث چرخ عجب سغله پرورست	از زال شد شریف و غریز از وطن جدا
گردون که کاروی همه جور و تم بود	در دشت کربلاست جسد از جن جدا
از فراطش تیاق و می ناب و عشق	منصور گفت انا الحق دار و دین جدا
کردند چاک پیرهن خویش از فراق	افتاده اند به کنج لحد مرد و زن جدا
در هر طرف غریب و جدانست و ای وای	شیرین جدا از حسرت او کو ایکن جدا
باد خزان وزید شد اوراق گل بیا	ریحان و سنبل و سمن و فسترن جدا
قمری و عندلیب ز مجور تیصال	از ناله و فغان شده در هر چمن جدا
در دهر هر که رسم جدائی سب نمود	بادا بد الفت از سرش از بدن جدا

یار بجیش عایش از عطای خویش
هم باد و هفت چار و دوش پنجتن جدا

چرخ کرد و نخل پرورش بدیند
است تازی نیز پالان گشته مجروح و ضعیف
گر گرس و زناغ و زغن بگرفته جای عید
نزد صرف فلک مهره و سنک و سفال
چوره و چیمیار و حلاف و مصلی پند
ناخلف گشتند سپر باید ردا ز نزع
صوفی از عشق صنم بر خود درین چین
قاضی و شیخ و مشایخ جانه تقوی سب
ای غریز اسیر کار جهانست و از گون
داد مابین من و دلبر ز جور و زور کار
چند نالی از فریب فتنه دنیای دون

عایش اند میان را بجران روز و شب
مسکنش همچون سمندر شد بدیند

ر بود دست قضا طاقت تو ان مرا گداخت کوره بجز و فراق جان مرا بسوخت آتش غم مغز استخوان مرا ملک براج فلک بشنو فغان مرا که انس و جن تواند کند بیان مرا اگر شروع کند شرح داستان مرا تعجبات کند چشم خون فشان مرا گرفته زلف و زغن جانی و آشیان مرا بزر بگیرد اگر شعر در فشان مرا تیغ فتح دهند جوس زبان مرا برای غم به بند رشت های جان مرا	فلک بیاد فدا دانا جان مرا چو صانع از لی طارم ز بر جد خست مرا که صحبت یاران چو گل پریشان شد ز بسکه نعره زغم از جفای چرخ کبود غم زمانه به یک بار پامیالم کرد زبان خامه به املا میشود چاکر بوقت فصل بهاران سحاب نیساکر چو بلبل سحری ناطهای زار کنم شفای در دل مستمند میباشد محب آل بنی از برای قتل عدو چو بزم عیش بنامی کنند اهل طر
--	---

نماند عایشه طاقت قرار و نیکب جنون عشق ببرد روح و هم روان	
--	---

طاق ابروی تو چون قبله حاجات مرا تخت پیشانیست اهی چو طلوع سحر	سر کوی تو بود طور مناجات مرا بهر دعوت شده فتاح تجلیات مرا
--	---

چشم جادوی چون عین و آتش قد	در بیابان خطر هست چو مشکوات
تیر مرغان بر آشوب تو ای رشک	هست در جلوه گری دفع یلغات
زلف مشکین شکن در شکست نه چین	می کشد رشته و سوی خرابات
نیست بر لوح دلم خبر القامت تو	غیر سودای خست نیست خیالات
ذکر اوصاف جمیلت تو آن گف ملک	خواندن یکت و صفت بهیهات
اوستاد از لی بر همه تسلیم نمود	داد اسحر و پس انگه اتحیات
گلزار کی ز شهد و شکر شیرین تر	گر میسر شود اینست سعادت
چون مهر چاردم زیر قفا بست نهان	گر به بیم بود این اسعد ساعات
طینتم را چون خاک در میان شربت	ساکن دیر شدیم نیست عیالات
دلق و سجاده گرو شد بهوای می نای	یک سر و بودی هیچ نطاعات
ساقیا اگر مدد از پریشان طبعی	جام لبر زبده دهم اوقات
جلوه حسن در دار قضا بردم چون	منقش شوق نمود حب تو اثبات
خرمن زدم آتش عشق تو بخت	داد بر باد فنا عقل و کالات
بند بدم چو تسلیم تیغ خفای تو نمود	دل سنگت نکند هیچ مراعات
کنند بر خاتم دل نقش نبی عایشه	بوکه فریاد رسد سینه سادات

این به بیدار است یارب این جواب
 رخ نمود از پرده آن قرص مست
 مهر و موه فیضی جرسش یافتند
 طاق ابرو چون هلال ماهید
 حقه پر گوهرش آب حیات
 گل رخ گل چهره گل پیرهن
 انجلائی ظلمت شبهای تار
 قامتش سرو گلستان ارم
 طوطی منفاد استخدا ام او
 می کشد هر یک بسوی بخوشتن
 در تخرمانده جسمی مردوزن
 در میان مجلس زندان چو شمع
 ذره در کام مشتاقان بریزد

میچکس در شب ندیدست آفتاب
 آفتاب از روی او شد در حجاب
 طره شبرنگ او در چو قتاب
 زر گس ققان او مست شراب
 غنچه لعل لبش یاقوت ناب
 درج دنداننش بود در خوشاب
 ذره از پر تو عالمی حب باب
 پیش خوی او چمنل ماند کلاب
 اوست سلطان مدارج در خطا
 رشته شکین بگردن چو طناب
 در صفات صف آن مالک قباب
 عاشقان را سینه از جهرش کباب
 چون توفی باران رحمت اسباب



عایشه خواهد ز لطف سرمدی
 وارید از جمله خوف و عذاب



صحبّت دوستان می دریا	صنما عمر میرود بشتاب
به سرود و ترانه جنگ و رباب	شیشه شامی و می گلگون
مرغ دل را بزین بسنج کیاب	از برای بت جهان افروز
جام چون آفتاب پی نایاب	نوش از دست ساقی گل رخ
خاصه بر مسک شب مهتاب	مجلس گل خان غنیمت دن
دختر ز برون شود ز حجاب	موسم فصل اعتدال رسید
سوی ماهم نگر ز بهر صواب	ای پری پیکر خجسته خصال
بر کشا از جمال خویش نقاب	ماهم از محرمان اسراریم
چند غافل گشت عهد شباب	این نصیحت شنو بگوش خرد
چون جبابی که هست بر سر	خانه دهر را شبانی نیست
رفقگان باز کی دهند جواب	یخ روزی بد بهر خرم باش

عالم همان خموش باد بهوش	نیت درمان عشق غیر شراب
-------------------------	------------------------

تماشای کلمات است	تا بزم مجناست امشب
همه مجلس چراغان است	ز عکس شمع رخسار منبر

لبش چون عنجه خندانست لبش	بت کل چهره شیرین تکلم
برای مستمندانست لبش	دمان درفشان فطش لبش
همه ملک سلیمانست لبش	منخر خاتم سل لبش را
بدست ماته بانانست لبش	کلید گنج اسرار هفتانی
نسیم عطر وریحانست لبش	زکوی آن نگار خط چین
سرور عیش دورانست لبش	بیاساقی بکن فکر می ناب
زبوش غم گریزانست لبش	شراب ارغوان در جام زرین
بهار روی خوبانست لبش	چمن گل نیزه باشد مشک آمیز
ز شادی سر بکوبانست لبش	سرود مجلس مستانست
شگوفه دامن افشانست لبش	ز شوق گلزار گلشن افروز
خروش عنده لیبانست لبش	گلستان رخسار گل شکفت
ز بخت خویش سلطانست لبش	به آن بت بر که نمرانوشیند
هزاران جان بقربانست لبش	ز فط اشتیاق آن گل اندام
که رشک باغ وضوانست لبش	بهار عارضش را ماسا ابر
محبان گل بدمانست لبش	ز گلزار رخ آن ماه عسان

چونرم عیش را بر پامنودند	رقیبان سینه بریانشب
چومن پروانه شمع وصالش	ز صداقرون نبرانشب
مرا پر میغان چون کشت هر	همه کارم بسا مانشب
بجد اند به تخت شادمانی	بمن سرو خرامانشب
چو گسترند بساط کامرازی	عدود ز نار بجرانشب
سپاس و حمد گو عایش دایم مدد از شاه مردانست امشب	
بیاجاناسوی بتان کلبانشب	آرست یاقی گلچهر می نوشد امشب
تبی شکر لبی شیرین سخن محبوب عین بر	عکس شمع خسار ششبتان رو ب
قدم هر تنه نه در برم عشاقان بی پروا	که دفتر خانه دل اسخن بنجد امشب
ز بخت خویش سلطانم سر از پاوانند	دور لای چو نر خیر طوق امشب
نگرد مجلس مستان که دار لطف بیایان	ز شادی شتری زهر در قصید امشب
بمن آن طایر فرخ سیا و زمرده دولت	ز باغ وصل آن رشک تیان گلچین امشب
سعادتی که نمیخواهی اینم بر از دست	که ارباب محبت بجان کوشید امشب
زهی فرخنده ساعاتی که من دارم بخت	نکارنا زمین با من یک پیوست امشب

جمال دختر زین کج بیرون از نقاب
تو بشکن چشمت با که بشکن شکرش

سیار کاسه ویزای عایشه مسکین
ز کوه حسن سلطان جهان بخشد

فصل کل میرود از دست مبادی
پنج روزی بجهان خرم و خندان میاید
دلبر مهوش شکر لب شیرین گفت
مضطرب حال شدم از غم بجزرت و رفت
زار و بیمار غم شکستان بهر خدا
جان و دل سوخته در آتش عشقت چو پند
خسرو حسن بداد من بیچاره برس
اکثر افتاده به چاه دقت پیرو جان
مجلس آراسته شد ساقی گلچهره شتاب
زانکه اسباب فلک نقش بر دیوار است
عارضت برک کل و نفخه بوی چنگ گلاب
صنما بهر خدای زین زار و متاب
بوسه زان لعل شفا بخش بده بهر صواب
نرگس عریضه جویت جگر مکرده کباب
شکر عشق تو ام کشور دل کرد و خراب
محض نده برمان خلق جهان از عذاب

عایشه شفیقه عارض زینبای تو
رشته زلف تو در گردش افکند طناب

بیاکه گشتی غم شد برون ازین گرداب
رسیده مرده که اندوخت و فرج آمد
نزار محمد سپاس ای سبب الاسباب
یمن کن دوست باندخت این جمال نقاب

بزم ماهوشان باشی کامرانی کن بهار آمد و ز کس پیاله گردان شد ز باد صبح شنیدم بگوش گل گشت بگفت خدیج خدی که شادمانی کرد درین زمانه کسی فارغ ازالم نبود	ز دست ساقی گلرخ نبوش باده ناب غنیمت است سرود و ترانه چنگ و با رسید فصل خزان گذشت عهد شب عمارنی که تو دیدی خراب گشت آب که عاقبت همه کارش عقوبت و عتاب
---	---

عمین مباش عشق عایشه از جفای فلک که فطرت همه خاکستد و بشویم سراسر	سلطان بخت کشوم همان ماست شب تنظیم بزم خوبان آمد چو ماه تابان آن گلرخ شکری لب در جلوه چون درآمد چون کوب سعادتمند و لگشت سیریا آن مهوش منبر و آن شوخ ناز پرور دیدم چو آن پریخ از فطشادمانی آمد چو در کنارم محبوب مجلس افروز از فرحت وصالش سویم سربا فلاح
--	--

دارای داد گستره جوان ماست شب آسایش دو گیتی در شان ماست شب از ماه تابماهی فرمان ماست شب اندر رواق گردون کیوان ماست شب آمد عبوه در بر جانان ماست شب حد و سپاس کو نیم دوران ماست شب از حقه دهنش درمان ماست شب اسباب کامرانی سامان ماست شب	سلطان بخت کشوم همان ماست شب تنظیم بزم خوبان آمد چو ماه تابان آن گلرخ شکری لب در جلوه چون درآمد چون کوب سعادتمند و لگشت سیریا آن مهوش منبر و آن شوخ ناز پرور دیدم چو آن پریخ از فطشادمانی آمد چو در کنارم محبوب مجلس افروز از فرحت وصالش سویم سربا فلاح
--	--

در صحن باغ وستان گلها شکفته بسیار	آن بلبل نهندان خوشخوان با امشب
پیوند عمر قاصد یک رشته بیشتر نیست	مکر و فریب عالم برهان با امشب
بی می مباش یک دم داری اگر بجا	رندان باده پیمایان با امشب
بر تخیل و خشنودسته آن دل آرام	چار و بستانش مرگان با امشب
چون در چمن خرامی با گلرخان مست	این گلشن لطافت رضوان با امشب

ساقی تطفی کن عیال شامی ناب	موج جمع عصیان نغفران با امشب
----------------------------	------------------------------

ساقیا چمنی پر پی خلم پر شاست	بر دل از خجالی دست انغمای حجاب
در بیان مئی گنجد داستان مهروری	جام زر پر زمی کن زیستن نه چندان
صبحی دم بگوش من این نصیری آید	در فغان وصل گل بلبل خوش است
گر دشمن رخسارش شد چو پروانه	سوختن بنابر عشق شیوه محبت
عالم جوانیهاست وقت کامرانیهاست	فصل گل سار آمد و هم گلستانست
شد چمن بهشت آسما هر طرف از غوغا	لاله بادل پر خون انتظار یار است
چند شرح خواهم کرد دیوفانی ایام	کشور دلم بنگر کنز فراق ویرانست
حیست دهری بنیاد غم مخزن و نشانی	اینکه میزد بر باد شمت سلیمانست

چشم خویش را بشایک نظر کن اینچا	کین خرابی بینی تلخ و سخت خاقا
ای پرچ مہوش جام بادہ رادر شر	تادمی شوی سرخوش جسم نیرجاست
داغ آنکہ باغیار بادہ خوردہ شب	جای دوستان خالی مجلس رقیبت
وصف دلربای مری عنده منی گنج	خسرمہ خوبان رخ چوماہ کنعانت
شیوہ ملیح او چون غزال مشکین	تخل قد دلجویش سرو باغ وضوت
پیش شمع رخسارش مہر خجل کرد	حقہ گہ بارش رشک آنچو نیست
سوختم پسند آسادر میان نار غم	لیک شوخ بی پروا چون زمین بر آت
دل مندرین دنیا چونکہ نیست یار جا	عاقبت مقام ماوادی خموش است
شکوہ از فلک تا کی می کنی بوی کر	قسمت ازل سردم آشکار و نہاست

صبح بجایش این از غیب آمد	تشنہ لب چہ سیکردی می بجام عرفا
با ختم دل را و دیرش منید اغم کہ نیست	مشکلی دارم تم بقریش منید اغم کہ نیست
آنکہ چون با روت یا بل عاوش افرونگت	سحر کید و مکر و تدویرش منید اغم کہ نیست
ترک خونریزش کند بر لحظہ قصد بیدان	سیدل بچار تقصیرش منید اغم کہ نیست
می و شخصی آتش شوخ شنگ زند خو	شد ز من بیکانہ تسخیرش منید اغم کہ نیست

طوطی طبع بدم اشتیاق افتاده است چون جنگ غمزه آن شوخ تنگ کرد دریا باد و زلفین از شش شرح طولانی بود کشور دل باخود عشق کرد ز روز بر صبحم مرغ چمن بوستان آواز کرد غرق بحر حیرتم گزنی یا کم کنار سزوشتم نشی دوران خون دل تو شیوه شیرین که صد فرهاد و خسرو می سر سبز فزون عشقه زلال سحر تیر آتشبار آسم می گذشت از نهرواق	ناطای از بکیرش نمیدانم که چیست خودالی سو فار و بخیرش نمیدانم که چیست باعث قلب و بخیرش نمیدانم که چیست دلفرماند تعمیرش نمیدانم که چیست عقل و شوخ رفته نکیرش نمیدانم که چیست قصه گیتی و تحریرش نمیدانم که چیست بیقرارم لیک تفسیرش نمیدانم که چیست آرزوی خیر و غیرش نمیدانم که چیست این قدر نقل و اساطیرش نمیدانم که چیست در اجابت جال تلخیرش نمیدانم که چیست
--	---

چون بماند عایشه مسکنش در ناز
شد مقام ناز و تاثیرش نمیدانم که چیست

مرا بطالع شورین هر زمان جنگ است ز بحر لیلی خود آن چنان شدم مجنون بکوی دوست سیدن بود دیهات	بجواب قیومستانه و زوشت جنگ اگر روضه رضوان و دم لم تنگ است سمند بخت نیم درین میان لنگ است
---	--

سحر شد سوی استبان ییاد آن عارض تا سق آنکه درین خانه نقش در نشسته ز هر چه بینی به تخت سلطانی کجاست عارض ز بای و سریم نیک نزار چف که بنیاد چرخ نابودست نشسته بخد بویرانه همین گفت جهان و کار جهان را بقا نمی بینم میان مسجد و منجانه حیرتی دارم غریق بحر گشت ارم گذر نمی یابم	سمنبری شرف ماه و آفتاب کجاست گذشت عمر تا موسم شباب کجاست بکوب ساقی گلرخ می و کباب کجاست مرا ز چرخ و فراقش قرار و خواب کجاست سرور و عیش درین خامه جاب کجاست که جای فرح درین عالم خراب کجاست حسن کجا و حسین و ابوتراب کجاست درین دوراهه دناغم ره صواب کجاست غنایت و کرم و لطف حساب کجاست
--	---

سحر تا قف سیم ندای بکوش آمد بکوبه عایشه شعر ترا جواب کجاست	آن گلزار لب کسیم تن کجاست مه روی و مشک لبی خطا غنیرین چه محبوب در با که بدی رشک نقشین نورسته سرو باغ گلستان دلبری
--	---

سلطان حسن و یوسف گل سهرین کجاست وان شیوه ملیح و غزال ختن کجاست تنظیم نرم و طوطی شکر شکن کجاست رشک بتان و زینت زیب چمن کجاست	آن گلزار لب کسیم تن کجاست مه روی و مشک لبی خطا غنیرین چه محبوب در با که بدی رشک نقشین نورسته سرو باغ گلستان دلبری
---	---

شدم میکرده دیدم شسته پیر کهن در اعتناق گرفته تی چو حب نبات جمال دختر زر افتاب بشووند ز عشق گلرخ صنعان شی بهشت نای بگفتمش که بنام سخی شه مردان دوروزه عمر غنیمت شمر بعیش و طرب	ق بکف گرفته ایاعی که رشک جام حرم شعاع عارض زیا طلوع صبح حرم که فرج قوت دلهما و دفع رنج و غم فکند ز تکیه بدن زلف آن صنم بده ز کوه سنا چون بد مهر صنم حیات آب روانست و فتنش ندیم
---	--

بیخبر عایشه را از عطای ربانی ترا به غرت و جاه و جلال خود قسم	 
--	---

تی ستمگر پر عشوه و عتاب کجاست مرا که شور دل از سراق ویرانست کجاست صحبت یاران می سپست بگو بساتنی گل چه پره پری پیکر چمن لطیف و گرفته پیاله ز کس شکسته خاطر و دل تنگ و پاره گریه قسم به این دلت ای قاصد صبا بروی	شکنج طره پر پیچ مشک تاب کجاست کجاست فصل بهار و گل گلاب کجاست شب مجالس زندان و ماه تاب کجاست خمار صد شبه دارم شراب تاب کجاست سر و زهرم کجا باده ندامت کجاست نفیر و نغمه چنگ و بطور باب کجاست مقام و منزل شاه فلک جناب کجاست
---	---

سحر شد سوی بستان بیاد آن عارض تا سقف آنکه درین خانه نقش در نشته ز جبینی به تخت سلطانی کجاست عارض نیای سر سیم اندک نزار چف که بنیاد چرخ ناکود نشته بخد بویرانه عین گفت جهان و کار جهان را بقا نمی بینم میان مسجد و نیخانه حیرتی دارم غریق بحر گشت ارم گذر نیایم	سمبیری شرف ماه و آفتاب کجاست گذشت عمر تا موسم شباب کجاست بکوب ساقی گلرخ می و کباب کجاست مر از بحر و فراقش قرار و خواب کجاست سرور و عیش درین خامه شباب کجاست که جای فرح درین عالم خراب کجاست حسن کجا و حسین و ابوتراب کجاست درین دوراهه اندام ره صواب کجاست غنایت و کرم و لطف بحساب کجاست
---	---

سحر تا سقف بستان بیاد آن عارض بکوب ساقی گلرخ می و کباب کجاست	سحر تا سقف بستان بیاد آن عارض بکوب ساقی گلرخ می و کباب کجاست
--	--

آن گلزار لبش کمر سیم تن کجاست مه روی مشک بوی خطاغبیرین کجاست محبوب لبر با که بدی رشک نقش کجاست نورسته سرو باغ گلستان دلبری	سلطان حسن و یوسف گل سرین کجاست وان شیوه ملیح و غزال ختن کجاست تنظیم نرم و طوطی شکر شکن کجاست رشک بتان و زینت زیب چمن کجاست
--	--

آن گوهری گانه که مثلش بدین نیست فصل بچار و موسوم عیش و طرب سید عیسی دمی بکلیه احزان گذر بکن شمرده خاطر مچوگل از نفحه خزان در انتظار وصل دو چشم چهار شد سوز و گداز سینه خیر النساچه شد اولاد مصطفی و شهیدان کر بلا یار بچه حیرت که عقلم ز سر پرید پروانه و صالم و محوم ز فوط عشق	یارب ندانم از نظر چشم من کجاست اسکان و صوت بلبل شیرین سخن کجاست انفاس روح پرور و یس قرین کجاست بوی گلاب و یاسمن و نترن کجاست بحر عطا و مخزن در عدن کجاست گلدسته ای شش حسین و حسن کجاست شاه شهید و قاسم خونین کفن کجاست منصور خود کجا شد دار و رس کجاست شمع و چراغ و مهر و مبه انجمن کجاست
---	---

غرم به بحر که پیش کناره نیست عایت مضطرب و بختن کجاست	
---	--

صحت اهل سلفم آرزوست هم زید ساقی خورشید خد هستم کل رخ شیرین سخن فصل گل و وقت مل است قیا	صوت نی و چنگ و دفم آرزوست ساقی عشرت به کفم آرزوست مجلس عیش و شغم فم آرزوست سیر و صفنا هر طر فم آرزوست
---	--

وحش صفت همچو تنال ختن در پی آب و مسلمم آرزوست

مضطرب عیاش ز جور فلک
بمست شاه خشم آرزوست

بی جالت نرم عیش دوستان زانورست
چون مرشد از نظر آن قاسم یغایت
کفخاری مهوشی شکر لبی شیرین سخن
گردش حرج مست مابر چشم سنگ آسیا
داع هجرانی که من دارم نذر هیچ کس
سربس کار جهان دامن آفت و وسوسه دروغ
نقش گیتی چون جابری می آید است
بی وصالت غمان بیدلان مغمورست
سروش مشاد جهان در خاطر مظهرست
طرفه عیسی زخمت آینه دل دورست
یک مانی این دل شوریدم مسرورست
چهره ام چون زعفرانست حاجت کوهرست
نال چینی تکر خمرست فغفورست
عالمی نیک تر از چشمم در کور کورست

عیاش غیر صبوری چاره نبود کرد
باقضای آسمانی دست جابی زورورست

چون جمال آن پر رخ از نظرم گشته است
بخودم خود را ندانم از جفای روزگار
بر در دیر آدم چون سایه لال تشنه لب
باغ وستان جهان من چشم گشته است
شب همه شب دیدم چون چشم گشته است
ساقیا ظلم بد به لب ز این خم گشته است

مست خوابت افتادند در نالان	این دل سرگشته چون بهر قدم گشته است
همچو بخون زخم اندر بیابان فراق	عایش لیلی صفت سوامی دم گشته است
ساقی بیا که مجلس مستان غنیمت است	باد وستان به صحن گلستان نیست
چنگ و رباب و اسل طرب جامه زرنگا	عیش و نشاط باده پرستان نیست
گل در چمن شکفته و بلبل بسیر باغ	اندر کنار یار بهستان غنیمت است
بشنو زنی حکایت پیران چمنی	شرح فراق هم ز نیستان غنیمت است
آب روان و سبزه و روی نگار هم	صوت و نوای بلبل درستان غنیمت است
این نار عشق و سرگشته است	عایش به فضل رستان غنیمت است
ساقی بیا باده که این دم غنیمت است	گر عیش نیست این دم پر غنیمت است
در هیچ حال ساغر و مینا ز کف من نه	می نوش کین صفای دام غنیمت است
چون مالک ای سر به غنایم در طرق	گر مفلسیم سایه غنیمت است
بسمل شدم تیغ جفای تو ای صنم	کشتی ماز دست تو مرهم غنیمت است
نخست بیا هر چو شب بیا که گشته است	لیکن خوشم خور کف تو دم غنیمت است

عایش گفت بنظر منی کزین لطف
میچش نکفت جاشو مهم غنیمت

کراسپیت کب لنگ هم غنیمت
محبوب دلر با چو میسر منی شود
گرنیت دستان کین بکونند از دل
ساقی سیا که با تو دمی مشورت یم
خالی ست جای بلبل و قمری درین چمن
بستر چو نیست تخت تنگ هم غنیمت
لاچار یار مست و لنگ هم غنیمت
با دشمنان خصومت و جنگ هم غنیمت
گر باده نیست جیت غنک هم غنیمت
طاووس شمشغ کلنگ هم غنیمت

یاران محبت همه رفتند عایش
یک ننگ نیست یار و رنگ هم غنیمت

ساقی سیا که صحبت یاران غنیمت
در صحن باغ باده نوشیم یکدگر
آب روان و سبزه و روی نگار هم
جوش گلست و قوت نسیم خوش
بلبل ز بوی گل شد سرست و خنجر
چون لاله داغ بجز بلبل در دعایش
وین نخروز باد بچاران غنیمت
می در کنار لاله عذاران غنیمت
هم سایه های سرو چاران غنیمت
فریاد غنایب و نزاران غنیمت
بنخود شدن چو بلبل حیران غنیمت
سوز و گداز سینه فکاران غنیمت

در هر چمن ای و روان جای تو خاست در پای گل و آب روان جای تو خاست ای مرهم ریش دل و جان جای تو خاست سر حلقه شیرین بهمان جای تو خاست در صومعه و دیر مخان جای تو خاست خون جگر از دیده روان جای تو خاست از فرقت ای رشک تابان جای تو خاست در هر طری شور و فغان جای تو خاست	هر جا که روم و منس جان جای تو خاست آب عنب و ساقی گل چهره مهیاست خون شد دلم از حسرت آن گشتان شهد و شکر و قند و نبات است نبات سجاده و ساغر و من عشق تو کردم محبوس بدام سوزلف تو هلاکم چون نقش کف پای تو افتاده بجام صیت عجب افکنده هزاران بیست
---	--

عایش با میده صالحه شب و روز ای خسر و خوبان جهان جای تو خاست	پر تو حسن نگار ما جحان را در گرفت چهره رعنائی جانان آنچنان افروخته سرو باد گل ماند از قامت بجوئی او از سواد گیسوی مشکین او شب شد پدید صاحبخانه و حدیث و سلطان حسن
---	--

کنز شعاع عارض خوش شیدیه یورگر دزد از رنگ بویش غنچه احمر گرفت دفع اعدا از کس مستانه اش خنجر گرفت شمع صبح و لضحی اطلعتش انور گرفت جبر عه از جام خاصش ساقی کوثر گرفت	از سواد گیسوی مشکین او شب شد پدید صاحبخانه و حدیث و سلطان حسن
--	---

زینت عرش محطم کرد غلینش بود	انبیا و اولیا خاک درش بر سر گرفت
افتخار جمله مرسل بهترین ممکنات	آنکه جبریل امینش خوشتر جا گرفت
خاکسارانش هستند سلاطین جهان	چون بهای تماشای عالم زیر پر گرفت
گمران راز نهما و صاحبانرا نشوا	پیر و شهباز اولیا اند صف محشر گرفت
هر سر موی اگر گرد زبان توان گفت	وصف آن شاهی که لاج سما بر گرفت
در مقام حیرت مجبوب الکم کرده ام	آتش سحر و فراقش از قدم تا سر گرفت
الغیاث ای شاه خوبان یکبار آید	دامن الطاف تو شاه و گدایک گرفت
چشم بکشا از عنایت بر عاصی نگر	چون ترا حق دو عالم سر و مهر گرفت

خبر جناب رفعت ملجاند از دعای	خوش را بر آستان از سگی کمتر گرفت
------------------------------	----------------------------------

شه محمود که وصفش زبان ناید است	حیف که مملکت چویش بسی خجسته
عدل و انصاف ندارد بود غور و نیز	ورنه ذوالفهم و خرد صاحب عقل و نیز
ضبط و ربطی نبود حشمت خاقانی را	بوالعجب عصر بودیم پدر از پسر است
قاضی و محاسب و مفتی و اهل علم	بی تقریب اندک نهی از کفر است
نافذ احکام همه باده پرستان شده اند	امرونی نبود صفه زیر و زبر است

نبود صوم و صلواتی همه بخواره شدند
خمر در رسته بازار خورند نیست مهر
نشد ناصح نپذیرند نبود شرم و حیا
قیمت مهر شد از گوهر یک دانه فرو
مال دنیا بخران دادن و نعمت بسگان
سغله پرور شده سلطان حکیم و اولاد
خانها خانه گلابی بی زنان حیران
داد از دست شده وای ز پیغوری او
گر گس فراغ و زغن کرد و گشتن باوی
اهل علوی همه سفلی شده سفلی علوی
مادر فیض طلب سوخته در نار فرق
باخت دخت شیه کوهر بگردل خویش
گفته بودند نظر پادشهان اکسیرست
چونکه پیوسته بود خدمت و عظمت یاسم
رایگان باخت یکی عاقل و فرزانه

نبود بدل ز کوئی شجر بی ثمرست
دین اسلام تغیرست شب بی سحرست
همه خود سر شدند وادی و خمی و فخرست
آنکه عالی نسبند همه در بدرست
قوت ارباب خرد حمله خون جگرست
خوردن مردم ابله همه شد شکرست
در شهر او چو در گردن هر ماچه خمرست
خنجر که بر سر گصفتان در کمرست
غذایان همه سرگشته و بی بال و پرست
همچو رقص نکر چرخ فلک جلوه کرد
کشور روی زمین نظرش چون سحرست
پرشی نیست که حالش بچسان در گذرست
هر که خدمت بکند مس و جو دشمن پرست
جانفشان هر که شد بحال سبی و مقررست
بشکند دست فلک تیر قضایی سپرست

خاک حسرت بسترش باد کند مادر او روز روشن شود آراه وی همچون دلج این چنین عهد فرمان بایندار دایم شکوه تا خد کنی سنگدل سینه کباب پادشاهی که به ملکش نبود انباز از ندم خورده چو فرهاد بضر بخت	چو نکه او ناله کند شیر یار خدرست سستی سلطنت شستش جنگ بخت دور گردون نگریوم بومیش بخت غور خود خواهم از واقعه هر خبر و بخت
--	---

قهر بجان شد بر خلق منال عای پادشاه شد پادشاه دوش دور دست	چو نکه بلبل میشود فصل گل بسیار سر مست و غریب و قمری گلزار جبره مست و باده مست ساقی و خمار کز ضیای پر توشم دند در دیوار عاقل و دیوانه و دست و پست و غبار قطب و غوث و اتقیا گردند همه یکبار اهل ارضی و سماوی و چون کجاست انبیا و اولیا و حیدر کرار است
--	--

صبیحم شتم ز بوی آن گل بخارست می خرامیدم بسوی بستان وصل و دست دوش دیدم در خرابستان شجوب در میان کعبه و تخانه دیدم حله من نمیدانم چه بود دست آلتی که نگاه هر که نوشد جبره از باده کاس الکرام صوفی و ملا و زاهد عابد و شیخ کبار شیخ صنعان و شیه الفیت و زناری پست	چو نکه بلبل میشود فصل گل بسیار سر مست و غریب و قمری گلزار جبره مست و باده مست ساقی و خمار کز ضیای پر توشم دند در دیوار عاقل و دیوانه و دست و پست و غبار قطب و غوث و اتقیا گردند همه یکبار اهل ارضی و سماوی و چون کجاست انبیا و اولیا و حیدر کرار است
--	--

از سرشام ازل تا آخر صبح ابد
چونکه از قلوبی بشنید جانها شمه
کله رخاں افتاده در کنج لعل کیمیش خاک
کافرو مسلم بامیدیکه یار حوین شود
کاشکی از باد عشقش سرشته شیم
موج خون طغیان کند انددم در پیش
هر که شد وابسته زنجیر زلفش
قدرتی نهاده اندر رشته تاک و عنب
هر که با عطار میگردد قریب او عاقبت
در بیابان تفکر رنگ ماند پای عقل
پادشاهان جهان افتاد بر خاک در
خرقه پوشد صوفی و ز نار بند دهر
شاعران مستند از خم محبت درویش
خلق خواهد از خدا چی دبی لطف و عطا
عایش از بکایت که داین بزم

مردوزن از فطر عشق صاحب است
زنده است مرده است و باطن و ظاهر است
آب است باد است و خاک است و نبات
دوزخ و اعراف و حور و جنت و انهار است
بقیامت می قیامدم در هوای بیاست
چونکه بجز آید بخوش از قدرت قهار است
همچو مجنون میشود درشت در کسار است
چونکه منصور از می توحید شد بردار است
میشود از بوی فیض کلبه عطار است
فهم و ادراک و خرد گردی بسی است
تخت مستطیع است و خسر دربار است
در طریقت بی محابا خرقه و زینت است
حافظ اسرار است قاسم انوار است
من بجادارم شوم از دولت دیدار است
وافرنده همچون تواند رکوبه و بازار است

رفتم بدر میسکه پیر میغان مست
عقل و خرد و هوش بدر رفت به بیکار
خیمه ها همه در خوش و خروشند ز سر شو
چرخ و فلک و ماه و خورشید و انجم و افلاک
جبریل امین مست و ملک جله خدای
رفتم به تماشای گلستان و ریاحین
بلبل به تمنای گلستان شده مدیون
زان ز کس قانع که بود در هوس دلها
اندر خم ابروی تو دیدم به حقیقت
یک نفخه وزد گرز ز کمال شکستین
در صومعه و مسجد و میخانه بدیدم
خواهی که سلامت روی از کوچه و بازار
ای بخیر این جایه اوب باش که بسیار
زان باده که در میسکه عشق مهیاست
در خواب عدم رفته از خود خیرم بود

دیدم همه بنحو دبه تمنای تبان مست
دل مست و بان مست و جگر مست و زبان
در پای خم افتاده بسی پیر و جوان مست
لوح و قلم و کرسی و عرشند همگان مست
زین شور و عجبانه زمین مست و زبان
سرو گل و ریاحین و چمن ابروان مست
زناغ و زغن و فاخته قمری و فغان مست
ز نادر و عباد و همه زندان جهان مست
بنجو دادم از غمزه آن تیر و نکلان مست
فی الفور شود خسرو خاقان و کمان مست
ز نادر و عباد و همه زندان جهان مست
آهسته روانی است بسی شیرین مست
بی با و سر افتاده قفس و صفقان مست
یکجگر عشق نوشتم بخرام بخان مست
بیدار مرا کرد دوران خواب گران مست

ای دوست چه انجری از من میکن
عالت ز حیرت شده سید و نهان

شهر یارین چه عالی هست لطف ویرانیت خدایت ساعتی موری سلیمان میکن بر تو لطفش کند ز خاک را لا انعم مکن بجمالم زو شده ذوالعطی و ذوالبقا و ذوالکرم گنبد میسند و رساخت از غم دینا و عقبی فارغند هر که مست از بادیه تو میشد	کارهای وی سراسر قدرت شاهش امان خسرو بی منت رفت او بر تر از هر رفعت کبرای من چه صاحب و کت کس نمیداند عجایب قدرت خاکساران درش با صفت شیوهای صانع بی آلت هر که بادلدار ماهم صحبت ساغرمی بر کفش پر عشرت
---	---

یک سمر و غم ندارد عالت
شدن عصیان باب حیرت

دوش دیدم که ساقان البت بزم عیش و طرب بنا کردند	آمدند شیشه شراب ببت گلخزاری به تخت گل
---	--

توبه کردم ز می بجز آرد	بیل طبع بیدلان شده است
دختر زر درین میان چو رسید	گردن توبه مرا بشکست
جام زرین بکف پرازمی نانا	داد با مهر و نشان باده پرست
گفتمش نو بچار حسن و جمال	سر بلندان دهر پیش تو پست
ساغر عشرتم گرم منبر ما	خرمی در جهان بدگم نه
موسم اعتدال می گذرد	همچو تیری که می جدا زشت
قدحی داد پراز پی گلگون	گفت بنوش آنکه باب تو نیست
در کشیدم یاد پیر جان	دل از محنت حواشیه رست

ز رویم حاصل است معدن پاک	عایشه سکنه کی زند بر جاست
--------------------------	---------------------------

مصحف روی تو صبح گریست	بوی تو فرح دل جان و است
سنبیل غالیه گردمه و مهر	خوشتر از مشک خنای و است
غنچه معرفت حسن و برین	بیل شوق تو و وین و است
عارضت خورد دهنش آبجیا	لب لعل تو عشق و نیست
طاق ابروی تو محراب حصول	ز گس شوق تو مشکوه نیست

نیست در افس و ملک چون لطیف	قدس و نور یا ضار است
صاحب علم و حیا علم و ادب	طوطی طبع تو شیرین بخت
معدن لطف و سخا و کرمی	فیض انعام تو در هر وقت
شاهبازید سلطان ازل	صید عشقت دل بر مردوست
ذکر حسنت ز زبان ناپیدا است	چاکریت یوسف گل پیوست

کوی تو لعبه حاجات همه
عایش کلب در آن حرمت

بی جمالیتستان عیش مارانوریت	خبر و صالت یحیی کس در خاطر من منظور
تیر عشقت تابو فارسیت فیه داندردم	ای صنم هرگز علاج زخم این ناپسوریت
مچو قمری طوق گردن از بندیت	گرچه از خدمت بعیدم قرب بهر دوریت
شهر شهرم ز بدنامی از من هیچ باک	برز باغم ز روشب خبر ذکر تو نیکوریت
ز بهر خندی میکنی هر دم کار جنگ جو	شهد شیرینیت لی بفرخانه زینوریت
طوطی طبعم شکر خاشد ز کان حسن تو	فیض این دولت تا خبر باده انگوریت
سایه سطریری عظمت نند از چون سما	زانکه چون موسی مقام هر یکی بر طوریت
چند نام از جفای حرم و جورت الصنم	ناله چینی نگر خبر حسرت فغفوریت

دل بهر مهوشان هرگز بندای جا چون به بینی خورویان را وفا دلتور	عقل بیرون رفت سوای تو در سر جاگر آتش دیدم ز دور آمد گرفت اندر بر خیم
شکر عشقت ملک جان و دل و کمر گفتمش بر گو که نامت چیست عشق من جسمم جانم از فراق دست و پا لاغر قهر عیونم نیست لیکن جام چون در آگر گفتمش این دولت از زانی ترا شد باز خاکساران درش بر لامکان و آگر	بند پیس مرغام ز انکه بمن بختش دوش دیدم سیاهی بر در که پیر میخان گفتمش این دولت از زانی ترا شد باز خاکساران درش بر لامکان و آگر
عایشه هست ملک کوی خسرو عالینا پشته خود را در جوار شوکت عتقا گرفت	دو شتم از دیده نور دیده گشت میخرا میدما کرشمه و نماز
مونس قلب آرمیده گشت از تجسم بر من ندیده گشت لب لعل از غضب گریخته گشت عقل و مهوشم ز سر پریده گشت آما از من قد خمیده گشت	التفاتی نکرد بر من زار تا بدیدم دوشم مخمورش سرو بالا بلند رشک مقرر

مست و مدهوش از شراب کهن	جامه خوش تن دریده گشت
زدنک بر جراحت دل ترش	چونکه آناه نورسیده گشت
آن پری چهره شوخ بی پروا	نال زار من شنیده گشت
قاتل العاشقین حبیب قلوب	خرم آن کس که برگزیده گشت
باغ کیستی که عالم آراست	باغبان یک گلی نچیده گشت
بلبل بیدل از جفای خزان	خون دل از مره چکیده گشت
از فراق سمنبر گل ریخ	شب و روزم بآب دیده گشت
شاه حسن آمد و فغان برخواست	لشکرش نیز صف کشیده گشت
این منقش سر او پشت تعمیر	دیده بخت و دم و ندیده گشت
بیدلان از جفای هجرانش	هم بخون جگر طیده گشت
سر که شد واقف رموز بهنا	همچو منصور سر برین گشت
مالک شرق و غرب و خرو طوبی	شربت مرگ را چیده گشت

عایت شرح رفتگان تاجند	غیر حق جمله آفریده گشت
دورلف یا رچو زنجیر گردنم شده است	دل ر بوده چو نجیر در تنم شده است

چو شام سیر از آن روز و غم شده است	رمیده میزد از من بهر شیب و فراز
شکایت از که کنم دوست دشمنم شد	فکنده است مرا روز و شب بجز غم
ندام از چه سبب خلق رنم شده است	بهر روی که روم خالی از خط نبود
که خار بجز گرفتار دامنم شده است	چو رفتم از پی گل چیدن وصال نگار

فتاد عایشه در بجز و غم نخورد	لطفتش از سر الطاف ضامنم شده
------------------------------	-----------------------------

چگونگی شرح غمت یا عیان کنم ای دوست	حقیقت غم خود چون بیان کنم ای دوست
کجا روم که پر غم نشانت ای محبوب	بیاد وصل تو سیر جهان کنم ای دوست
بیان دل چو رسم سر و قامت نکند	بر غم بلیل و قمری فغان کنم ای دوست
سر شک خون برج زرد اهل میباش	اگر ز بجز تو هر دم روان کنم ای دوست
ز جور رخ جفا کام دامنم دارم	شکست مدعیان را چنان کنم ای دوست
دمی نیم ز تو غافل مگردان اوقات	که قطع مرحله این جهان کنم ای دوست

شود چو کوب بخت مدد بجایم	طواف کوئی من بجان کنم ای دوست
--------------------------	-------------------------------

صفا گلشن وی توجیه بسیار خوش	چیدن از باغ وصال کل بخار خوش
-----------------------------	------------------------------

چون خرامی بچمن سرو قد لاله غذا عشوہ پرداز دلارام بت شکر لب مجلس آرای جفا پیشه لنگر جانب ما نیست در خلد برین جور به مانده تو	دست در گردن تو جنب گلزار خوش بو سہ زان حقہ شیرین گہر بار خوش شیوہ سامر شیخ ستم کار خوش جلوہ ناز تو بس ای بت عیار خوش
--	---

عایشہ گرد از پیرمغان مہی بی بگذر از لا و نعم ساکن خمار خوش	 
---	---

بیابا کہ مرا با تو آشناینهاست بتادمان تو خوشتر بود ز آب حیات فراق آمد و برد از برم رفیق شفیق کجار و مزکہ پرسم نشان آن محبوب بیابا جنبستان کہ فرج می بخشد زدست ساقی گل چہرہ پری بکیر مرو بصومعہ کا نجاسی بود قطع بہر سچ در زوم خراب پیرمغان رسید مرده کہ عایشہ غم مخور زنا	دلم مدام خراب از غم جداینهاست تبسم از لب لعلت چہ درفشاینهاست رضایم برگ خودم این چہ زندگانیهاست بوصل دوست رسیدن چہ شادمانیهاست کہ موسم طرب و عشرت و جوانیهاست بنوش بادہ کہ ایام شادمانیهاست بیابہ سیکدہ کین جا امان ایانیهاست کہ بر من از سر لطفش چہ مہربانیهاست مدد علی ولی وقت کامرانیهاست
---	---

شکین طره محبوب عشق پیا نیست هزار جان گرامی فدای آن عارض جهان زیر تو آن رخ نورست که خوشا کسی که دلش بسته محبت او مراست قبله حاج طاق آن ابر همای چون کس آستانه اش باشد ز عکس روی منور طلوع صبح مهید کسی که قطره می نوشد از خم وحدت بیا مجلس بندگان در فشان کن شهبان دهر چو کلبی بر آستانه اوست مرا بخش ز لطف و عطای ربانی	بهار عارض جانان همه گلستانست که بر تو ز جاش چو ماه تابانست از چشم خلق زیر تقاب پنهانست که ذوق دار وصالش همیشه خندانست که سجده گاه ملک تکیه گاه انانست نسیم کوچه او عطر و مشک دینانست سواد زلف که شب را بغیر افشانست کمینه جبره او قلزمست و عمارانست میان صحن گلستان خروشانست که سنگ رکبش خاتم سلیمانست با بنجنا کبشت و پناه خلقتانست
--	---

اگر چه عایشه قصیده دارد بجای وی بکریم و رحیم و رحمانست	در نار بجز یار مرا جمله تن بسوخت چون آتش فراق تو دل را فرا گرفت
--	---

وین شورش عجیب که اندر سر مست این داغ آتشین که مرا هست جگر از بسکه گریه میکنم و آه می کشم در هر چمن که شرح غمت بیان کنم میسوزم از فراق و ندارم چاره بعد از وفات بر سر خام چو بگذری دستم بدامن تمت روز رستخیز	ز فراطش تیاق مرا جمله تن بست بر هر که ذره رسد از خویش تن بست شاهین و بازو سپهر زار و غریب بلبل بناله آید و سرو سمن بست از شعلهای سینه ما این وطن بست از شیوه لطیف تو گور و کفن بست فریاد میسر نم که مرا سیم تن بست
--	---

چون مباد شدی نعم عایش صبر کن چندین نزار همچون تو از مردوزن بست	
--	--

دلم بر آتش بجران کباب است ز بخت بدینداغم سبب است منم در جستجوی آن سمنبر ز بجز هو شان شمس طلعت زدن چون خامه اندر روز و میشا مرا چون مرغ دل آمد به پروا	جگر پر خون و احوالم خراب است پری بگیرم این اندر عتاب است چو مرغابی که سرگردان آب است سرشک دیدم با قوت آب است بهر خوبرو یا غم خطاب است بقید دام زلف شکناب است
---	--

بسی مدت شد ای ماه یگانه	جمال دختر ز در نقاب است
بمن ارشاد از پیر مغافست	که غیر از عشق هر طاعت است
بیاساقی بده جام لبالب	غنیمت بگزینان عهد شباب است
زمر و فرش شد در صحن بیتان	خروش بلبل فصل کلاست
دمی بی می مباش ای سوز آرد	که آب زندگی خمزداب است
بتاد مجلس زندان سرست	شراب کهنه نوشیدن ثواب است
نوائی کان ز دل غم رار باید	تقصیر و نعمه چنگ و باب است
نیایی در جهان عسمر دوباره	زیارانی که رفتند کی جواب است
نگر رخا میحسان گل اندام	چو کنج سیم وزر و دفن تراب است
سمند چرخ دایم زیر زین است	خلایق را نکر پاد در رکاب است
دخمی بشین که با هم راز گویم	بیوت عالم فانی خراب است
چو گردون را نمی بینم بقای	بگیتی آنچه دیدی همچو خواب است

می توحید چون عایشه نوشید	می توحید چون عایشه نوشید
الی یوم القیامت مست خواب است	الی یوم القیامت مست خواب است
ای سمنبر بس خرام غمت	سینه بریان دل کبایم و غمت

روز و شب اندر غدایم در غمت تا ابد رخ برنت باجم در غمت سر نوشت آمد خطايم در غمت	قوت روح گشته خواب حکر دراز گشتم به بخت مبتلا هر که امقدور قسمت داده اند
عایشه پیوده آمد در حجن صرف شد عهدش باجم در غمت	عایشه پیوده آمد در حجن صرف شد عهدش باجم در غمت
بیل بیل فصل گل نسیرین کجاست ساقیا محمورم باده رنگین کجاست دلربانی روح فراخی مهوش گلشن کجاست عارض حوین مهر و ما و آن خط مشکین کجاست در تحیر مانده ام کان شیوه و تکمین کجاست شایباز از اچه شد سر خجبه شاهین کجاست	من کجایم کلنج شکر لب شیرین کجاست موسم عیش و طرب آمد دلارام چه کجاست نوع و سان چمن در جلوه شد و قیچی من بنید انچه پیش آمد ترا ای سیم کجاست ای کنعان شمعیم تا کی باشی نهان کجاست گر کس ز غوغا و غن بگرفته جای عین کجاست
عایشه ترا چندانلی از جفا می وز گدا لیلی و مجنون کجاست خسرو شیرین کجاست	عایشه ترا چندانلی از جفا می وز گدا لیلی و مجنون کجاست خسرو شیرین کجاست
خران هر باد و راز سر و خرامانت بچینی در ریاض شادمانی گل بدانت	لایلاف قیرش ای قرشیه حافظ جانت همینو اسم سرست بگردل خجش باد جادانت

درین صندل سرامی آن بوی روز و شب	رقیت سزگون باد استرزد و شد آرا
بر اوج ماه می نیم شعاع شمس رخسار	سواد لیلۃ القدس زلف غنچه افشا
بود آن لوح پیشانی ضیای رخ نورانی	از آنست شستری ز مهر شمع طاق آیوا
دو چشمش کس شهلا قمری دوازده	رخ چین مهر و متا بان بان چو غنچه خند
دو تیغ مصر و ایرانست بوی هلال آسا	چسان جلا شتاقا شد می مهر و شوق آسا
دو ترک سنجش نیز یقین صدید لاک	گرو می مردوز گشتند ملک تیر مرگات
مطیع ظلم لعل است ملک سلیمان	بسا چون قصیر خاقان فقیر و خاکسار
بها حسن روز افزون لبان خلد رضوت	شکر افشان کلام طوطی طبع سخندان
گرفتارست بر خوابان بدام مشکینت	بیک نظاره می سازند زار جان بقریان
بود در حلقه گوهر مرتب شربت کوثر	مریض عشق را باشد شفا از آنجوت
بساطین جمالت در آن افتخار احاطه	که فرج قوت می ست از سبب زحمت

از آن سلطان بی پروا که بود در و در	مادام عایشه خواهد بخود دولت را بفرما
زمین بخت پیر میخان دلم شاد است	کمینه جبرعه لطفش چو شطرنج افشاد
جباب وار بود کارخانه فدا	ججهان و کار جهان جمله باد برباد است

بیاد پیر معنایم بده شراب ندب	که این دلالت خیرت ز پیر و استاد
بشاه راه حقیقت بدین و سیر سلوک	که یوفانی کردون بدم معنادست
دلم چو طایر وحشی بر پده میگردد	بدم زلف پری چهره ناله افتادست
من آن زمان که برادم ز مادر گیتی	نه روز خوش بهم ریخ و الم مرایا دست
فراق و محنت و بجران و ریخ و گریه	مر از قسمت روز زل زمین دادست
ز جور گردش ایام و یوفانی چرخ	دلم گرفته زوار ضراب آبادست
چونک خار بود سینه ناختم	مر که کوه کنی پشته همچو فرهادست
بود ز خون جگر قوت اهل فهم و خرد	فلک به مردم نادان مطیع و متقادست
بشرح راست نیاید شکایت در آن	دلم ز بجر نگر سخت تر ز فولادست

اگر چه فلس مضطرب و حیرانم	رجای عایشه از دولت خدایم
---------------------------	--------------------------

نگار راه و زقارت مرث	اودا ناز بسیار مرث
ندیدم مثلت از من تا بجای	نگاه چشمم خو نخواست مرث
بقدر سرو و برج مانند خورشید	چو بلبل صوت گفتار مرث
بقبربان دهان در فشانست	لب لعل کبریا مرث

شکنج زلفت تار تار کشت	ترنج غنغیب و سبب نذران
گل حمای خسارت کشت	چه شورست اینکه در عالم فانی
روشهای شمع کاشت	نذاری خبر ستم رسم و رسومی
سر اسکار و کردار کشت	نذار مطلق روز جدائی

بکفت عایشه کای سلطان	فنون و ستر و سرارت کشت
----------------------	------------------------

گاه چشم شکینت کشت	تا گفتار شیرین کشت
حیا و ناز و تمکینت کشت	بقربان و غسل باده کشت
سواد زلف پر حینت کشت	قدرت سرور باض کامرانی
فنون و لطف و تحسینت کشت	نگاری مهوشی شمع افرو کشت
سر اسر رسم و آئینت کشت	عجب شکر لبی شیرین کلم
نسیم بوی نسینت کشت	بگلزار رخ نطناره کرم
سمنبر لون سمنینت کشت	چکوم شرح اوصاف جملیت
طبیقاتی خود بینت کشت	مشو مغرور حسن دل ربات
دل چون سنگ شکینت کشت	بعایش چه بینی از حقارت

لش اعل و دهان چن غنجه است	کاز نازینم سبز رنگ است
خازرکش زافون سنگست	دورک مست خنیزش آشوب
کمان ابرو و مگانش بخت	قدش سرور یاض کامرا نه
که رشک و چیدن بخت	به تنظیم غداش ماشا به
اگر سلطان بچ داند مملکت	ز یک نظاره حسن و جمالش
گرفته طایر قلم به چنگست	چو شد به بار عشق او به پروانه
مرا از خلد رضوان عارفنگست	بدیدم چون که گلزارش را
بود ایش فهم عقل و ذکا	پریشان روزگارم چو زلفش
گهی در صلح آید که به چنگست	عجایب شیشه خوی پر بهانه
گرفته از جفای صرخ زنگست	مرا آئینه بخت نگون سار
مرا از طره آن شوخ شنگست	چو قمری طوق بر گردن زلفت
که صید غمزده اش شیر و پندگست	بازم نفق جان را در ره او
نه بیم جان و نه خوف ننگست	به بحر عشق چون گشتم شنا
بفکش دست کویه پای لنگست	خرد کوی و صفش کی بردا
دل بر حرم او دانه زنگست	چو شمع عایش را ستر تا قدم

عاشق بیچاره در شور و فغان چون	گلشن رویت بجار و کس نیست
از تیان مهر و وفا جستن خیال	از محبت تو ختم چون شمع از ستر قند
داع غشش تا قیامت نقش بر لوح	سره شده و بسته ز بنجر زلف مهوش
یوصالش اکل و شربم همچو زهر است	از فراقش گشته قوم روز و شب جان

ایکونیکونینجوبان دل مندی عای
زندگانی دجهان بی یار کردن

کز خویش خبر ندارم ای دوست	از عشق تو بقرارم ای دوست
دیر است که در خمارم ای دوست	از زخم فراق و باد حجب
اندر ره تهنه تهنه تهنه ای دوست	چشمم دو چهار شد شب و روز
خوناب بگر ببارم ای دوست	زدین بجای اشک سرم
اندر قطره تو خارم ای دوست	بودم گل باغ عشق لیکن
نعمت چو دگر ندارم ای دوست	گردست دهم مرا وصالت
زان طره مشکبارم ای دوست	افشان بر ختم عطس روح
چون دور ازان نگارم ای دوست	عقل و خردم ز سر برون شد
امید که جان سپارم ای دوست	پروانه صفت بشمع رویت

گر سر مو شود ز بانم | اوصاف ترا شمارم ای دوست

عایش مول فعل خویش است
از لطف تو سر مسارم ای دوست

صبحم از گلشن و یو کلچیدن خوش
از جفای خار بجزانت چو بلبل دایما
صحن بستان پای سرو بشروا ب ان
تا بود عمر گرامی سال ماه و روز و شب
هم زد دست قاتی کلمه خورشید خد
زار و سمارم ز بجزت جان بلب آمد
همچو مرغ تخم بلبل مانده ام در دام تو
چونکه دورم از رخت دایم چو بار نوبها

چون خارخ بر کف پا تو مالیدن خوش
در گلستان وصالی از نالیدن خوش
گلر خازنه در بار خندیدن خوش
طاق ابروی ترا چون ماه نو دیدن خوش
باد گلرنگ را بسیار نوشیدن خوش
ای بت نامهربان کار رسیدن خوش
ای شکر از خدای خویش رسیدن خوش
خون دل از فرقت دیدن باریدن خوش

عایش لب شکایت صبوی شین
چون بمان قناعت پای حمیدین خوش

ای دوست از حکایت بجزان چو
سرتا قدم چو شمع شدم محو در فراق

از تپان ریدن گریان چو میت
از شعلهای سینه بریان چو میت

از ناله‌های بلبل حیران چو میت	رفتم ببلع صبحدم از بچر و وصل کل
از شیوه‌های سرو و خرامان چو میت	آن نوبهار حسن که شمشاد بدست
از قنیه‌های زرگس فغان چو میت	آن جنگ جو که هر فروداش قصه‌کن
از رفقت جدائی یاران چو میت	رفت از فراق وصل و چشم چار شد
جسم ضعیف را نبود جان چو میت	روحم ز سر پرین و قالب چو شمشاد
بیدل از غلبه سبب نخلان چو میت	سرتاقدم ز عیبی شهریار حسن

عایشان مباحث نوید وصل دو	از موج بحر رحمت رحمان چو میت
--------------------------	------------------------------

دل سپند اسباب آتش بتقریر افتاده	بازم ندر سر هوا می وصل یار افتاده
عاشقان از تیر سحرش دلفکار افتاده	غمزه جادوی آن بت عالمی برنجم زده
تا بدم زلفت شکین تا بدار افتاده	دل چو مرغ نیم بسمل می طید اندر بدن
چون نظر بر طاق ابروی بخار افتاده	هر دو چشم چار شد در انتظارش زور
از شعاع عارضش دل شرار افتاده	تن ضعیف و سینه مجروحست پیغام
چونکه روز فطرتم سمت بخار افتاده	از ریاض جمل لبر گل نخیزم هیچ که
موج طوفان بر زمانم بشمار افتاده	غرق بجزئی سرو پایم نمی یابم کنار

نیک محمودم بده ساقی ز خمر معرفت جرعه نوشان می توجید از جام است چند نالی از غم دنیای پر بکرو و فک سر که شد وابسته اند لر بای رشک چین	از می دیرینه ام در سر خوار افتاده است بی خبر از خوشی تن من و روار افتاده است محنت و بجران قهرین روزگار افتاده است چون سز زلفش بریشان روزگار افتاده است
--	---

عایشه تا چند کوفی شکوه ایام را چون تو بر خاک دیش چندین راقاده	
--	--

همه در زیر خاک باید رفت از جفایای سپرخ کج رفت جگر ریش و سینه افک سرو بر ناو رشت و مهر و یان پادشاهان و خسروان جهان	بادل در ذناک باید رفت هم گریبان چاک باید رفت همه اند و نناک باید رفت از سمک تا سماک باید رفت خوار و زار و هلاک باید رفت
--	---

لب به بند از شکایت عایشه گر تو خواهی که پاک باید رفت	
---	--

ترجم نشسته معین مبران است غیر از آن تا توانی دل بدست آ	شتم کردن رسوم کافران است که عرش الله قلوب معینان است
---	---

زبد بکریزبانیکان بیاسینه	بهشت جان می صامحان است
ز خوف انردی یک لحظه غافل	مباش اوقا هر جسم جان است
غضب آلوده گیریند سبطان	ز خاک تیره کمر ملکه زان است
رجا میدارد از لطف الهی	که بحر لطف او دایم روان است
به علین محبت بند به موری	سمان ساعت سلیمان مان است

بغایت ترحم کن اهل	تواضع و کرم بر عاصیان
-------------------	-----------------------

شعله بحران به تنم در گرفت	ملک دلم سوخته تا سر گرفت
کشور خودم به تاراج شد	پادشاه حسن چو لشکر گرفت
مخوشد از یک نگرش جسم من	برقع ز رخ چون مه من گرفت
زمره چین آن صنم ستمین	لون رخس غنچه احم گرفت
تاب و توان و خردم شد بیا	ز کس مستانه چون خنجر گرفت
رشک بتان جو روشی کلان	مهر و مه اطلعش انور گرفت
سرو سبی قامت غنای من	خضر صفت جامه انضر گرفت
ملک من به عیال لبش	روی زمین جمله منخر گرفت

مهر گیاه رسته بگردش	صبر و قرار از دل من برگرفت
هر که شد به شجر غموش	رتبه بر افلاک چون خاور گرفت
همچو زین شود از سر چون	هر که به بر سر و سمنبر گرفت
شیفته شیوه شیرین او	راهی با بان چو قلندر گرفت
هر که شد او چاکر پیر معان	مشرق و مغرب چه بکند گرفت

از الم هر دو حجابان رسته است	عایشه چون دامن حیدر گرفت
------------------------------	--------------------------

دل بدم طره سرنک یار افتاده است	جان بخاک ریخته اش چون غبار افتاده است
هر که او باد و سیحیست مجوشد از خویشتن	گردش مع عاشقش روانه و ارقا افتاده است
نرکس شمل رخ چون ماه و خطاغبیرین	غنیچه لعل لبش در دست غار افتاده است
دل چو شد وابسته نفس بجایا بدر با	زانکه بینی بر سر سرکنج مار افتاده است
عقل و هوش و فهم و ادراک و خرد از برون	چون مراد سر هوای آن نگار افتاده است
آنکه اورا نیست همتانی بلکه انتظام	ارجمندان بر درش بانگسار افتاده است
عاشق صادق نمیدرشد خوف این و آن	همچو مخون بر و روشب هسار افتاده است
چند نالی از جفای صرخ و جور روزگار	عاشقان دایم برنج و اضطراب افتاده است

عاش هر چند گنه گاری حق ممول
مخزن فیض و عطایش بشمار افتاده

نقش این خط مستعد دل دانا نیست تا ابد دینی این مسئله سرگردانست از ازل تا با بد شیفته جانانست کندرین بحر همه جای در موجانست ز آنکه خواص درین بحر جانمردانست عشق بازی بجهان رابطه شیرانست در سموات ننگ بد دل انسانست هر که از ازل داده نصیب آنست برسی تا بمقامی که همه خاصانست که گدایان در دوست همه سلطانست همچو منصور ز خود بخیر و حیرانست معرفت را بنما لطف بی پایانست عاصیان را اگرست دولت جاویدانست	دگر عشق عجب دفتر بی پایانست هر که در مکتب عشاق حروف آموذ آنکه شد بسته زنجیر سوزانست بحر عشاق طویلست ندارد پایان غوطه زن تا بکف آری کی می دیم دل بدله اربده از سرو از جان بگذر آتش عشق بر افروخت جهاز از کف عاشقی شیوه زندان حقیقت باشد بنده پیرمغان باش که از نعمت او سایل در که او باش بهر حال که هست هر که یک قطره می از خم وحدت شود قطره زیر تو از مهر خود اندر دل من کرد کار ابعثایت می عایش نگر
---	--

ساقی کوثر بده سیر بهشت	در ازل زندی بمن شد سرشت
خاک آدم چون منجم کرده اند	طیقم از باد چه سراسر است
در پس دیوار هستی مانده ایم	کس نمیداند که خوبست و گشت
از قضا آدم برای گشت بود	می بینی خلد رضوان بهشت
زابتدا تا انتهای لیل و نهار	هر چه آید نیک بدخواهد گشت
در زمین خشک و تهمقان حالی	برندارد قادر و خوش گشت

خبر رضای حق بخونی عایش	پیش از آن که خاک تو سازند
------------------------	---------------------------

ای سمنبر دست من دردا	کر میسرم خون من برگرد
من بیند انجم چه ای سنگدل	التفاتی نیست بر گزبانست
کی بگیرم در برت همچون با	تا شوم آسوده چون سیرینست
دوشش گشتی میدهم کلامت	گنگ بادا هر که او شد رفیقست
ضمیم و یکم باد محشرش بر زبان	کور بادا هر که باشد دشمنست

عایش خواهد بقایت هر زمان	هم مدد بادا امام ضامنست
--------------------------	-------------------------

سایا که مرا با تو شناسی است خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست قاده ام به بلانی که شرح توان کرد مرا که یک نفس از عمر میو میگذرد و گریخ زنی سینه را سپهر سازم مرا که زلف تو چون طوق کز دست گلخیز تو در تکبر حسن و چو بلبل عشاقست تیر غمزه مرا کشته ز خاک بکبیر	دلدم دام خراب از غم جدایی است بگو برای خدا این چه انتظار یحیاست رضا به مرگ خودم این چه زندگانیست اگر چه خلد بر نیست بقیار یحیاست که سر بریدن عشاق مهربانیست ز بند گیت چو قمری نگر نشانیست ز خار جگر تواند رفغان و داری یحیاست بره فلک من مقول شهر ساری یحیاست
--	---

اگر تبرت من بکدری پس این صدا
بعایت زرق و مرجع شادمانیست

ملک خواستم از روت ز کس محسن و رنج مهر و ما شیده شیرین و غدار ملیح راحت جان مرهم دلهای شیا حقه پر گوهر و آب حیات	دلبر نازک بدغم از روت لب چو عقیق مینم از روت حسن حسن درسم از روت زلف شکن در شکم از روت بوسه دگر زان دهنم از روت
--	--

هم ز کف ساقی خورشید	باد به صحن چمنم آرزوست
چش کل و سبزه و آب و آتش	بیل شیرین چمنم آرزوست
نرم مجان و شب و ماه تاب	ماه و شبی سیم چمنم آرزوست
نال چو یعقوب ز غم از فرق	یوسف گل سیم چمنم آرزوست

مرغ دل عایشه شد سومی،
طوطی شکرش کنم آرزوست

دوش دیدم ماه من باشد و زو کند	سپیل اشک دیدم چون دجله جوی کند
دمنامی صالشی بقرارم روز و شب	ای دیغانو بهار حسن روز افزون کند
در نگارستان چرخ نشانی باشد چون رخسار	هر که او مهرش زید قاسم چرخ کند
هسته یکدیگر در خنجرش چو پوشت چرخ	یوسف صالشی عمر من بهودیم میمون کند
جام می پرکن بیاد ساقی کو شربده	ساقی اشتاق و قیامت ده کلکون کند
کل بکام دل نچید کس ز باغ روزگار	باغبانان فلک دل رخون کند
دل بحال و جاه دنیا بستن است فکر غلط	حشمت و جاه سلیمان مخزن قارون کند
چرخ کج رفتار را هرگز نمی بینیم ثبات	کار دنیا سر بسراغ فسانه و فسون کند
در موندنم تمنم ای طیب مهربان	حکمت لقمان جالینوس و افلاطون کند

هر خفانی کورسد از دست آن عین عطا
خوش بحال آن کس کی عاقبتش

ای شکر رحم کن بر جان خود بر حال کن
تیر آه عیش نیک که از گردون گذشت

اگر چه پند نالم از فراق
و گر چون ابر نیسان اشک بام
ز تاب آتش روز جدا
همینخواهم پس از ایام فراق
وصال دوست میخواهم آه
شود هر دم فرو تراشتیافت
ز لوح دل نخواهد رفت دلت
ز مرغان هوا جویم سرغت
چو بلبل همچو گل سیم ریخت
همیدانی که طاقم شسته طاق

بجو عایش خالق را شکر و
برون کین کربا بل از دما

عقل و شوقم فریاد چنان شیرین بر رفت کند
در تناسی وصالش صرف کردم روزگار
آن پری سیکر که سرتاپا بود چون کلان فند
جان شاد مقدش کردم چو خاک ریه و
رویشم شام شد اندر فراقش داد داد
از نظر چون من کنج و کهر رفت و کند
با تکبیر نازنین لب شکر رفت و کند
هم شیرینی چو نخل نیشکر رفت و کند
همچو باد صبح هنگام سحر رفت و کند
چون کنم و احسرتا آن دل حجر رفت و کند

چون بیدم حسن زافزون آن شکست در هوای صید مرغ وصل آن شیرین با فرش را شنیده کرده دم التفاتی نمی طوطی شکر شکر آن بلبل شیرین سخن از فراق عارض آن لبر جور لعل خواستم یک جبر عذبه نوشم ز جام زنگار هرگز در دل نباشد سوز عشق آن خنجر سیر و بر نازش زیبا جمله رفتند نظر ای دریا کامران کاسکاران جهان ای دل از فلک تا کی می نالی خمشو	فهم و ادراک خرد عظم ز سرفت و کند شاهباز نه فلک بی بال و پر رفت و کند از من بیدل شکم بی خبر رفت و کند همچو طافوس جهان آن جلو گرفت و کند صد نه اران همچو خونین جگر رفت و کند ساقی دوران باد بحر و بر رفت و کند در پی آب علف چون گل و خرف رفت و کند ماه کنعان یوسف رین کمر رفت و کند از دیار عمر چون شمس و قمر رفت و کند شکوته تا خند خوران نامور رفت و کند
--	---

عایشه تانقوانی در سنای حق مکوش آنکه غافل شد از چون رو گرفت و کند	سوختم در نار بجران یا محبت الغیاث دو ز بود کربشی و اج مرا بخشش سر یک تبسم کرد لعل در فسانه چمن
گشته ام خاطر پریشان یا محمد الغیاث از عنایت شاه شاهان یا محمد الغیاث در زمان شد غنچه خندان یا محمد الغیاث	

کیسوی مشکین لبش در گلستان چون پری کی زرباغ وصلت امی شانه نشسته عالیه	شد گلستان شک افشان یا محمد الغیاث سحرین پیغمبر گل بدایان یا محمد الغیاث
عقد از رخسار خنده افتاد دست بکار هست لطف مشک آسان یا محمد الغیاث	عقد از رخسار خنده افتاد دست بکار هست لطف مشک آسان یا محمد الغیاث
خون ز دیده اشکبارم یا محمد الغیاث در چرخ زندان غم افتاده ام دستم بگیر	غیر عشقت نیست کارم یا محمد الغیاث طاقت بجزان ندارم یا محمد الغیاث
در روز وصلت چشم چار شد سلطان دین عرق اشتیاقم در لطفم کن عطر	روز و شب در انتظارم یا محمد الغیاث از محبت بقیه ارم یا محمد الغیاث
دین الطاف کشا بر من عاصی نکر سید عالی نسب ای مهتر قوم عرب	هست جرم بشمارم یا محمد الغیاث از کرم امیدوارم یا محمد الغیاث
غم خود کردم تلف پیوده در اوج و لب مضطرب و مجوس و سبک نیست غم خوارم	از دامت شرمسارم یا محمد الغیاث سینه ریش و دلفکارم یا محمد الغیاث
بر درت افتاده چون خاکم نظر کن از کرم بحر دل از غم طغیانست چه موج شیرین	منحصری و هم آشکارم یا محمد الغیاث خبر تو نبود غمگسارم یا محمد الغیاث
تشته لب افتاده ام اندر بیابان فرق جرعه امید دارم یا محمد الغیاث	جرعه امید دارم یا محمد الغیاث

در دمندم تمندم ای طیب مهربان طالع شوریده بامرین بر عیبت ندان غوطه خوردم در محیط سیکران نبودن در ازل شد سر نوشتم مختار و زبون چند نام از جفای حریخ و جور روزگار جان من باد فدا می آید و اولاد است حرمم از هر خد منیکنجی بمنیزان عمل	چشم بر لطف تو دارم یا محمد الغیاث روح پاکت باد یارم یا محمد الغیاث لطف تو بخشد کنارم یا محمد الغیاث تا قیامت سوگوارم یا محمد الغیاث بس پریشان روزگارم یا محمد الغیاث هم محبت چار یارم یا محمد الغیاث هست بدینست افتخارم یا محمد الغیاث
--	--

عایشه خدیجه حضرت خیر النساء خیر باد ختم کارم یا محمد الغیاث	از جور دیر دون همه فریاد یار صد حیف صد دغ که پیوده شد نگذشت یک دقیقه بر ما نجر می این دغ آتشین که مرا هست بر شیرین بکام خسرو خود بود روز و شب این دهر را چون نیست فانی بخیر و شر
وز گردشات چرخ فلک دایا عمر غریز من همه بر باد یا مغیث شادم نشد گهی دل نا شاد یا مغیث صد پاره کرد سینه فولاد یا مغیث دغ فراق بر دل فریاد یا مغیث لغت به مکر و حیل او باد یا مغیث	

افتاده ام بدم فراق و حبس زدم	از حبس و قید او کنم آزاد یا نیست
دزیر زلف خال محبت نهاده چون	قدیم بدم و دانه صیاد یا نیست

عایشه راز لطف فیض ابد رسا	بالم مصطفی و آله الامجاد یا نیست
---------------------------	----------------------------------

ایدل مرویشیوه شیطان عجبش	غافل مشورت طاعت حمان عجبش
قلب و لسان خویش تو از شرک پاک	بر خود پیش طایفه عصیان عجبش
عهد یکدست نه است بر یکم	از قول خود مباحش شیمان عجبش
تخمی که گشته در وی بیشک عا	رو تخم بد مکار تو در حقان عجبش
سریک نفس که میروند از امرای غیر	چون تیغ و تخت قصر خاقان عجبش
با سر کسی فرخور قسمت حواله شد	هرگز نکل شکایت دوران عجبش

عایشه در عشق درمان گدشته	دیگر مر و تو در پی درمان عجبش
--------------------------	-------------------------------

پله ام بسیار تنگست یا محمد الغیا	نخست یا من تنگست یا محمد الغیا
صورت یابی گیتی می دازد مرا	پس عجایب شوخ و سنگست یا محمد الغیا
تا شد بمبستر غمهای ایام و فلک	تیره قلبم همچو سنگست یا محمد الغیا

سرمه زمان و ساعتم فریاد رس باز عطا	تا بجهان رآب و رنگست یا محمد الغیاث
مضطرب و خاطر پریشانم ز جور روزگار	هم بدرگاه تو تنگست یا محمد الغیاث
اوقادم در محیط سیکران دستمگیر	بیم جان خوف تنگست یا محمد الغیاث
در بیابان تفکر مانده ذردان درمیدر	بیشه شیر و بلنگست یا محمد الغیاث
مانده ام راجل خرد پیش و منزل بعید	اسپه دهن کنه تنگست یا محمد الغیاث

عایشه در اشتیاق وصل آفله الجنا	روز و شب و بلنگست یا محمد الغیاث
--------------------------------	----------------------------------

سایر باده که اموز پریم ز جان	که غم باده ندارد در میض عشق علا
خدا چو صورت زیبای دلفریب تو	بیک کرشمه ز خورشید می ستانی باج
سحر چو خسرو خاور نقاب بردارد	بیک قطره حسن تو میشود محتاج
اشعه ز جمالت به مهر و ماه رسید	ز کوه زلف تو بر فرق خسران شد تا
اگر بعین عنایت نطن کنی من	شب چو دایج مجناب ضیا کنی چو سراج
بیم بوسه ز لعل لبست اگر یابم	بیم مملکت قاف و قیوان بخراج

باستان درت دست مرا که ازسد	کمینه بندهات عایشه بخوانی کا
----------------------------	------------------------------

ست جامم بستم چه علان	قید در دالمم بستم چه علان
رندی و عاشقی و مجر و فراق	آمد از روف و فطر بستم چه علان
سز ز ما ز سر منی یا بم	غرقه در بحر حیرت بستم چه علان
مرغ دل شد بدام حسن تیان	جس زندان غرت بستم چه علان
چون میسر منی شود کامم	عبث است جمله مختم بستم چه علان
چرخ عایشه شد ست قریب	روز و شب در مشقت بستم چه علان
ای غریز اگر هستی نکستی	هر چه ناصح گویدت از روی
راستی تلخست دطاسر چو زهر	چون خلاص انزمار بویچ گنج
مستم از سودای عشقت و زور	نیست وای می افیون بچ
سر زمان نالم ز فطر اشتیاق	سوختم در نار بجر چکن پنج
کرد کار الطف کن بعیاشم	مسم بحق چار یار و رفیق پنج
دلادم مؤبد شوار برای قدح	ز روی صدق ندر شوار برای قدح
پیش شمع و صاشش تو همچو پروانه	نثار کن دل و جان اتود و هوای

بنوش در قوح لطف باده عرفان زبان خامه متفاصر شود از اوصال اگر چه هر سر مو بر بدن زبان گرد مرا طینت روز ازل سرشت استوار	فزون حد و حدیث بل انتمای قدح که محض ماه ندارند انجلاهی قدح و بشرخ خامه ان کی کند شناسی قدح ترا ب تربت من گشته آشنای قدح
---	---

نزار جان کرامتی بی کر عایشه خدای آن ید پالی که گردنای قدح	نزار جان کرامتی بی کر عایشه خدای آن ید پالی که گردنای قدح
---	---

نفس اماره مار الصلاح خبر تو مامول نداریم به س عاجز و مضطرب و حیرانم فضل بسته بکشا از کارم راه گم کرده ام اندر شب و سج گرچه افتاده بگرداب غم حاصلی نیست مرا کیسه تنی	آورا فضل و کرم یا قحاح فیض تو قوت جان و ارواح شام بچران مرا کن تو صبح لطف و انعام تو باشد مفتاح جمله را فضل تو باشد مصباح شیده فضل و عطای تو بخل نه حلال نه حرام و نه مباح
--	---

عایشه منتظر احسانست غیر مامول تو اش نیست فلاح	عایشه منتظر احسانست غیر مامول تو اش نیست فلاح
---	---

دل برده ز من عارض ز یای پریر نبود چو خوش تازه گلی در چمن مسرورم و مغرور که بشکفته عجب آب مرغ دلم افتاده بدام سر زش هر لحظه پریشان کندم کاکل شکیز گردست زده آن شب زرم سعاد هم باطن و هم ظاهر مخفی و هویدا سر خند که کنم وصف با و صاف	بنخود شدم از دست اداهای پریر شد سر و خجل از قد و بالای پریر در باغ دلم کرس شهلاهای پریر بسمل شدم از تیغ جفایای پریر عمرم همه بگذشت به تمنای پریر مالم رخ خود را بکف پای پریر در سر بودم بایه سودای پریر سرتا قدم قامت رعنائی پریر
--	--

از دل طلب وصل تو عایش شرب و مجنون صفت ست اله و شیدای پریر	از جان شده ام بنده فرمان پریر کز غمزه زند ناوک مرگان پریر یک جرعه از آن چاه زنجاران پریر یک بوسه از آن لعل بهشتان پریر چون عایش در محنت بحیران پریر
--	---

دل برده ز من ز کس قنای پریر خون شد جگر از حسرت نشیوه شیرین فرح دل و جان باشد فرخنده ز ما گردست زده غم می ساعت محو افتاده بدام سر زلف تو نهرازان	از جان شده ام بنده فرمان پریر کز غمزه زند ناوک مرگان پریر یک جرعه از آن چاه زنجاران پریر یک بوسه از آن لعل بهشتان پریر چون عایش در محنت بحیران پریر
---	---

افسوس که بی چهل تو عمرم بگذرد	جان بر بزم از حسرت ای لب شکر آمد
در گلشن چشم نبود خبر گل رویت	در باغ دلم سر وقت جلوه گر آمد
پروانه صفتش مع رخت بال و پر تو	در مجلس خوابان جو تو رشک قلم آمد
از فرقت و پیران تو ای مونس جان	از دیده سرش کم به خون جگر آمد
در باغ چو رقم تماشای گلستان	کل بی رخ تو خار مر از نظر آمد
خورشید جهان تاب رخ پر دگر آمد	فریاد از اجباب فرغی بار بر آمد
قربان کنمش جان و دل خویش دادم	گر بشنوم این مرده که شیرین بید آمد

نومید شدن از گرم دوست بعید	الحام بعایش بوقت سحر آمد
----------------------------	--------------------------

دیوانه برو که مست آمد	وان مست می الت آمد
گلزار رخسار بجز از خون	شکر لب می پرست آمد
آن رشک بتان خطه چین	اسباب طرب بپست آمد
این مرده نسیم صبح آورد	کان صفا صفت شکست آمد
افروخته رخ چو ماه کنگر	صنعا نش بپست آمد
چون خامه قضا نوشت از آن روز	هر چیز که رفت بپست آمد

عایشه زمین شاهمدن
تیری که بشد ز شست آمد

ساقی وحد چمی اندر خم وحد
همچو قمری طوق کردن فکند منده
ساقیا محمود عشقم لطف باشد غنچه
بلبلان اندر چمن مستند جان اندر
فصل گل آمد بخوش و غنای لبان
بافیرب رنگ لعلی در سرتوان شد غنچه
مجرم هر چند پندین بهت پیرمغان
شارب مستانه رافان غزنیک
خود بود مختار گر بخواندم و ردد کند
زان می گلگون یکدم از خود بخود
بوز جام حد تم مست از می هرید
نوع و سنان چمن مصف رخ امده کند
پیردوران خویش را چون بجه امده کند
چشم دارم برد میخانه امده کند

عایشه چمن آه دود الو از دل کشید
جامه کروسیان عرش را سود

صبحم مرغ چمن بوستان یاد کرد
خبر خالی عادت این یوفان بود کرد
دوش بنایید بیل در سحر می گفت این
سینه ام سنگ ملامت شد منید احم
کین فسونست کین این فلک نیا کرد
افسرد تخت سلیمان از احسان یاد کرد
کیست کوازل وصل کل افراط خود شاد کرد
ناخنم شد تیشه کندن چمن یاد کرد

مؤلف

عم خود کردم تلفت ناله و شو و فغان	در ازل استاد فطرت غم من این شاد کرد
با فضل حق تو منیش آنکه از دام جفا	خاص از بهر خدا مرغ دلم آزاد کرد

عایشه در که سلطان حق لایموت	ببل آسا از جفای خا بر بجان داد کرد
-----------------------------	------------------------------------

همه عالم خراب خواهد شد	همه دلهای کباب خواهد شد
هر یکی از فراق دلبر خویش	روز و شب در غدا خواهد شد
پادشاهان و سوران جفا	همه مشت تراب خواهد شد
شب نشینان بارگاه جلالت	تا قیامت بخواب خواهد شد
برزبان هم ز مهر خاموشی	هر یکی را خطاب خواهد شد
وین عمارات ز رخسار ترا	باطل همچون جباب خواهد شد
زیر این نه رواق فیروزه	جگر سنگ آب خواهد شد
از جفای های حریخ بو قلمون	همه در اضطراب خواهد شد

عایشه خویش را ملول مباد	فضل حق بی حساب خواهد شد
باقاب جمالت جهان منور شد	از بوی برح و صالت چمن معطر شد

که دین است چنین صنوع عجایب سر آنکه گشت تیر نگاه او گردید نزار جان گرامی فدای آن عارض نخند چون بکشان لب سر الطاف میخ بند لعل کبر فشان تو باد چو حبت تو بگزیدم همیشه شحالم	بگرد ماه وطن گاه سنبل بر شد نه شبه ایست که آنکس شهید گشت بیک لطافت او عالمی میخشد گلاب از رخسار جلت نخو می دشت ترا که یوسف مصری غلام چاکر شد نزار شکر که این دولت هم میر شد
---	--

که این زندان نوم سر رسد با فلام که عایشه سگ کوی شفع میخشد		
--	--	--

سحر از بوستان بی صال یار می آید گرو می سست حد که می رفته در دو گیسوی مغرب چون سواد لیل القدر نوید وصل حان طایر فرخنده پی آورد ابوبکر و عمر عثمان علی سید و مرو زبا و آب بشنو نعرهای بی تحاشا اگر بکنند نگاری مشو نویسد عایشه	سمندر در تماشای کل و گلزار می آید دین جریتمی میست کی می شایر می تر شجرش از دو چشم اشک بر بار می آید کدن سلطان حسن شمع شیرین کار می ز قاف قیوان با پس این چار می آید زبان گویا به مدح حیدر کرار می آید ترافض از جناب احمد مختار می آید
--	---

رَفْتِم بَاغِ وَ صِلِ حَبِیْبِ کُلِّ مَرْدِ عَمْرِ نَزِیْرِ صَرْفِ نَمُودِم دَرِیْنِ رِیَا دَسْتِ طَمَعِ زِ دَا مَنِ کُلِّ بَا زِ دَا شَتَمِ اَوْ قَاتِ خَوِشِ صَرْفِ بَرِ اِیْ صَالِ کَرْدِ بَا یَا رِ دِ گِیْرِ تَتَوَانِ اَشِنَا شَدِنِ اِیْ نُو نِهَالِ عِشِّ نَسِیْتَانِ کَمِیْتِ اِیْ لَبِکِ خَو شَخْرَامِ کِه خَو شِ مَرِیْتِ و زِ بَا وَ جِجِ کُلِّ بَشِنِدِ وَ جِشْنِدِ کَرِ کِیْ طَرِ مَبْنِ یَکْنِ اَز رَا هِ حَمِیْتِ خَالِ تُو دَانِ زِ لَقْتُو دَا مِ بِلَا یِ جَانِ دَلِ مَبْتَلَا یِ مَاهِ وَ شَانِ شَدَا زَانِ وِیْنِ کَلَخِ زِ رِگَارِ بَقَا بَا کَسِی نَکَرْدِ	مَلِیْلِ نَبَالِهْ آدِ وَ مِیْ گِیْفَتِ دَا دُو دَا اِمْرُو زِ رَا یَکَانِ کُلِّ مَنِ مِیْ سِرِ بُو دَا کُفْتِم کِه نِیْسِتِ شَرْ طِ مَرُو تِ بُو دُو فَا اِمْرُو زِ خَا مَشِیْ دُمِ بَهْتَرِ اَز جِیَادِ قَانِعِ بَشُو قِیْسِتِ خُو دِ مِهْرِ حِجِیَادِ وِیْنِ نُو بَهَارِ حَسَنِ تَرَا آفَتِ مَبَا مِهْرُ کَرْدِ کَرِ زِ مَادِ کِیْسِتِیْ حَنِیْنِ نَزْدِ مِثْلِ تُو اِیْضَمِ نَدِ مَحْکِیْ سِیَادِ کَسِی زِ شَانِ تُو نَبُو دَا یِ پَرِی تَرْدِ مَرْغِ دَلَمِ بَدَا مِ سِرِ زِ لَقْتِ اَوْ فَا دِ خَشْتِ کُلِّ زِمَانِ چُو مَعَارِ مِیْ نِهْنِ بَرِ بَا دَا دَا تَلَا جِ فَرِیْدِ وَ نِ کُتِیَا دِ
---	---

یَا رِبِ چَکُویمِ اَز سَتَمِ وَ جُورِ کُورِ کَرْدِ وَ نِ مَرَا دِ عَا یِ شِهْ رَا هِیْ چِ کُنْدِ	سَاقِیْ یَا رِ بَا دِهْ کِه شَا هِ جِهَانِ رَسِیْدِ سَرِ بَا زِ اَقْتَحَارِ بَهْتِ اَسْمَانِ رَسِیْدِ
--	---

حمد و سپاس کز مدد نجات کار ساز
 شادند اهل علوی و سفلی ازین هر دو
 صف بته شکر مرثه در راه انتظار
 ار استند بزم محبان بهمن باغ
 وقت بهار ساغر و مینا کف نه
 سر و چو خضر جامه خضر سیر گرفت
 آب روان بنهر و روی نگار هم
 در کوی دست عابد و زاهد بنه در راه
 مینوش و غم مخور تو غنیمت شمار
 کی باشد آن زمان که کنم جان خود شاد
 یوسف رقع چاه برآمد غریزند
 شد فصل اعتدال و چمن سایه پرور
 امروز وقت عشرت پیروزان سید
 کان شهر سوار عرصه کون و مکان سید
 سلطان هفت کشور کیتیستان سید
 چون ساعت خجسته و فرخ زمان سید
 جوش و خروش بلبل شیرین بان سید
 نرگس در تظار که رشک بتان سید
 روحانیان خاص چو جوجان سید
 رند از سر نیاز بکنج محفان سید
 بگذشت بهار و موسم باد طران سید
 زین مرده آنکه مهدی صاحبان سید
 بعد از فراق باید مهرمان سید
 هنگام عیش و خرمی دوستان سید

عایشه شاد و باش که انجام روزگار
 هر کس که غم کشید بدلا مان سید
 جانانم حیرت تو مرا خون جگر کرد
 ایام مرا این ز شب تیره کرد

مردان خدا بر من چپاره نظر کرد چون بحر خروشیده و از دیده کرد کین شام مرا از کز خویش سحر کرد عیسی نقی بر من دل خسته کرد	گم کرده بصحرای عدم وادی مقصود خون شدلم از غمزه آن کرس جادو من خاکد رپیر مغام بحقیقت از دست بدر رفته وجود من کین
--	--

جوید مدد عایشه ز انقاس سرب آنانکه بیکد نظر خاک چور کرد	
---	--

در میان مجلس ستان قیامی بند مژ خدل خود را بدام حلقه زلفیت بر درار باب صاحب جبهت آید مینماید این سخن دزد دعا فلت سو ختم بر آتش سودای عشقت چون دل برین نیای دون هرگز نبند	ای عزیز از خدا خواهم دامت اوج بند زیر زلفت دانه نهاد صیادال کسر شانت نیست بر من عطا کنگر در حجاب میگری می نشینی باز یوفایی میکنی خونی نداری از خدا چند روزی در حجابان بهر تماشا
--	--

برندارم دل ز مهرت کلرخی نامهربان چون قلم عایشه را جورت کند از بند	
--	--

مخ دلم بر تشس هجران کباب شد	خوشید حسن دوست چور نقاشی
-----------------------------	--------------------------

و ز فرط اشتیاق چو سیاه آشد وین مشت خاک بین که چنان آشد روز الست با من بیدل خطاب با من ندانم از چه سبب در غایت مجنون صفت فریقه اش شمع و شمع کل محو شد نخلت نکر کس بخواب و ز خوی دوست شیشه مار کلاب	جم گم که اخت ناز فراق ستمگر عشق از کجا وجود ضعیف من ارجا بخ و فراق و محنت ایام و در عشق آنمه لقای سیمتن دلربا بای لیله و شبی که ثانی او در زمانه است سرو چان من چو خراب دیوستان نشت عرق بچهره چو شبنم روی گل
--	---

عائشه صبر کشته هماندم بد اعمق زینیز اصف یار چو در چرخ و تاب شد	روزیکه بود دلبر من هیچ کس نبود محبوب دلربا چو زنج پرده برگرفت چشم خواب رفت و گلستان جوش گل من خط بند کی بومی آنروز داده ام سلطان بهفت کشور عالیجناب من ای شهیار حسن خدا بادیا ورت
---	--

جنگ محبتش دل این خسته رار بود انس و ملک ز حیرت او رفت خود دیدم ز خواب بتم و شیش اش بود در دست غشیان قضا چونکه غلام بود میدارم از تو فیض طلب فایض بود خواهم که کور باد ترا دیده خود	روزیکه بود دلبر من هیچ کس نبود محبوب دلربا چو زنج پرده برگرفت چشم خواب رفت و گلستان جوش گل من خط بند کی بومی آنروز داده ام سلطان بهفت کشور عالیجناب من ای شهیار حسن خدا بادیا ورت
---	--

وز کردش زمانه خدا با عظمت | حن جیل تو که فروست در فرو

مستغرقست عایشه در بحر صفا | دستش بگیرد کرم خویش یا وود

کارنازین برین چشم خو نشان دارد
ز رشک عارضش خورشید مبه در دایم
عجایب صورت زیبا قرار ی برده از
قدش چون قلم طوبی بدست طاق
بالحان و تکلم غنایب خلد رصوات
رقاف و قیروان سلطان جنش باج بگیر
زهی لطاف بی پایان که دارد آنته خوان
نیمی از سر کویش وزیده عقل و شهم بر
شب در خواب میبیدم جمال آرایش
تبی شکر لب گلج بحسن خویش مغرور
چو شمع از فرق تا پا سوختم رحمی نکر درین
گرفت چون خسرو خاور همه روی زمین

اشاره قیغ ابرویش بقصد بیدلان دارد
لبش مستخر عالمی از انس و جان دارد
نمیدانم چه افروست کمین شیرین جان دارد
بدام زلف شکنش بسی سپهر و جان دارد
تراکت همچو برگ گل کُل دُن در نشان دارد
هزاران دم و چاکر چو بشتید میان دارد
رغین طالع فرخ فلک اندر عنان دارد
سیمان چایسی دم مکان در مکان دارد
مبارکباد تغییرش حیات جاودان دارد
چه پروای منی آوار هجینانان دارد
ندانم این ستمگر چون دل نامهربان دارد
باقبال عدو مالش ملایک پاسبان دارد

کنار آب و پای سرو جام می آید ز شربت خاوه جملش ز کوتم بخش آید بیابانابده ساغر سیاد ساقی کوثر بصوت خاوه نیست تصویر پئی خوش زبان خامه عاجر مانده در وصف جلیل رخ محبوب خیم زلیخا می توان دید بجستم ای پی پیکر غریب خویش را بوصلم شاد کن جانبا و یا جام ستان غریق بحر بحر انجم سراز پا و امید انجم چو مرغ نیم بل میطبد در سپیده انجم شه محمود دین پرور سلاطینش گدای بحق سرور و مرسل که قرآن شد بر تو بحق حیدر صفدر که او کنده در سیر شکست طی شده فرقت بجهت خدایوانی که سر بر طارم افلاک می سازد	میزش باد این دولت که کشتی رستان که خم فرقتش در سیت مار اسکران علی شیر خدا حیدر که لطف سکران مغاذ اسد زهی حسن که آنز شکستان اگر چه چند کنم و فحش نه تقریر بیان ناتاب وصل یوسف دیده مصیبتان تبرس از آه مظلومان که در سینه ان عجب محبوب بی پروا این دین داران که این یای بی پایان هلاکیم جان که کنجایش نگراند زمین و آسمان نبا مشرخ گردون سکه صاحبان خدایش در امان از فتنه آخر زمان و ایزد مظفر جز بیع دشمنان دعا کردم من آیین جمله کرویایان چنین شمت کدایان در پیر میغان
--	--

بودای خورش عایشه میبازد
ز نجر و صسل آن لبر سیر شور و فغان

ضمایم و اطاعت گفتار نماید
گلشن روتیوم چون شده غایب
چمن دهر که بامده روان بخشد با
خلفه پرور شده کردون چکنم و پلا
از نمک تابسانیت چو لعل لب
بشنوای دوست که دل با تو میگوید
صمیم من چمن گریه کنان بینا
زد چو منصور اناحق متبستانی صال
چند از دست فلک شکوه اقا کیم
عمر خود صرف بتان کردم لیکن

شاعران رفته و عایشه تو هم خواهی
حافظ و مولوی و سعدی عطار نماید

مرآت در نظر هر دم جمال یار می یابد
سرشک از دید چون طوفان آتش بار می

سحر کارنیم صبحدم اندر شام من
 بدیدم عند لیب دل الصحن گلشن و
 جگر بر در دودل پر خون بود اکل روی
 چونیل در گلستان فصالت دمان بودم
 دو لعل بی بهایت نبود هرگز خداید
 درین عالم ندیدم از کسی بوی وفا بجز
 بمن از ارجی امروز فرحت میرسد
 چون بیار مشتاقان بی نالند و میگفتند
 همیشه تبا سحر هرگز نخفت ایندی پرغم
 بر تیغ عمده ات مجروح کردی خسته بکین
 بیاساقی بده جامی مگر یادم سر سخاب
 می خواهم که از دنیا و عقبی فارغم ساد

شمیم زلف عنبر بوی آن لدر می
 کلی روی ترا بگرفته در مقار می
 بچشم شتر جبران ز جور خار می
 ازین بستان گوشم ناله نامی نامی
 چون قیمت نمودم مشتری بیار می
 تحیر حیدم از مردم هشیار می
 طیب عشق میدانم برین بیار می
 که اجر بیدلان سنگ در دویار می
 چه آواز پر آشوبست گزین گلزار می
 شکیبائی ندارد دبادل فگار می
 شراب بمانی گزواست سار می
 سحاب مرحمت امروز گوهر می

انکرای یوسف ثانی چنان عا کشیم مضطر
 زینجاوشن سودای تو در بازار می
 کفتم صنما هجر تو ام خون جگر کرد
 کفقا چه شکایت چو قضا گفت کرد

گفتم که مرا هر تو رسوای جهان خست	گفتا که بلی چون تو هست از آن کرد
گفتم دل و جان باختہ ام در غشقت	گفتا که منت نای منت زنده ز سر کرد
گفتم نظری بر من بچاره ندارے	گفتا که ترا بخت بد خویش اثر کرد

گفتم که بعایت کنی ظلم الی حسد	گفت عشق هر آنکه جهان زیر و زبر کرد
-------------------------------	------------------------------------

ای ستمگر جفا مای تو بیداد بود	همه از جور تو در ناله و سر یاد بود
خال خسارت تو شد دانه زلف تو چو دم	مرغ دل آمده در دام تو صیاد بود
سرکش سرو خرامان ز من بی زور بود	زانکه بالا روشی در پیش افتاد بود
بار قیام همه شب ساغر عشرت تو	دل من تا بکی از دست تو ناشاد بود
جگر من سنگ و غمت تیشه خراش تو روز	فی المشل کوه کنی پنبه سر ماد بود
اینکه با من نظرت نیست ز جامی در گرا	همه آموختن از جانب استاد بود
تو مشو غره بخت که جهان در گذر	غیر حق عالم و آدم همه برباد بود

اگر یار دلسر م تیغ چو ابر نیان	عاشق منتظر لطف خدا داد بود
--------------------------------	----------------------------

عقربیت که دید از میسر کرد	مر لب لعل ترا خلق منخر کرد
---------------------------	----------------------------

گر درائی بحین سروستد لاله عدا	خجل از رشک رخت غنچه رخسار کرد
سبیل و یاسمن و عطر و عیور و ریحان	وز شام سر زلف تو معطر کرد
کی بود ساعت فرخنده زان محمود	شب تارم بوصال تو منتور کرد
خسرو حسن حجب انگیز زبان غامه	هم باوصاف جمیل تو مقصود کرد
کامکاران سرفراز و خدیوانان	بنده کوی تو ای سروستیز کرد
حلقه بر کوش غلام تو نشواز سرشوق	استان بوس تو خاقان و سکنه کرد
تا جداران که با فلاک همی سایید	تبتای وصال تو قلند گرد کرد

شوخی تر صفا عالیشان بی زلف و زو
ساکن ناز و فرقت چو سمندر کرد

سروچان من بحین گریه میکند	مینای دل بسینه من گریه میکند
از بسکه خسته گشته وجود ضعیفم	روح من سر پریده و تن گریه میکند
وز فرط اشتیاق چنانم ریخته	آقاده دل بچاه ذوقن گریه میکند
بمل شدم بتینج جنای تگری	وحش و طیور بر سر من گریه میکند
جسم نحیف کشت چو زلف چو تار	گردون بحال خسته من گریه میکند
آن شهر یار صفدر مردم شکامرز	بهرش نگر غزال ختن گریه میکند

منصور زانا اسحق و جانگر فدای دست	عشق چو دیده ارورس گریه میکند
روح الامین جمله کرویسان عرش	بر غریب بخین حسن گریه میکند
جانم فدای جمله شهیدان کربلا	بر حال شان زمین زمین گریه میکند

عایشه بھر لیلے خود روز و شب	مجنون صفت خفا و علن گریه میکند
-----------------------------	--------------------------------

بی وصال جنت الفردوس زندان بود	کل چشم خار و گلشن دوزخ سون بود
روز و شب من و شیخ ز جور و قسوت	مستور دیده ام سیلاب طوفان بود
سینه قانون گشته و رکهای جانم در	عشق و زیند عالم در دبی درمان بود
بوسه زان لعل شکر بار دارم آرد	گر بجان سودا کنی منت بجان آرد
دل ز برین دمی قصه کنی مقصود	چشم جا و دیتود انعام آفت دوار بود
خوف کن از خالق و شرم از خلائق	پاره پاره سینه ام از ناوک بجران بود
باج گیر درین لعل لب لبت چوین	بنده خاک است کینخس و خاقان بود
شهد نوشیدن بدون دست هر قاف	در دیدرمان که میگویند این بجران بود
راه طوع عشق بس و رست منزل خوف	رب ارنی گو طریق موسی عمران بود
اینقدر مغرور حسن خویش بودن نیست	زشت و زیبا عاقبت دلمه و ران بود

عایشه هر چند گناه کاری مشغولید
شیوه ستغفیری از رحمت غفران بود

ایدر بغاصج و صلح شام شد	شمره نخل مرادم خام شد
روز خوش هرگز ندیدم و آتی واک	بیمروت نخت نافر جام شد
هر کجا نام منم ست اندر جان	ثبت میثاقم بس ارقام شد
محنت و اندوه جبران فراق	این همه از گردش آید شد
چونکه شد بزم فلک آراسته	باد ده جبران مراد جام شد
چون قضا دام شقت می نهان	شاه بارطالع هم در دام شد
چون زدند بسیل جلد و نفاق	هم نفیرش بر من بد نام شد
سر بر کار است پیرت و لگون	طیر را محمل شتر بر نام شد
داد از جور فلک افسانه ام	روز و شب اندر دمان نام شد

از بجای چرخ و سلم روزگار	عاقبت عایشه دشمن گام شد
الشوخ دل افروز که رشک قمار آمد	ایا چه سبب بود که از پرده برآمد
هر روز روز دگرش کبر فزون بود	امروز ندانم که چه سان بخیر آمد

آن سرو قد لاله خدارشکرین لب	چون بلبل دستان هزاران نهر آمد
نسرین گل نترن از شوق بخت بد	شمشاد چو در صحن چمن جلوه گر آمد
هرگز نظری بر من جیپاره نمیداد	قطع از کرشمش آنکه در آغوشش در آمد
عزم بشد اندر طلبش همچو زلحیا	صد شکر که آن یوسف زرین آمد
وین مرده تنم باز جیات ابدی یافت	چون عکس جمال تو مراد نظر آمد
این حسن خدا داد و راجه بیان نیست	مشاطه زلفش چونیم سحر آمد
المتة لله که رسیدم بوحاش	هر مطلب و مقصود که بودم سر آمد

سید و سیر عایشه جهان چو نهد
خاک قدش نیر چو کحل لعل آمد

از دم یک حسد ابرو دارد	آنکه بر عالمی لطف دارد
که بدام بلا گرفتارم	عاف تملان زین بلبل دارد
آنکه او را فراق میخواید	تیره نجان از وحش دارد
هر که با او رفیق و مونس شد	زخم نا صور بر جگر دارد
و آنکه از صحبتش بعید بود	طالع نیک در سیر دارد
ایچنین بدم ستکر را	قادر ذوالجلال بر دژ دارد

عایشه پیش تیرناوک دست
سینه خویش را سپرد

رفا هست نمی جویدی غمانه میکرد
بگرش مع وصل دوست چون وانه میکرد
بصحرای عدم چون خشان یوانه میکرد
بگرش مع عارض برای دانه میکرد
چو سیاح از پی مهر قصه افغانه میکرد

دل چون طایر سرشته در ویرانه میکرد
گر قناریست تارست عمر خویش سپرد
ندارد مسکن باوی چون گشته بی پروا
بدام زلف مشکین تیان دانه گرفتار
نخود تخت سلطانی نخواهد تاج خاقا

ندانم قیمت عایشه افطرت حیان
که دایم از وجود خویش تن گایه میکرد

فر نسیم سحری بوی کشتی می
مژده وصل چو بانک جبری می
جرعه باز از انعم هوس می آید
دیدم از بهر گرفتن عسلی می
گفتش خبر کرم طمت می آید
بکرم محبتش سلطان کی می آید

عمر بگذشته مراد بسی می
دوش در خواب با میصد صالت می
لب لب تو که حشر چه جاوید است
بهواداری آنسر و خرابان رستم
گفت مرست و غزلخوان کجایا
پشه را گر نبود و صلت ایکن

تیر چون جست ز کمان باز نماند در	فکر باطل بحسب حال عیبی نمی آید
تبتنای رخ دوست شدم سوی تن	صوت طوطی نقی در نقی می آید
اگر چه باقی نبود مکتبس از عمر عزیز	شادمان باش که عیبی نقی می آید

عایش که بغم بجز گرفتار شد	دل قوی دار که فریاد رسی می آید
---------------------------	--------------------------------

آمد بهار موسم عهدش بآید	ساقی بیار باد که دلهای بآید
ریشک بتان صحن چمن پلهور	کل از خالت رخ او در حجاب شد
شیرین صنم چو کبک خرامیده میزد	بر گردنم دو کیسوی مشکین طنباب شد
مخمور جام عشقم و مفتون گلرنگ	وزمین دوست ساغر مار گلاب شد
شب تاسم تخت دو چشم زرق قش	وزناله های من جگر شک آید
طوفان عشق گشود در اغراب	بر روی آب خانه ما چون حباب شد
چون برد شرح حال پریشان صبا	سنت خدایر که پیام حجاب شد
از دست رفته بود وجودم ز فطرت	عون از که شد که لطف بشت آید

عایش دل بجهوی آنروز آید	بیدار چون که گشتش بهلا از خواب
-------------------------	--------------------------------

طاقم طاق شد و ناله با فلاك سید	اشرخون دل از دیده مناك سید
سحر صبح از ده و سیر حجابان سید	دلبر از طرف چمن سیرین چاک سید
گفت کای عاشق دیرینه من جایست	گفتمش شعله بحر تو باین خاک سید
سوخت سز تا قدم نار فراق چمنما	این همه بر سرم از بخت ستمناک سید
رقم عشق تو ام گشت بضیر و هست	می دیرینه من از قدح پاک سید
شکر کند که پس از مدت ایام فرق	لب لعل تو دوامی دل غمناک سید

عایشه در درگاه گرچه دوامی نبود	شادمان باش که نصاح لولاک سید
--------------------------------	------------------------------

بی بی زنان مضطرب حیران شدند	ما چه خزان سلسله حبسبان شدند
حمله شنان حرم حجاب	هم نفس غول بیایان شدند
سیر و شان گوشه نشین شده همه	سک صفتان در صف میدان شدند
کرد فلک یثیر شیران یته	مسکن رو باه شعبان لان شدند
بلبل بیدل تبنا یگل	در بدر و بنخود حیران شدند
دیو لعین چون ز قضا و قدر	در طلب تخت سلیمان شدند
بار نهادند به پشت سمن	کا و و خزان قابل جولان شدند

مصلحت آمیز و سخن دان شوند	قد و قوت آنکه منیر کرد فرق
جش بچه چون مکنعان شوند	لاله عذاران شده دفن تراب

شهر زنان خانه عایشه شد	اینهمه از گردش دوران شد
------------------------	-------------------------

که عاشق رخ اورب العالمین باشد	طلوع صبح سعادت ازان جبین باشد
که آفتاب جهان آب اجمیع باشد	لهور عالم و آدم جناب حضرت باشد
بروز حشر شفیع المذنبین باشد	مفتح لب یا قوت او شفا بخش باشد
فدای تقی مکیوی عنبرین باشد	هزار نافه مشک تبار عطر کلاب باشد
میج بر فلک و خضر بر زمین باشد	میطیع و بنده اش سکندر و سلیمان باشد
مستخرمیه دله ادران نکین باشد	چو خاتم همه بنیاست دریدار باشد
بگرد خرمین لطیفش جو خوشه صابن باشد	بنی و مرسل و انس و ملک و جوش و طوبی باشد
سعادت همدم او دولت همقرین باشد	کیکه کلب در آن شه پشیمان باشد
چه پاک اگر چه جهان از پی کین باشد	بهر که کینفر فکند از سر الطاف باشد

رفضل اینزد و الطاف سرور عالم	رجاست عایشه را فضل دایمین باشد
------------------------------	--------------------------------

تار جهان شعله ز دهر با عقل از سر پزد
باغ گردون چه آید چون بود حاصلش
آید ریغ از ضعف طالع آنکه دست کوتم
اینمهر از محبت همچو مجنون روز شوب
سوخت سرتاپا مرا چو شمع نار و رفت
همچو مجنون سان گرفتارم ز بندان
بادشاه جنت عالمگیر شد چون باخو
از فراق ز کس شهلا و خط عنبرین
خوشتر امجو سس قلاب محبت یا ختم
تر دصاف فلک رقم برای امتحان
حیف اوقاتیکه ضایع ساختم بقیه
سر سبکتی مرا شد چون سواد اند نظر
از تعجب نیست که زنجایش فیض ابد
دل بهر هوشتان بستن بود فکر محبت
اما اموالکم پندیت از ناصح شنو

طاق شد طاقت گریبان شجائی
باغبانان فلک را دست میبارید
شد بهار آمد خزان از وصل دلبر گنجید
دریابان فراق افتاده غم بر غم فزید
تا کی تیغ جنایت میکند مار شید
اینگر چند باشد وعده لطفت فزید
افرین بر کلاک نقاشی که نه صورت دید
دل بخون خود چو مرغ نیم بسطید
رشته الفت بمقرض پریشانی برید
دیدش خرمهره را بهتر ز گوهر خرید
زین ندامت ز دل چیر تر خوانید
دل ز میدان جسدین آهوی جوی رسید
بشنوم کرا این بشایر آنکه محبوبم رسید
زانکه از خوبان عالم کس وفاداری
جیفه دنیا نمیجویند خبر ابل رسید

و رقصای آسمانی بیچسپس نتوان رسید لابد هر یک را ازین شربت همی باید عمر چون بگذشت تا کی میکنی گفت و نفقه ز عنبر شمیم چون از سر کوشش و نید	اگر بکویان فرازی جاگای ای بولاهوس ساقیان موت هر یک ساغری بگفته تیر چون از شست بیر و نشناید در کجا فرج هر دم از گلستان لطافت میرسد
---	---

عقل و هوش و فهم و ادک و خرد و آینه جمله از سر رفت چون وی همان تو دید
--

توبه کردم زمی ببار آمد گلرخان توبه مرا بگفت وقت گل مل غنیت سیکیم فصل بستان با اعتدال رسید روح پرور شد نهیم شربت سرو پوشیده جامه خضر ساقیا بزم راهبیا کن این بشارت حبس با من آورد نغمه پرداز شد و خوش و طیب و	باز اندر سرم خسار آمد موسم بعل خوشگوار آمد عیش را وقت تظا آمد بلبل و قمری و نهرا آمد نفقه چون نافه ستار آمد زنگس هم جام زر رخا آمد مهوشی شوخ کلفت دار آمد مونس قلب بقرار آمد صوت بکمان کوهر دار آمد
---	--

دشتم سربانوی حیرت صید دلها بخواب بود هنوز شکر نه که بعبه و فراق	کان پری چهره دکت آمد ترک مست تو در شکار آمد مرهم ریش دلگارا آمد
---	---

عایشه غم مخور بیه خرم لطف حق بر تو بیشمار آمد
--

فصل نور و رشد و گل چین باز آمد بزم آراسته شد ساقی گل چهره کجاست لحن داه و دوشی برده قرار و هوشم قالب خالی من باز زنده شود گفت باد حسری با گل فخر خواسته شاعران چونکه سر از خواب گران دارند بعد صد سال شنو همچو ربان غام	موسم عیش و نشاط و طرب و ناز آمد گویا کان صنم مهوش فنا آمد مرغ دل در قفس سینه پیر و ناز آمد چون سیحان قفسی بر سر اعجاز آمد خنده پیوده مکن نوبت غماز آمد انتظار ند که مگر حافظ شیراز آمد رشته جان ز سر شوق با و ناز آمد
---	---

عایشه مهر که بیامد بجهان یافت خاکساران در دوست سرفراز آمد	بدام ملامت گرفت کرد
--	---------------------

غریق جگر تابوفا کرد قشادم از انغم نگوشتار کرد دلم را چون منصور بردار کرد چراپایا مل سکیب ار کرد محبت مرا زود دیدار کرد مرانیز از عجب سیر کرد مرار روز روشن شب کرد	خندگی ز شرگان رها کرد چون شناور بودم بحسب فراق بآن دلربا چون شدم آشنا ندانم بدوران چکر دم که نخواب عدم رفته بودم وصالش چو شد غایم از نظر الها فلک را کنی سز نکند
---	--

بعایشه آن خسر و مجبور ترحم ز الطاف بسیار کرد	
---	--

از غم من ز سماتایمک مینالد مکل و گلشن خس و خاشاک و خشک مینالد عندلیسبان چمن زان و ملک مینالد چون ز قلب کز و سنک محاک مینالد	چونکه من ناله کنم جمله ملک مینالد انس و جن و حی و طیور یکدم بدید مینالد قمری و بسبل و مرغان سحر خیز همه سفله پرور شده ایام از ان نالام
--	---

کردگار تو بداد دل عایشه بر کز خا و ستم و جور فلک مینالد	
--	--

جان چو نهو جهان چکار آید	تاج و تخت کیسان چکار آید
زن و فرزند و اقربا و عیال	بیتو این خانمان مان چکار آید
طوطی روح چون کند پرواز	قفس و ششایان چکار آید
چونکه از بسج خرو کل رفتی	صحبت دوستان چکار آید
چون روی از بر عزیزانت	شور و شین و فغان چکار آید

عایشه رخ بجانب حق کن	تو کام و زبان چکار آید
----------------------	------------------------

دل بدام طره شب رنگ شکیری فتاد	رشته مشکین گردن همچو نخیری فتاد
ترک خونریزی که غیر از ظلم نبود عادت	کز خدنگ غمزه اش مهر لطف تحیری فتاد
این خوابست یا بیداری که دورم از	خواب هجران مرا یارب چه تعبیری فتاد
دل بدستم بود افکندم جیر شتاق	وز قضا در دست خواص کیری فتاد
آنقدر جور و ستم بر من از نم از محبت	عاقبت زهرم میان کاسه شیرینی فتاد
نرکس جادوی آن بت عالمی بر بنم	سامری شرمنده افنون تدیری فتاد
بیحال دوست بودن تشنه زان بود	آخری نخس من از فطرت چه تقدیری فتاد
در بن ظلمت چو مجوسان گرفتار آیدم	بر من از جرم عمل آیا چه تقصیری فتاد

خواستم که زدم هجرش لمحیه یار ما
سر نوشت بدستم را چه تا شری فتاد
گر میسر آیدیم روز یکشنبه وصل دوست
گویند چون بلبلی صد تعمیر فتاد
دوش می گفتی که فردا می دم کام دست
و عده دوشنبه را امر و تاخیری فتاد

بذل خواهد عایش از کنز فیض مد
میس جان را بر تو لطفش چو کسیری فتاد

بهار آمد و سخن چین گستان شد
بنال بلبل سیدل که وقت کمان شد
خوشست سایه بید و کنار دریا با
بیاد کس جاد و پیاله گردان شد
بتی سمنبل چهره شکر گفتار
ز عکس رویتو مجلس سر چرخان شد
بستی که کردی بصر این بستان
ز انفات نیش شکوفه خندان شد
خوشست باده احمر بزم مهر و بان
ز گلشن رخ محبوب گل بدامان شد
درین دوروز غنیمت شمر نشاط طرب
که هر که عیش نکرد عاقبت پشیمان شد
چو گنج دفن ترا باند خسروان جهان
قصورهای منقش خراب حیران شد
بهار اگر لطیفست خزان بود در تب
نکر که جمعیت گل چنان نشان شد
زیوفانی گردون سبیل که شجارت
دریده پیرهن خویش را و عریان شد

بخش عایش را غافل از لطف ر

که خلقت کرمست محض هر عصاره شد
شکج زلفت و دپیچ و تاب می باشد
بفکر روتیو بودیم یقین نطن کردم
سوا زلفت و کیده یافته شد قدر
حصول قبله حاجات ق آن ابرو
کجا رسم بوحال چنین صبیح لطیف
در تظار دو چشم چار می گرد
زکوة حسن شرفیت مستحق صمن
زخیر وصل تو بی طاقم چه چاره کنم
کسی که داغ محبت نهاده بر گلرش
مر که کعبه مقصود کوی مجوست
هر آنکه نیست شناور کجا توان گذر
کدامی بودن او بر ترست خاقانی
به چرخه این چرخ نیلگون مغرب
بقای دهر خاست از جند بدن

دل ر بوده دما دم کباب می باشد
که پر تو رخ تو آفتاب می باشد
نسیم کو تو چون مشکنا می باشد
که فتح دعوت هر شیخ و شتاب می باشد
که روز و شب بخ او در نقاب می باشد
خصوصا آنکه شب تاب می باشد
بده که خیر می بین ثواب می باشد
ترا که چهره چو برگ گلاب می باشد
سپند و ابر برتش کباب می باشد
چرا که خیر دین فتح باب می باشد
که بحر عشق عجایب عقاب می باشد
لکن سوال که زودش جواب می باشد
شتاب عمر چو سیلاب آب می باشد
چنانچه دیدن خیری بخواب می باشد

مرا در چکپی رانداد این گردون منزاعیش تصدق کنم بجایم کیکه پی مجرم وصال جانان برد بفکر خوف و رجایم آیا چه خواهد شد من بر چه عاصیم و زشت فعل و نثار امید من تو عالمیغاب میباشند	مدام خانه دنیا خراب میباشند که عیش باد بود غم صحاب میباشند خلاص از غم حج و غدا میباشند که قهر و فضل وی اندر حجاب میباشند امید من تو عالمیغاب میباشند
---	--

بعایت و کرمت بیجا میباشند	بغایت نظری کن که وارید از غم
---------------------------	------------------------------

نگار نازنین ای سر و آزد برفت از من قرار و طاقت و هو بتیری عنفزه ام کردی نشانه دلم بردی و رخ پنهان نمودی چو شمع از فرق تا پامیگدازم جفای که از ظلم تو دیدم ترا این رسم بد عهدی که آخوت مسوزای میروت بشیش ازینم	منیدانم که حوری یار پرزاد ترا ای کاش که مادر میزد کنم پیش که از دست من ریاد چه باشد گردیدارم کنی شد از جورت استمگر داد و بیداد انگردد این ظلم را شیرین بفرم که هرگز از غیبان ناوری یاد قسم بادت بروج پیر و استاد
--	---

تراش مع و مرا پروانه کرد وجودم سوختی در ناخجبران نذارم طاقت روز جدای بمیدانم ترازین حسیت مقصود ز کوتم ده که مسکین و فقیم	مزیدت باد این حسن خدا چو خاکستر مراد دی تو بر باد هزاران جان فدایت شایسته که دلهارا بدم آری چو سیاه همیشه خایه خیرست آباد
--	---

ندانم از قصای آسمان چنان عایشه در دام توقا	ندانم از قصای آسمان چنان عایشه در دام توقا
---	---

هر که اوست از شراب جام عرفانی در محیط عشق افتادم غمی یابم کنار روز و ازل مرچ دادم دل بهر مهبوشان لاله سان از بجز وصل کلعدار لبشکر لشکر حشش گرفته عالمی را سربس شهواری عرصه میدان ملک دبری مهر و مینه دار حسن آن رشک پرست چشمه لعل لبش آب حیات بودا	ساقی کوثر دماش همدم جانی در بهت آوردن این بحر طوفانی گفتم این سودای من محض شامانی بر دل مجروح رشیم داغ پنهانی حکم عالمگیر آن سلطان سلطانی اتخریج سعادت ظل سبحانی بود پرتو خسار شمع صبح نورانی بود قوت جان خسته زان با قوتی بود
---	---

آن سمنبر قبله گاه بیدلان ستمند
باج گیر دگلشن رویش رنستان ابرم
کاکل عنبر ششش چون پریشان کرده
شرح اوصافش نمی گنج بدوچ رگور
تا بودون مبادش حسش زول
یک نصیحت بنوازیخرد منیا چون
تا توانی نیکو یان بی می مباحش از بند
چون خرامی در چمن باجهوشان گلستان
ساقیا بر خیز در ده باده چون از غوا
شد گلستان روح پرور ساغر غیب
باده خوردن با مچان در ریاض می
صوت بلبل ناله قمری خروش عند
آن پری سیکه که رخ پنهان کند زیر نقاب
نیست گیتی جای آسایش سر غم بود
بر درت افتاده چون خاکم نظر کن از کرم

سجده گاه طاق ابرو و تخت پشانی بود
گردمه از سبیل تر خطری جانی بود
طلح شوریده ام اندر پریشانی بود
مرهم دلهای ریش و رخت جانی بود
حسن روز افزون او در حفظ یزدانی بود
فصل گل بی باده بودن کل ز نالانی بود
زانکه بر خوان فلک یک چند جانی بود
حور رضوان مترافی الفور از زانی بود
منعم دان عیش را آخر جهان فانی بود
خسرو محبوب ساقی آصف ثانی بود
رفعش برتر ز تاج و تخت سلطانی بود
چوش گل در بوستان ایام خوشخوانی بود
غمزه و ناز و ادایش مهملک جانی بود
امتحانش بهر مهیل و تر بانی بود
لطف احسان کرم لطاف مطلقانی بود

نظارم پیش ازین مینداز باب کرم
ظلم اگر به چندی کنی رخ برنتابم از درت
جرعه خواهم زیمین بت پیرغان
صحدم باد صبا در گوش گل میگفت این
شیهه جو رستم بعد از مسلمانی بود
عشق دامن گیر یا چون نگه افغانی بود
زردوی عمان و قلزم قطره فشانی بود
غره بر این رنگ بود و ندادنی بود

ما که بان از ناتق غیبم اندک بود
حالتش کلب حرم شاه جیلانی بود

رخت شمع شبستان آفرینند
چو اعجاز مسیح در کلم
سرسلک دندان در لطف
دوا بر ویت چو مصما هم بر است
نهر میت فوج اعدا آن زمان شد
ز رخ صبح سعادت گشت روشن
دو کیویت سواد لیلته القدر
چو شمع عارضت افروخت آیدم
تونی سرتا قدم کان ملاحت
لبت لعل بدخشان آفرینند
دمانت آبخوان آفرینند
چو مر وارید غلطان آفرینند
پی قتل متیبان آفرینند
چو آن صفهای مژگان آفرینند
ز موشام غریبان آفرینند
جبینت صبح خندان آفرینند
مرا پروانه آن آفرینند
سراییت نکلان آفرینند

ترا چون حسن روزافرونیست
گذر بر جویبار حسن کردند
تو سیم غیل ابرسم جانی
تو مست از خم حسن خویش ما را
ترا لیل مرا چون قیس مخون
بهر خوبی ترا موصوف کردند
سر شطینستم در روز و شب
ترا مغرور حسن خویش کردند
بعشق آتر مان دامن دین
مرا با عشق تو دست ساز کردند
برای وصف کلداری جالت
ز رنگ و خوی و بوی هم بخت
سخا و علم و حلم و هم شجاعت
بلو عایشه حمایه زد پاک
ترا عبد مسلمان آفریدند

از ان روزی که آدم آفریدند	مرا با عشقت بهم آفریدند
ترا بر مسند عت گزیدند	مرا هم بر بنم آفریدند
بسودایتو دادم نفی جانرا	چو چرخ پر ز ماتم آفریدند
برویت خوی ز شرم آن خط جان	بروی گل چو شبنم آفریدند
لبت با مرده جان بخش از این	چو عیسای ابن مریم آفریدند
مرا شد روز روشن چو شب	چو کیوی های ادهم آفریدند
سر و عیش بر نیک بختان	برای ما محرم آفریدند
برادر اک و فهم و عقل و دشر	محبت را مضمون آفریدند
ز نور پاک آن ختم نبوت	بنای هر دو عالم آفریدند

صنایع گرامی بچنان میگردد	فرزنت عایش لطیف
باغ وستان جهانرا چو خزان در عتبت	که مجرم را چو محرم آفریدند
مسک و لایق و ارباب خرد و شیخ کبار	آقامیست که در پرده نهان میگردد
صاحب تلج و در دام و زن خور و دوزخ	باغبان نعره زنان جامه دران میگردد
	زشت و زیبا زگران تا بکران میگردد
	کافر و مسلم و صاحب نظران میگردد

غم خورشاد بزمی سود زیان مخلوط	غم نوح ار بود و تاج کیان میگذرد
فکر پیوده مکن زانکه جهان در گذر است	شهر شوال چو آمد رمضان میگذرد
ساقیا ز می دیرینه که در خم داری	لطف کن لطف که اوضاع جهان میگذرد
کاروان بار سفر رفته بر سر دریا	محل قافله پسر و جوان میگذرد
چند روزی بحبان بنشین خرم و خوش	حیف کین صحبت شیرین بنان میگذرد
چون نسیم سحری در چمن دهر گذشت	گفت فیهوس که بلیل بفتان میگذرد

چند نالی غم عایشه بر صابر باد
قصه کوتاه که سلیمان زمان میگذرد

یارب جلوس سرودین بوستان چه شد	احسان صوت بلیل شیرین بان چه شد
نشو و نما می مجلس رندان پاکبنا	در پای سید و سبزه و آب و وان چه شد
خواجهم بود و دیده کشودم درین باغ	فصل کلاب و یاسمن و ارغوان چه شد
باد خزان وزید و شد اوراق گل بیابا	بزم نشاط و ناظره گل رخاں چه شد
انانکه بود رشک مه و مهر و مشت	در سید عشق غمزه تیز کمان چه شد
آینه طلقان صنوبر بدن کجاست	راز و نیاز فاخره مهوشان چه شد
در بحر فکر غم و غم ز سر پرید	در حیرت که عشوه شکر لبان چه شد

گلزار حسن باده پستان خندان بسل شدم به تیز نگاه شنگری بستان روح پرور کیتی و عندلیب آنانکه روز و شب شناختن داشت شیخان بهر صومعه داران زنده بیل شیرین کلام و تسلله داران نامور سعدی و انوری و فغانی و مولوی اورنگ و شه شجاع و جهانگیر کامگار این کاخ زرنگار نیز زدیگ جوی ادراک فهم رفته پی جستجوی فکر این چرخ و اثرگون که سر بر تخته است	سیدل کجا و چهره چون زعفران چه عهد و وفای آن بت نامهربان چه سیر و صفای بلخ و گل و باغبان چه طوطی طبع حافظه حافظان چه منجم و خمر و ساکن در معان چه سوز و گداز و زمره شاعران چه قاسم کجا و حافظ غیب اللسان چه داراشکوه و بابر و شاه جهان چه دارای دهر و خسر و صاحبقران چه فن و فنون شیوه زیب تان چه تنگ از رجال رفته و شرمندان چه
---	--

عایشه زن خموش صبوری کن فصل بهار موسم باد خزان چه دلم چون طایر گشته در ویرانه بگرد ندارد مسکن ما و او چون گشته بی	رفاهیت نینجید پی عشقانه بگرد بصحرای عدم چون حیوان دیوانه بگرد
---	--

گر قنار شب تارست ز عمر خویش سیر است	اگر دوشمع وصل دوست چنان بر وایگر د
بدانم لطف و یار کن قنار چه مجوسان	اگر دخر من عارض برای دانه میگرد
نخود ملک خاقانی نخواهد تاج سلطانی	چو سیاح از پی هر قصه و افسانه میگرد
بیاساقی بدجامی که دل باید سرانجام	بیاد ساقی کوثر هر حسن خانه میگرد

ندانم قسمت عایش از فطر چنان آید
که دایم از وجود خویش تن بگانه میگرد

باغبان نعره زنان جامه دران میگرد	باغ و بوستان بچیان جمله خزان میگرد
دیدم بر هم زند و سیل روان میگرد	لیل از چرخ از خویش ندارد خبر
در پی ناظره حسن تباران میگرد	صرف شد عمر گرامی تبنا می صال
که بدو رخ آن بدجربان میگرد	چشم بدو رازان دایره مینائی
پیر صد ساله اگر هست جوان میگرد	لعل نوشین ترا هر که نبوشد صنما
هر سه مهوت بنم تیغ زبان میگرد	شرح و صاف جمیل چو کیم معدن ^{لطف}
اثری نیست از و نام نشان میگرد	جام جمین که دم از سر نهانی نیر
زشت و زیبا همه در خاک نهان میگرد	چند روزی اگر تیر بود عشرت کن
بنده خاک در پی سر مغان میگرد	جود هر که از ان ساغر صافی بچشید

عایشه روضه فواطم بکونش
چشم امید بلطفش نگران میگردد

عزیم کوی نگار خواهم کرد	جان بوسش نشان خواهم کرد
آهوی چشم آن ستار	هم بترکان شکار خواهم کرد
لب لبک شکر فشانش	بوسه ماصد مهر خواهم کرد
گردمه خط غنچه آستان	گر به بینم چکار خواهم کرد
چون قلم در عشق نهان	خویش را خوار و زار خواهم کرد
بچو منصور از محبت دوست	سر خود را بدار خواهم کرد
جسد خاک که شکسته شود	در رهش چون غبار خواهم کرد

عایشه جان فدای عشوه آن
گهر آید از خواهم کرد

مراد و چشم بر بهت چهار میا شد	چو تشنه که باب تها میا شد
بگو باقی جان بخش روح فراقم	بیار باده محبتان چهار میا شد
بریز باده صافی بجام تشنه لبان	دلم بلطف پس میا میا شد
بشرح رهت نیاید حکایت من	که سینه ریش و جگر یار میا شد

بیاض بجال مرخص خویش نکر	بین نجر چنان بقرار میباش
بنوشش باده بوقت سحر جویوب	چمن لطیف و هوا مشکبار میباش
هزار نافه مشک تار و عطر و کلاب	فدای نفخه بوی نگار میباش
بنال بلبل لعل که وقت احسانست	که عاشقان طلب وصل یار میباش
قناده بچو تو برستان آن محبوب	گدای بی سربوی پایز میباش
شهران هر و سلاطین و خواران	بخاک بگذر شرح غنا میباش
مباش غم و بمر و بال و جاده جلال	بقای دون سه روزی چهار میباش
تو کیستی که بنالی ز گردش ایام	مدام گردش لیل و نهار میباش
اگر چه نامه سیاهی بحق بجا میداد	مقام وصل بشهاتار میباش

مشو ملول ز کردار شایسته	عنایت و کرشمش میثیاریست
-------------------------	-------------------------

در دیرمغان خفته بسی باده پرتند	وز باده توحید همه مست پرتند
بیدار شدند روی ترا دیده بیکبار	فی اجمله همه ساغر و پیما شکستند
موجود نبود آدم و حوا که در آن دم	خشت و گل عشاق بمهر تو سرشتند
در دام گم شدند سر زلف تو آسیرند	گر طائفه دوزخ و گمراه پرتند

چون پر توخت بدخشید بعالم	وز خواب عدم خلق سرشیدند
در کشور جان خطبه بنام تو نجو استند	بر صفحہ دل دفتر عشق تو نوشتند
دہقان فلک کرد چو بنیاد زراعت	در ملک بدن تخم تنای تو کشتند
عایشت گناه تو ز حد گریه فروت	انست لہ کہ در توبہ نہ بستند
دیدی کہ فلک بامن گشت چہ کرد	شوال صفت از غم نکشت نکرد
چون بلبل شوریدہ بدم در چمن ہر	ہنگام شباب از گل خسار جدا کرد
از ہجر پریشان چو سز زلف ستانم	خون دلم از دیدہ چو سیلاب ناکرد
ایدوست ندانم کہ چنان عاقبت کار	محبوب و چشم برہش قبلہ ناکرد
یار بچہ سبب بود کہ دور آن گذشت	پیراہن صبرم بیز خویش قبا کرد
خون شد حکرم وصل تو ام ہمیش	عایشت بامید کرم ترک و کرد
گلخزاری کہ نہ پروای دل دین دارد	صد ہزاران چو منی بندہ مکین دارد
بزم آراستہ شد جمع محبان حاضر	یارب این شوخ پس دل بکدین دارد
مہوشی لالہ عذاری کہ سراپا ناز است	سنبیل پر شکنش بوی ریاحین دارد

مه تقای که رستاقدم از عیب است	الله چه عجب شیوه شیرین دارد
مبتلای سرفش دل مهر دور	عارض مهر و موه و طره مشکین دارد
بزم آریه جهان خسرو شیرین هنان	گرد خارقه محاسن پر وین دارد
شوخ عاشق کش قتان پراز جو جفا	بهر صید دل من چنبره شایین دارد
این تم پیشه نگر غره بحسن خویش است	نه نظر بر من دلخسته غمگین دارد
من ندانم سبب ستمگر چه بود	بچه ندرت بوا این رسم و آیین دارد
حیف اوقات کیهوده نمودم ضایع	متکبر بود و عادت خود بدین دارد
چند نالی ز جفا های فلک صابر باش	دست در خون دل ماست که نکین دارد

عایشت دینی زانکه جهان گذراست	صبر تلخست ولیکن شیرین دارد
------------------------------	----------------------------

شوخ گل چهره سیمین بدنی را نگرید	مهرشی یوسف گل پیر منی را نگرید
مینخر ابد بچمن سرو سحر بالائی	دلبری بلبل شیرین سخی را نگرید
آنکه سرتاقدم غمره ناز عادت است	رهن دین و دل مردوزنی را نگرید
تیز ترگان بگدشتش زحمان ابرو	جعد شکین شکن در شکن را نگرید
خجگر کبر دست در کمر خویش ملام	بت ترا صفتی پر فتنی را نگرید

عشوه قامت سر و چمنی را نگرید	زینت زیب گستان جان ابرو بان
این همه جلوه دار و رسنی را نگرید	بیدلان خیر اند چو صلاح ز خویش

سخت پروانه صفت شمع خوش عاریه	شعله حسن در حسنی را نگرید
------------------------------	---------------------------

چون نقد قلب ایسج خریدار باشد	دیدم یار مونس و دلدار باشد
غماز نیر محرم اسرار باشد	هر چند ستم که بر سرم آمد ز جور دست
هیچش نظر بگیرد بسیار باشد	چون ابرو نهج از نیم ساعتی خموش
رحمش بحال دیده خونبار باشد	فریاد و داد از ستم و جور آن نگار
آخر شفای این دل بسیار باشد	دی میگذشت گفتش ای قهرمان طیب
از حرف دوست هیچ کجی ندارد	دید از غصه بزم و سخت گفت

سیل رشک عالیست بگرفته عالمی	ایک اطلاع آن گل بیخار باشد
-----------------------------	----------------------------

داد از دست چرخ بی نیاید	پی نبردیم ما بکوی مراد
روز فطرت بدام جبرفتاد	طایر خبت و اثر گوشت من
کوه کن گشته ایم چون فرهاد	ناختم شیشه سینه ام سنگ

چرخ مارا گهی نشد مفتاد	چند هر چند عبید کردم
سرو آس از بار غم آرد	کاش بودم گلش گشتی
بالتنی تو آله الامجد	سنگون باد چرخ کج رفتار
بعد ازین سر چه هست بادا	در یکدانه ام ز کف شده ای
گر بود تنگ آهن فولاد	میگرد از راه سینه من
رسم بجمدی ویت متا	چون یار است گنبد مینا
روز و شب کار دهر بیت	چند نالی ز گردش آیام

جای عالیشان سرتیلا حضرت	چون بنا کرد خانه راستا
-------------------------	------------------------

در صومعه و کعبه و در دیر معنان زد	این حسن چنست که تشنه جان زد
این جبل ندانم که پس پرده نهان زد	بیدار سلام و رکعت را برآمد
هم گردن اغیار بیک تیغ زبان زد	چون حمله بر آورد بمیدان هلاکت
الله و معک گفته و در کون مکان زد	عقل و خرد و هوش رفت از کعبه
والله خبر و شیده و در کشور جان زد	یک شعله بطور آمد و موسی شد بخود
سرتا بقدم سوخته در روح و روان زد	یکدانه بیفتاد چو در غرمن د

چون خامه نوشت وصف جمیل جوان
از دفتر عشق رقم پیر و جوان
یار بچه نفیرست که در گوش آمد
اندر ملکست شده سلطان

عالیشت چه کندشت بگشتان و صا
بلبل صفت از چرتو بسیار فغان

پایسی از شب گذشت یار آمد
میخوامید با کرشمه و ناز
ریشک حور و پری ز سر تا پای
زین سرورم رسیده بفلک
مجلس انس و ز شد مخوبان
می اهر بیا م ز پر کن
گردش مع رخس چو پروانه
صدید کرد آهوی دل زود
گشت مارا بغبنه جاد
بجرفیض و کرم عیالی
عالیشت گر چه مجربست و لیک
مونس قلب بهیت را آمد
ترکش مست و پر خمار آمد
بد و گیسو تابد ار آمد
سرونازم چو در کنار آمد
ساقیا فصل نو بهار آمد
باده نوشتان انتظار آمد
نه یکی هیچو من نه آمد
ترکش چو در نکار آمد
بازم از لطف بر مزار آمد
مددم شاه ذوالفقار آمد
فضل حق سینه بی شمار آمد

چون من بدام عشق گرفتار کس مباد	بسل بستنغ طعنه اغیار کس مباد
یار ب مجرور زی خوبان دل ربا	چون من ضعیف و خسته و بیار کس مباد
با گل خان نظاره خوشست دریا عشق	دور از وصال این گل بچار کس مباد
مجنون صفت ز فرقت لیلی و چمن مر	رسوای عام و خاص درین ارکس مباد
سزاقدم چو شمع شدم محو و فراق	بی بذل شرب لعل شکریا کس مباد
دی میگذشت و هیچ نبودش نظر بمن	در بند زلف این بت عیار کس مباد
داد از بجای چرخ چه آمد مر بهر	چون من غریب یکس و غمخوار کس مباد
احسان صوت لیل شیرین بان خوش	محروم وصل گل رخ و گلزار کس مباد

عمر عزیز عایشت گزیدشت در شطرنج	چون من ز خویش نفرت و نیزاکس مباد
--------------------------------	----------------------------------

مارا قضا بنیزم و تدر چون حواله داد	ساقی بر عکس خون جگر در پیاله داد
گسترده بود خوان سپهر از ضیافتش	چون زهر قاتلست که مارا فواله داد
گردون بر اسیر دبدار القضا می چرخ	اندوه و رنج و محنتم اندر قبالة داد
نخود همان زمان شدم از جو و خوشترن	بر کردم ز سنبیل مشکین چو مال داد
تعلیم کردم مؤدب فطرت چو درازل	اوراق گل سلبیل بیدل رساله داد

دایم در تظنار جوانان نامور	خمر مذاب را بصد و بیست ساله
اکثر سر طعنه عاقل باغیم	عیش و طرب بدم زل و زلزله
از خون دل سرشک و دبر زخم مدام	ابر فراق این همه بگل چورانه داد
با هر کسی فراخور قسمت سپرده اند	افلاک بین که هدم من آفتاب
دماغ فراق فیض طلب رازناز حجر	عایش را مدام بدل چو لاله داد

تبی سیمین تن گلرخ دمان در فشان دارد	دو چشمش ز کس شهلا دو ابروی آن
-------------------------------------	-------------------------------

بهار گلشن رویش عجایب فرحت افزایت	فر و اقصری بیل نزاران داستان دارد
شکنج زلف چیش بوده عقل و هوشم	خرامان قامت رعنا که این سرور دارد
چگونه قصه مشکل که آن محبوب سنگین دل	دو دست خویش را رنگین بخون لیلان دارد
دل از من دوزخ زیر نقاب مردم کند پنهان	عجب این شوخ بی پروا دل ناهربان دارد
بیزم مهوشان نگری ساقی چو ماه و خورشید	بکف در ساغر میسنا چو انجمان دارد
من از باد صبا بوی وصال یاری می یابم	نمیدانم چو اولد را با ما ستره گران دارد
بصحن بوستان خندان شسته جمعی از زندان	سر و مجلس مستان دلم را شادمان دارد
شهنشاه بلند اختر بود سلطان گنج و بخت	با قبال عدو مالش ملایک پاسبان دارد

مطیع خاتم لعلش ز قاف و قیروان دارد	فرارسند شاهی بود از ما قنای
بدست آوردن این دلیلت جان دارد	بهر عشق خوردم غوطه و اول بند آتم

دو عالم را بخواهی خشن میزد عاشر	ز قاف عشق آن دلبر نه میل این و آن
---------------------------------	-----------------------------------

این چنین شیوه انصاف مروت نبود	ایست که مگر مبتیج شفقت نبود
دل میرحم ترا محسوس و محبت نبود	صرف شد عمر گرامی مبتنی صال
جایز این طور روشهای شقی نبود	تا کیم تظلم و دل نگران میدارید
چونکه این رابطه با شمر مودت نبود	نیست یقین عده رند به عشاق در
خوف از حق بکن این کار حقیقت نبود	بت پرستان نکنند آنچه تو کردی با من
ورنه این ظلم و ستم راه شرعی نبود	بلکه در شهر شمار رسم مسلمانیست

عایشه شکوه کن پیشگیبایی کن	خبر جناب احدت عیون جمیعت نبود
----------------------------	-------------------------------

گلستان صالشن بدین عجب صفا دارد	بهار عارض گلرخ عجب رنگ و هوا دارد
شبتان سر کوشش عجب سیر و صفا دارد	نثار موشی شکر لب شیرین کلام من
بقید دام تند ویرش عجب شاه گدا دارد	بزیحلیقت دام سر نفش یکی غایت

سمنه جوین کنگان بجز جیش معروف	نخون عاشقان دستش عجب نک نهاد
گهی اندر عتاب و گه بلطفست نازنین	لب لعل شکر خایش عجب تو شاد
قرار و طاقت تاب و توان دایمین	بت نامهربان من عجب جور و جاد
اگر قنارش تارم ز احسانش بجام	اگر موی و روی آن لبر عیشم صبا
دل از من دروغ پنهان کنان گلغذاز	اگر محبوب بی پروا عجب طور وادار
چلویم وصف سمین سر تا پا پری سکر	اگر قنار میساح و شش عقیل و دادر
بیاد جانبستان شنوار بلبل خوشنوا	ز حیرت خار و وصل گل عیب ذکر و ثادار
بده ساقی می نایم که کام دل ازویام	سر و مجلسستان عجب نشو و نهادار
می گل رنگ نمی شد کام از ساغر غشت	نیم گلشن رویش عیبی وفادار
گدای در که آن خسرو عایین امین	اگر کمتر بود و احسانش عیب نل نهادار

ندارد عایشه سر مجاهدون ای که مو	داند
بمن فیض عمیم او عجب لطف و عطا	دارد
کیست کو آمد درین عالم نمرد	داغ حسرت بردل از گردون
ساقیان بزم موت آب عنب	عاقبت نین تا کس می باید
پیر و برنا و گدا و پادشاه	جان بختان جهان بایک پیر

روز محشر نزد رب العالمین	فعل نشت و نیک باید شد
هیچکس زین باغ بوستان سحر	هم بکام شادمانی بر خورد

بزم را ساقی شراب ناب داد	نوبت عایشه را دادند دور
--------------------------	-------------------------

می نوش زانکه نیست چچ می جهان لذت	آب حیات کی چومی ست دمان لذت
ساقی بیاراده که هستیم شب	شد موسم بهار دمی ارغوان لذت
هر شمره که نخل نشاط آورد سبا	چون غنیمت کجاست بیای جان لذت
طبع ملول بلبل خوشخوان غشگل	در فصل اعتدال بشور و فغان لذت
خواهم ز دست هوش جان ز بوفرا	یک جرعه ز ساغر میر معان لذت
قند و نبات شهید و شکر عذب کی	چون بوسه ز حقه شکر فشان لذت

چون نهر تلخ گشته بر جای رود	بنود چون نام دوست دگر بر زبان لذت
-----------------------------	-----------------------------------

ای شهریار حسن بیاع ز مریندیر	هر چند تو بادشاه جهانی و مایر
بهر خدایم مشکین شتر ایزین	پر مهر کن زنا و کدلهای شیر
خال تو دانه حلقه زلف تو چو خودام	مرغ دلم بدانه و دام تو شد اسیر

خبر تو خیال تو ان نیست در ضمیر	غمم گشت در هوس آرزو تو
هر جاز پا قاده بسینی و دستگیر	اقداده ام چو نقش کف پای هست
ز هزار سوی خسته تبدیل میهن	بهر خدا بمن بکن از لطف یک نظر
کی مهر و مه چو عارض زیبا بود منیر	اینکه وار و صف جمال تو آفتاب
وین شیوه ملیح ترا کی بود ظمیر	بخشد روان بمرده لب لعل بیها
مفتون عشق نت صغیر بود	مقتول تر غمزه جادوست مردو

در آتش فراق تو عایشه در گشت	بهر چید که ناله کرد بگوشت نشسته
-----------------------------	---------------------------------

از جفای چرخ و دور روزگار	فیض طلب یک لحظه روز خوشید
رفت ازین دنیای مبین	بادل پر حسرت و خون جگر
جان شیرین را سلطان کنش	بچورستم باخت در میدان جنگ
دیده دو چارست براه انتظار	مادر کشته اش را روز و شب
باد مرا در محول ذولفتار	هر که او کرد سینه شیرم بدف
خواهم از ظلم فلک سازم نهان	شمه از حال زار خویش تن
زانکه نفعی نیست از وی خبردار	سر سبک کارش بود و نگرانی

با خستم بکدانه در بنی بجا خانه ام شمس رندان شد و انجی در قصای سمانی تا کهن درفراقتش میگذازد چون بر صاف قوم از خون جگر شد داد و بحر حیوان گشته چشم خون فشان غرقه ام اندر محیط سبک کران وز سرشک دیده خونبار من شاه محمودم نکرد غور و تین دست نخلش داغ کرده سینه خوف حق را سهو کرد سلطان تیرا هم بگذرد از نه رواق احتیاج دعوت درویش را این ندارد آرزوی نیک نام الحذر از ناوک دلهای ریش	خاک بر سر شد مرا بکس چکار باطن و ظاهر خفی و آشکار اوقاتم در میان موج نار کوره حیران مرا لیل النهار بگذرد چون سالها شب بای تا اشکبارم همچو ابرو بجا میرد و جسم نمی یابم کنار میشود صحرائی محشر لاله زار می کنم از جور او خود را فرار تنیغ بیدادش دلم را پاره می نیندیشد ز آه پر شرار نار قلم کوه را سازد غبار دایما دارند شهبان تاجدار نزدوی از گل فروست قرطاب زینهار و نهینار و نهینار
---	--

خانه باشد خانه لگ در عصاره	خاصه من کشته قهیر و خاکسار
این چنین طغیانی که بر من بشود	کی بدزاسی ز کین زین بیان قبا
پایال سم گا و و غر شدم	طغنه دشمن نمودم سنگسار
سفله پرورش نمیدانم چپرا	خسرو کشورستان نام دار
روستایان کشته عالیجا همه	شد مقرب رهنر دزد و طرار
صادقان مملکت احساج شد	کار زبان دهم شد سر رشته دار
باغیان نبشته بر صد رصدو	خالص و مخلص همه شد بی قار
عدو انصاف و مروت شد ببا	حق و باطل رانه پرسد شیر مار
بادشاهانی که باقی بوده اند	اسم شان چون نافه شکستار
از وی این بی عهت دلی جهان	ثبت دقیر با بمباند یادگار
بنده از بی غوری محمود شاه	رنج و محنت ما کشیدم پشمار
دست خطی دادست بر شاه جهان	در بیان شاخ آهوده هزار
خبر فضیحت حاصل دیگر شد	کرد این دست خط مرا بی اعتبار
اگر بگورستان برم همراه خویش	این مرا انسج بانمی آید بکار
سکه بر زر بود حکم بادشاه	هم بقول خویش بودند استوار

۱۳۳

چند نالی یک زما خاموش باش	لب به بندگی کنی گفت و گذار
خوش بود بسیار گفتن ذکر حق	فیض طلب باحتراوندش گذار
بنده ایزد بی را امت ست	هم محب چار حساب کنار
خادم شاه شهید کربلا	ابن حیدر آتش دلدل سوار
در شای خالق جبار کوش	تا شود تیغ زبانت آیدار
یکه و یک دانه ام را در بلا	روز و شب حصن حصین با دوا
صدق کن بر لافقی الاعیال	ورد گولایف الاذوالفقار

خبر خدا عالی شکر نبود که
غور خود را خواهد از پروردگار

بیار کفتم بار ما گویم هم بار کرد	جز من لب لبعل ترا بنود خرید کرد
من گوهر حسن ترا صراف صرافان شدم	زگرش ناسد قدر زعفران و شیرین کرد
در بوستان جش کل شمع و روغن	چون ز کس شهلا می تو نبود بگلزار کرد
لیلی و شبی شیرین سخن می یوسف گلزار کرد	مجنون شود از عشق تو بسیار بهشمار کرد
رفتم بوی بوستان به وصال گلزار کرد	چون قامت سرور و این در قمار کرد
عمر عزیزم شد بر بر من نکردی کی نظر	گشتم ز عشقت در بدر بنود چو من کرد

میسوزم از حیرت صنم سرتا قدم در غم
سرو ریاض آرزو شوخ شنگ تن
انجیات جاودان اندر دوان نهان
مهر کردندم در جهان مثلت تمنا کرد
چون من برای وصل تو بودم گل
چون حقه کوهر فشان نبودم گهر کرد

عالمی است تا یکی در شن بسایم
افشاده برخاک در شن همچون بیایم

دلانا چند میاشی درین محنت سحر
مشو مغرور این سیتی مال و حشمت
وزد باد اجل چون چاق فصل اندر ریاض
نه تاج خسروی نی دلق دیشی بود جفا
بدر کردی تصویرین جوان جهان فرو
درین صندل سلسی آنبوسی فرست
فکنده عند لیبا خوش احسان و جود
اگر صد سال ثانی در زمانی اندرین عالم
اکموش ایدل کموش ایدل فکر عالم
بهرودی بهتر منزل ما بش از یاد حق غافل
همی باید ترا رفتن ز داریوفا آس
ز دست میر و این جیفه چون رنگ آس
دمان تنگست رویا شمع چون غنچه و آس
بخاک تیره یکسان بشود شاه و گدا
شود ضایع صور ما همچو نقش بر آس
متین بر گزنی بنیم دوشش با آس
تا صف آنکد زین گلشن شود بلبل جدا
جدائی متراباید ز خویش و مت با آس
سوی دارلقا باید ازین دارلقا
رود عمر کرامی چون سمنند باد با آس

دلاهر چند گنگار فنی نوست لطف اوجا	مخوغم سید سادات کرد و دینم
غریق بحر عصیانم سرانیا و انمیدانم	رجا دارم شفاعت خواه شود خیر

گدشت عثم بلطایل خوابان شدم بایل	گرفت عایشه فیل پال شاه کربلا
---------------------------------	------------------------------

جمالت چو شد غلیم از نظر	دلتم تخم ناسور و خون شد جگر
شب و روز بر من ز حیرت	ترا حوال زارم ندارم خبر
چو دور از وصال شدم چمنند	بود چون شب تار ما را سحر
بود لاله سان بر دلم داغ بجز	ترا پس بر من نباشد نظر
مراد هر چون نار سوزان بود	قیامت نباشد ازین سخت
در آفاق رسوا چو مجنون شدم	ز روز استم بحسرت مقرر
تراش کس حین ای دل ربا	مرا ملک دل کرده زیر و زور
خندگی ز مرغان نمودی ربا	به تیر جفا سینه کردم سپر
بتی گلخوار از فراق مدام	مرا آه سردست و دوشم تر
سر ایا ملجی و شیرین سخن	کلام تو خدایت چه شهید و شکر
به بینم اگر عارض مصرا	نباشد مرا هیچ ارمان گر

جوان گروم از سر چو فصل بهار | چو باد صبا گریه یاری کند

ندام چه پیش آمد عایشه را | چو در عویشش نه افتاد اثر

درد تو مرا بود در مان خوشتر | عشق تو مرا بود ز سامان خوشتر
نازک بلی فی حور و شی شیرین لب | کوی تو مرا خلد رضوان خوشتر
ای گلرخ کلف دار گلین هن | بوی تو مرا ز عطر و ریحان خوشتر
مجنون شدن از برای لیلی صفت | از حکمت و فهم و عقل همان خوشتر
بی وصل حیمیم از گلستان عارست | بادوست منم بچه زندان خوشتر
بلیل تمبای گل اندر گلشن | هر لحظه بود بشور و افغان خوشتر
درویزه در کعبه است ای سلطان | از افسر و حشمت سلیمان خوشتر
بر آتش بجز چون سپندم شب روز | پروانه اشع شبستان خوشتر
خوناب جگر قوت بود دانا | از اهل خردم دم نادان خوشتر

اگر بی تو لب سردوس برنم خوارند | عایشه بود بنار سوزان خوشتر

ارحمت بقیارم نازنی لبشکر | بیروت تا کی نبود تراب منظر

میگرد از د عاشق و محشوق را بنود هیچو یعقوب از فراق یوسف زین قیس آسادر بیابان فراق در بدر سینه پیش ناوک عشق تو میسازم سپر داغ نار عشق را طاقت ندارد شیر کاج همچون باد بر کو تو ام بود کند هیچکس از مردوزن نبود شکست دل حج نرگس شهبلا تو بشکفته چون قیج شعله جن تو افتادست شمس و بجالت جنت الفردوس هست بارق مر جگوم وصف هست شهر یاجرب شیوه شیرین تو کرده مرا خنجر کارشتا قان بدست آه سرد خنجر خوف از حق باید و از ناوک لسان من کجا عشق از کجا بود ایغز نیامو	هیچو شمع از فرق تپا محونا فرقم بیت الا حزنست بر من و شب تو اشکبارم میروت زار میگردم اگر کشی ما را ندانم پاک ای شکستنا روز و شب بر من سبوی شدندم چو ریشک و شتری سپرو سیم اندام من چند نام از جفایت ای بت نامهربان گلشن جنت گرو بقرقه از خلد برین زهره و شعریت خادم شمع خسارت مشکل است بر وصل جانان زین الیوا خامه عاجز ماند از اوصاف ای بد شیر ذکر و صف تو نمی گنج بد لوح روزگار از فراق وصلت ای گل چهره گل برین تیر آیم بگذرد از نه رواق ای ارحم بند بازی ایام با من باخت بن عجب
--	--

کردگار اقبلائی دام خوبان کس مباد	کز محبت نیست در بلای صعب تر
دارد دست جفای چرخ و جور و کار	من بدست خویش کردم خال عالم را
عایش تا نتوان گنج قناعت بگزین	زانکه هر نظمی تو باشد خوشتر از گنج و کهر
یار بخت من چهستم کرده روزگار	دستم گرفت بخت بیفکند بوج نادر
در کوره فراق شدم ذوب چنان صفا	چون زبان آتش حیران بل شرا
گردون که سر سیمه کارش و جفا	تیغ فراق او بکرم کرده پاره پا
در فصل عدال خزان شد حد تقیام	گلشن بیاد رفت و شپیم بانه خا
عمرم گذشت در هوای وصل و تنم	شب تا سحر و دیده نخفتم در انتظار
داد از جفای چرخ و فغانیت جور	تا راج کرد گنج زرم را بهشت مار
در سروای وصل و بدل اغفر	ساقی بیاراده که دوشینه اخمر
شد متمرز و رفت محبوب دلربا	از دیده ام سرشک چو باران نوها
عایش که در حواله دشمن بند و القاص	خواهم زمانه رانده نشیند بخیر
اینخواهم از خالق بحسب و بر	به بینم وصال تو بار دیگر

باغ مرا همچو سبزه سوختی	مرا از فراقت بت لب شکر
چو دور از کشتم ز جوهر پهر	دلم زخم ناسور و خورشید جگر
چو لاله مراداغ بر قلب ماند	ز احوال زارم نداری خبر
جوان گردم از سپهر فصل بهار	چو باد صبا گریباری گذر
نباشد مرا هیچ غم در جهان	جمال تو گر آیدم در نظر
جفا تو ام از خدا شد عطا	بیش غمت سینه بدم

نخس باش ای عایشه در فرق
مرا در ازل محنت آمد قسر

ای صبح سعادت ز رخسار گشته نور	از نفی زلفت شده فردوس محط
شمس و قمر و مشتری و زهره و شری	بگرفته ز رخسار تو زیور
محراب دوا بروی تو شد قبله حاجات	هم کرسن جادوی چون غنچه احمر
یکشعله ز رخسار تو در ملک جهان فیت	خورشید بخت نتوان گفت بزا
یا قوت لبست فرج دل و قوت ارواح	اند طلب آجیا تم چو سکنده
شیرین سخا آب بقائیت دنا	لیک قطره چکیدست جگر پیکر
در گلشن عیش و طرب هر گل که شکوفه	از زینت حسنت بچمن باقیه یو

دشمن شکر قند و نبات استیغنا	ستر تا بقدم طینت تو کرد چرخ
ای خضر صفت تو ناید زبان است	از سرو قدت طوبی رضوان خضر
بوی سر کویت و زید است بعالم	زان رایحه یکدزه رسیدت بعین
طاقت ز دل عقل ز سر رفته	ای زهره جبین رشک پری نرفته
بشکفته دلم غنچه صفت در عشق	زد قاصد باد حسری حلقه چو در
در باخته ام در ره عشقت ازین	زان روز که این کسب بدین است
لیلی صفا گشته ام از عشق تو مجنون	بگره دلم راه بیابان چو قلند
ثبت است بدم مهر تو خیر خوبان	مشهور بعالم زده اند که چو زور
بیارم عشق تو ام گلرخ مهوش	روز و شبم از خون جگر گشته مصو
ایشوخ ستم کار چلویم ز جفایت	مسکن شده در آتش حرم چو سمن
قربان شوم از شوق تو ای جان ملاح	آرد بمن ارمرده وصل تو مبشر
هر بن و جن و وحش و طموری که بند	فی الجمله یک لعل است شسته میخ
هر کس که رخت دید بسوا تو دارد	چون لاله بدل غوغا می دامن محشر
در قص ملک هست ز شوق پیشیا	در وصف تو بر طارم افلاک میگر
بفرق تو اینخا و خوبان جهان گیر	چتر است که طاروس ملکیت دهد

مهر چند اگر حور و پری جلوه فرستند
از زاهد و عابد دل و دین برده اند
کسیخ شوم از تو بیرستم چنانچه
شب تاب سحر باده باغبان زور دانی
دادارستم و جور تو ای شاه بخوید
محقق بود بر همه مخلوق عیان تا
ساقی بمن از جام بلورین تلمطف
مهر جام که از دست پری چهره بوشه
عوغم شود از پیرمغان از سر الطاف
مهر چاکه بود سلسله زلف زلف باز
ای ابر عطا بحر سخا بادل ز کوتم
فتی قضا خاتمه تفتدیر جو میزد
روزم شب و اوج هست از اطرش

مارا بنود غیر متنسای تو در سر
این غمزه جادوی تو چون بابل ساحر
کین طبع شریف تو چو گشته مکدر
تشریف نمادیده کنم بهر تو منظر
بسل شدم از تیغ نگاه تو ستمگر
کسرشته عشق تو شدم باطن و ظاهر
بیزر نیاباده گلزنک مقطف
باد تو چون نوش لب طیب و طاهر
یک بوسه زخم بار دگر بر لب
امننه شد که بر اعداست مظفر
از بهر خدا الطفت کن از مخزن گوهر
مارا بحسنر اندوه نکردند مقرر
باشد که زخم بر سر از ان تاج مفخر

از انروز که این کج بند فیر و زه بسیار
حائشه بدل خورده زمرگان تو

ای عزیز از فراق وصل جانان غم مخور اگر بگرداب غم افتادی بجز تامل دار اگر شدی مجوس اندک است بهائی اگر خوشی توقع دار خواهی بشنود چون بنجاک تیره یکسانی میشوند اگر دش گردون ندارد اعتمادی گوشت که بودم چند بلیاتین بین و آسمان شیده گیتی بجز جو رستم نبودد گر بر سرست گریغ بار در بخای روزگار دیو ملعون از گون گردد مباحش که بین عقربیت شام بجز انت شو هیچ صاف اگر تو هستی ساکت بجان و دیر بخان چند نالی بلبل بیدل بجز وصل کل صفت همه عزیزت گردانده فراق راه گم کرده در وادی حیرت لیک	دولت دیدار باز آید بمان غم مخور بید قدرت میکشد زین موج جان غم خسره خاور رسد خاطر منجان غم مخور ابر رحمت تیر خواهد کرد باران غم مخور لیک طر سازد گدای را چو سلطان غم مخور متنطرمیاش بر امید جهان غم مخور نام حق میخواند از آفات دور غم مخور چون بدگار است دشا خراسان غم مخور فتح و نصرت میرسد از شاه مردان غم مخور خاتم و شمت رسد زودی سلیمان غم مخور مژده یوسف سدای بکریان غم مخور مغفرت خلعت دهد غفار غم مخور این خزان آخر شود روزی گلستان غم مخور عاقبت بدلت شود الطاف سبحان غم مخور حافظ و ناصر تر است و در قرآن غم مخور
---	---

۱۴۲

سانو مینوش از دست پرینخ در چمن
 پخروزی در ریاض خرمی سحرش
 با پری سیکر نشین تالذتی حاصل کنی
 صبر کن گر عقدۀ افتاده در کار پختن
 اگر حافیه قت و اندوه و هجر و اضطراب
 جرمت هر چندی نیکبختی بیزین عمل
 از بیلیات زمان و گردش لیل و نهار
 باطن و ظاهری و آشکارا در امور

کام دل میجو ز لعل شکر فشان غم مخور
 در کنارت چون بود سر و خرمای غم مخور
 از گلستان صاحبش گل بدان غم مخور
 زانکه نیز میکند مهرش گل آسان غم مخور
 هم یار دبر تو همچون ابرنسیان غم مخور
 شادمان باش ای محب چار یاران غم مخور
 عون میجو از دعا صبح خیران غم مخور
 هر چه پیش آید ترا پیدا و پنهان غم مخور

ذات پاک او کریم و هم عارف
 اگر ترا از حد فروست جرم و عیان غم مخور

بوی ریحان میوزد از بوستان و صلاب
 آنکه از خوئی رد عاشق ندارد هیچ باک
 هر که دید آن صورت نیاید خود تکیان
 کلبه باران نور کن تپش ریف قدیم
 صحنستان است چنانچه اندلیبان و غم

کز شعاع عارضش روشن شود شبانار
 آفرین بر شیوه شیرین چشم پرچار
 زانکه در عالم غمی ندیم کسی بهوشیار
 چون سلیمان داشت بر موری نظر بهار
 ختم می آمد بجوش و ساقیان در انتظار

تا بکی دست خاد خون لها میکنی	از خدای خوشتر تن ای بیروت شرمنده
قصدها خصا میکند تیغ جفایت بر	داد مظلومان خدا خواهد گرفت یکبار
خاک شتم درش از گوشه چشمی بمن	یکنظر برگر نگر آن خسرو گردون قادر
گلغذا را اگر خاشاک لب شیرین کلام	چون تو عاشق کش ندیدم دین بر
عشق عقلست مختلف هرگز ننگینجیم	عشق سبز است عقل آنجانی آید یکبار
سو ختم در نار حیرت ای بت نامهربان	همچو شمع از فرق تا پایمگذارم زار زار
میش ازین جرم بروستم جانار و ابرامدا	ای خدازار دود آه سینه های پازار
دستان عشق شور انگیز مارانیست	ای شکیبارم از فرقت اسچو ابرو نو

عایش اند و حجرت رانه حدتها
 حسرتا مادی الی یوم القیامت

همی رویم ازین داری بی مدار حسرت	چو مست می که چشمش رود خمار
الطافی که دین بوستان بهیدید	خران رسید و گذشت موسم بهار
چنانکه ناله زرد از حجر وصل گل و روز	برفت یلیل یلیل تظن ز غار
نظر بشیوه شیرین یار میگردم	ر بود از دل من طاقت و قرار
سحر بوی گلستان شدم بطرف چمن	گرفت دامنم از رشک دست غار

۱۲۵

ز دست ساقی گل چهره در شب مهتاب بیان رسیده ام از دست چرخ گنج قنار مباش بی منی معشوق قول من نبوی بتان جلوه گرد و هوشان عشو فرود وزید چونکه نسیم سحر همین میگفت دور و زه عمر غنیمت شمر بعیش و طرب بنام نیک توان زیست در جهان ایست نکایت ازستم و جور روزگار کن	بنوش باده که شد جام زرنگار آخر غم زمانه مرا کرد خوار و زار آخر گذشت حشمت جمشید گامگار آخر نشسته اند بدو چشم شجبار آخر نه گل باندونی یار گلزار آخر که خبر جناب احدیت برقرار آخر رخوی زشت رسید رخ شیار آخر بنام ایندی چون کن خنصر آخر
---	--

اگر بلطف بخواند صیقلی را ز فیض سید دوی عجب مدار	بخط داشتیم امید بسیار جای چرخ کج قنار بنکر ز تاب فرقت یوم جدائی همخواهم فلک را و از گون باد درین بستان بسی نورته گلها
--	---

ققدام نا کهان در بحر خو خوار دل مرا کرده چون منصور بردار جگر خون ریز شد چشمم که با مرا کرد روز و شب چون تاب نخیدم یک گلی زین طرفه گلزار	بخط داشتیم امید بسیار جای چرخ کج قنار بنکر ز تاب فرقت یوم جدائی همخواهم فلک را و از گون باد درین بستان بسی نورته گلها
---	---

چو شمع از فرق تا پا محو شدم	نبودم از وجود خود خبر دار
شب و روز افراق آن سمنبر	گذارد جسم اندر کور و نار
نه بجنبم از هر چند دید	عطاییت یحیی دست لطف و

بجایت لطف کن از غنایت	بجق احمد و محمود مختار
-----------------------	------------------------

شرف آفتاب را بنگر	جلوه سپیچ و تاب را بنگر
آفرین بر جمال رعنائش	گیسوی مشکنا ب را بنگر
سرویش قدش خجل ماند	عمره پر عتاب را بنگر
دش چشده ز آب حیات	عاض پر گلاب را بنگر
باغ حسنش گر قه باج زخلد	درج دوزخ و شاب را بنگر
شیشه خونی ز برک گل نازک	شوخ عالم خراب را بنگر
چشم پوشیده میگذاشت از من	مست غرق شراب را بنگر
کشت ما را بعنصره جادو	روز محشر حساب را بنگر
ما شاء الله بدین کشته و ناز	هم سوال و جواب را بنگر
دل ز من برده رخ نهان دار	مه زیر نفتاب را بنگر

۱۴۷

بت ترساوش سرایانان	ربزن شیخ و شاب رنبر
صنایخ مپوشش ازمن زار	حالت خطرباب رنبر

سخت در نار بحر عایت	عاشق دل کباب رنبر
---------------------	-------------------

گزار نار سینے روح پرور	لبت یاقوت دندان چوکور
اکمان ابرود و کس چشم کلخ	بدل خوردم زمرگان خوشبر
اگر چه محسوسه دارند فروغی	بحسنت کی توان گفتن برابر
دمانت چشمه آبجیاتت	رخت خورشید و بالایت صنوبر
چوزلف عنبرین بر باداد	دماغ شد ز شمیمش معطر
بصور تخافسای چلین	چنین تصویر کی سازد مصوب
بزم کام رانی از می ناب	کلف بهجاده چون لاله ناب
عجب بایست کیتی لیک افوس	نمی بینم بقای چرخ خضر

منبد عایتش هر کردل بدینا	سخن کوتا و شد الله کبر
--------------------------	------------------------

دخت صبر شیرین بود با	سعادت در شکیبایی
----------------------	------------------

صبر کن صبور کن صبور کن	که ایوب از صبری یافت قضا
جفای دوست را عین عطا	که گل بخیار نبود گنج سپار
گلستان جهان هر چند که زیباست	خران است عاقبت این طرب و گلزار
بقای عمر و دولت باد و آب است	ماند زین دو آخر هیچ آثار
اگر صد سال مانی و زمانی	هی باید ترا رنستن ازین دای
گر زقه ساقی دوران پیاله	بیاید خور و ازین می مست پیاله
قلوب المؤمنین عرش الهی است	غیر از آن توانی دل بدست
حذر کن از درون سینه ریش	که دل خالی نمی باشد سر
متاع جودت هر چند عیب است	بخیر خالق نمیباشد خرد

شد عایشه مقامش بیت الاطراف
بنایین خانه را چون کرده معمار

چون توفیق از یرم ایشام هجرم رحیم	چشم امید مرا نبود ضیاء در صبر
یو صالت در نظر کل همچو خار آید مرا	گلشن گردون نماید همچو آتش در نظر
چون که صیاد ازل دامن شقت منی	مرغ دل شد مبتلا در حلقه خوف
شد تبه گشتی مرا اندر محیط سبک کن	غرق بجز بی سرو پایم نمی یابم گد

این چنین داغی که کردون بر دم بلند شده باغبانان فلک دست و گزند چون سلیمان خاتمی را با ختم از خوش چند ناظم از جفای چرخ و جور روزگار سوخته برتش سودای عشق چون طاقت این داغ را هرگز ندارد شیر ناکبان از پا فلکند تخته های تازه از ندمت باد کردم خاک عالم را بر زخم ناسوریکه من دارم که دارد بر از تمنای وصال خبر و یان انحد	
--	--

عالمی که گوید که یار و کار ازین کاش میبرد نمی شد زین صد کوشش	
---	--

ای صنم لبش که کلف دارد بسته بر نخیر سر زلف تو هیچ ندانم که چه باشد سبب حلقه عشقت بت نامهربان باز محبت چو به پرواز شد شیوه شیرین و عذار بلبل تاب و توان و خرد و عقل بگو شهره شهرم به تمنای تو	گشته دل از فرقت تو پاره پا چون من گشته هزاران رحم نداری بمن دل فگار هست بگو شمع چو در شعله چنگ زد و مرغ دم کرد نگار نفخه گیسوی تو مشک تار برده ز من خال و خط ای روز و شب از چه تو ام سیرار
---	---

ساقی خورشید خد دلربا	در سرشت از باد شوق خیار
مستهم به حنای جگر	بذل بهن کن زمی خوشگوار
چند بنالم ز ستمهای تو	جور و جفای تو بود بی شمار
نقد دل و جان همه دادیم بیا	در غم تو محضی و هم آشکار
هیچ ندیدم ز تو بوی وفا	شدره وصل دوشم چهار
خون دل از دیده بیارم چنان	روی زمین جبهه شود آزار

عایشه خواهد ز تورب اسجلیل	مسکن خود در وضه دار القرا
---------------------------	---------------------------

صبح ست ساقی قدحی پر ز می بیا	مجنور جام عشقم و سودای آن کار
جامی که رشک جام جسم بیل کن	زین بشیر مدار تو مار در تن
مجنون صفت بدست فراقیم لب	ایلی و ششی ز شراب و صدم کند
زان می که فرج روح و رویت دفع	لبز زین سیال که دوشینه ام خار
زان خمر ارغوان که فراید نشاط افرو	زان باد که ز آئینه دل بر غبار

خواهم از آن شراب کهن سال ندم	عایشه را کند چو زلیخا جوان
------------------------------	----------------------------

خزرتنا بلطفک دستم تو یاکیر	من بنده ضعیفم و تو قادر و تیر
افتاده ام بدام شیطا طین و نقش تو	بازم رها ز قید تو یاکیر و یاسیر
مستغرق گناهم و توجیب خدا	فاغفر لنا بفضلک سلطان بخیر
خالق مرا نجات ده از ورطه هلاک	یارب بحق حرمت شیخان زنده
از ختیاج خلق مرا بی نیاز کن	الطاف کن بشایر حسیرم تو یاکیر
در کام من بریز می از جام معرفت	نخمی که خوشتر است بجلاوت شهید
یا منظر العجایت و یا مرتضی علی	افتاده گان وادی غم را تو دستگیر

یا سامع الدعای بنده خدایا
هر چند که ما بدیم تو ما را بدان

شاه شامان از عطا دستم بگیر	صاحب حمد و لوا دستم بگیر
افتخار عرش از تعلین تست	بهترین بنیاد دستم بگیر
پیش رویش خجل شمس و قمر	وصف تو شمس الضحی دستم بگیر
شد ظهور هر دو کون از نور تو	یا حبیب کبریا دستم بگیر
بادشامان جعبان خاک در	مالک هر دو سر دستم بگیر
ذره از لطف سوخته من	مس جازا کیمیا دستم بگیر

خوط خوردم در محیط نا پدید	گوهر بحر عطاس دستم بگیر
ختم مرسل پیشوای خاص عالم	پیر و تهر اولیاستم بگیر
سایلم از سایلان دگر هست	خمرن لطف و سخا دستم بگیر
پنجو مجوسان گرفتار غم	سید شکل کشاد دستم بگیر
بوالهوس ضایع شد عمر و بیهوش	اگر باز از رسنما دستم بگیر
درد مندم ای طبیب مهربان	در دمندهان رادوا دستم بگیر
چار بارت ساقیان کوثر اند	قطره در جام ماد دستم بگیر
عاصیم از عاصیان است	یا محمد مصطفی دستم بگیر
نه فلک آمد عروج و فعتت	بزر از اوج سماء دستم بگیر
هر سه موئی اگر و صفت کند	کی توان ساز داد دستم بگیر
جرم بی اندازه دارم یا بنی	شافعت دارم رجا دستم بگیر
تیره روزم از خجای روزگار	شام طلفت راضیا دستم بگیر

ملجار عالی شهنشود خبر درت	مضطررم ببحر دستم بگیر
آه و اوایل از جور روزگار	اگر خجایش سینه بشیم دل فگار

مهر خوبان کرد خطایم را قرار	خامه چون نیز در قسم تقدیر را
می برد موجم نمی بایم کمسار	غرق بحر طراجم روز و شب
نار حیران در دلم دارد شد	از محبت بی متارم چون
بس پریشانم چو زلف تازنا	تا شدم باخو برویان آشنا
اشکبارم همچو ابرو بجزار	نیخودم از سر طشوق دلربا
باطن وطن خفته و آشکار	غیر عشقش نیست سودای
از می شقم مدام اندر حصار	چون جمال دختر زر جلوه کرد
تا زمانی کرم از غم رستگار	ساقیا بر خیز جام باده آر
منعم دان می بجام زرنگار	صحن بستان خوش بود با گلر خان
مجلس آرامهوشان گلخدا	موسم عیش است و نه گام نشا
تا کی داری مرا در تنظیف	یکد و در طلم ده که محمودم
از فراقت ناله می زار زار	همچو فی هر عضو من دارد دلم
چهره زیبای من شد لاله زار	خون دل آید سرشک از دیدگار
از خدای خویش آخر شرم دار	چند نالم ای بت نامهربان
میگدازد چون رصاصم حیران	میرسد در گوش من صوت فرق

مالک الملک و قدیم ملیر | قادیر چون قوی برتر

عایشه خواهد ز لطف سرمد
فیض و الطاف و عطای شمایا

بتابیش این تنهارم مدار
که دود درون عاقبت کشد
نمک بر جراحت ز فرقت پیا
همیارم از خیمه تور و زو شب
چو دارد بهاران خزان در عقب
پریشان ترم کردی از زلفش
حذر کن ز دود دل بی قرار
ز ابل تکبیر برارد دمار
اگر خوف داری ز پروردگار
سرسشک از دود دیده چو آبها
بجست مشوغه ای شهباز
دلم ریش کردی جگر پار پا

بخاک و خط عارض و قامت
نمود عایشه نقد دل را تار

رو خوش از غم ایام ندیدم گز
چونکه از مادر تیزی بوجد آمده
بست در باغ فلک تپه و بادام
گروش سپنج مار و ز شب دانه
کار خود را بسر انجام ندیدم گز
بهره از چرخ جفا کام ندیدم گز
کام از این پسته و بادام ندیدم گز
صبح مهید از این شام ندیدم گز

مهرورزی بتان که نمودم آید و چند بار نمودیم ولی مطلب خوش	لیکن مانی دل آرام ندیدم هرگز از صراحی و لب جام ندیدم هرگز
صدا عایش امید عطا میسازد رسکاری بحسن این نام ندیدم هرگز	صدا عایش امید عطا میسازد رسکاری بحسن این نام ندیدم هرگز
صبحدم دیدم در میخانه باز از صراحی و لب و چنگ و رباب	میشندم ناله مانی جانگذا جمله می گفتند تو هستی بی نیاز
جرعه نوشان می ناب است بهر یکی می گفت اغشی بایرون	باده میخوردند با صد غرور چو توئی چاره گانز دل نوا
هر که او دل را بدلدارش سپرد در خرابات و مناجات است	همچو موسی میرسد بر طور را حی بی هست اکرم کار ساز
غم مخور از جور چرخ چرخنا	زانکه باشد بهر شیبی را فرا
سرکش عایش از فرمان دوست میتوان محسود شد بهر آید	سرکش عایش از فرمان دوست میتوان محسود شد بهر آید
مست جام محبت شدم و طینتم در ازل سر زخمی بستم	قید در دام لغت شدم و زین مرقع محبت شدم و

نیست کارم بدون خیرا	خوطه در بحر حیرت شب و روز
نشیان قضا چو خامه زدند	این چنین است قسمت شب و روز
چون بیارست کنب دنیا	همقرین شقت شب و روز
چون نبا کرد بزم عیش و نشا	بعد از کوی عشرت شب و روز
تا بزدم ز ساد را یام	هم باند و ده عشرت شب و روز
میگذرم چو شمع سرتاپا	مخونار مصیبت شب و روز

عایت کر مول شد هر چند
تظنار شفت شب و روز

بهار حسن خوابانست گل	سواذلف ایشان شکیله
دانش شپه رایجی است	لب لعلش بشیر نی شکر
زبانش در تکلم چون سیجا	باسحانست چون مرغ خنجر
بد ه ساقی از ان جام صفا	مجان قطنه خمه است لیر
بگو شمع از نسیم صبح لعل	بجز غم مذاب از جمله پریز
می کر خیر و شر بخشد نجاة	همی خواهم ز جام شمس تیر
حباب روی است و گردن	کجا شد هند دارا و پرویز

بگو عالت شه سدايز دياک بجز ذات احد ارجب لک بکيز		بناشد تيره ايامی چوم اند جهان گز ریاض شادمانی ر کجستی چو ناکرد فغان یکدم نیا سودم بخوبی اندرین عالم بدل داغ نهان دارم ز رفقت صد نشاند نمیدانم عجب کایست که غم یار وفا دار تضرع کردم وزاری شد حال خبر خوا زبان قاصر شد تیغ عسرت ایام چون منصورت دلم بردار جو که دگر در عجب آواز جانورست که نالد فی حجر غم	
بروی عرصه دوران زیر آسمان گز نخیدم یک گلی عیش و طرب زین گز ندیدم هیچ غیر از غم منی بیخا نمان گز نذار دلقاق تاین داغ را شیر تر یان گز که عشرت را نمی بینم بقای جاودان گز بوقت دعوتم آیین نگفت که رویان گز بدقت رانمی گنجد مرا این داستان گز چنین روزیکه من دیدم بید منان گز نیاید چنین صوتی بگوش قدسیان گز		ندید عالت ز قش روست چینی کج که شرح روزگارش راست ناید بزبان گز	
ساقی کوثر بفرایدم بر بس خواج قنبر بفرایدم بر بس		حیدر صفدر بفرایدم بر بس یا ولی الله سرای علی	

دختم مگذار تانده عیله	فاتح خیب بر یارم بر بس
مشکلم بکشای با عیله	نادی ز هر لب بر یارم بر بس
شاه مردان شیر زان عیله	صاحب سرور بر یارم بر بس
معدن علم و حیا کان عیله	گنج پر کوهر بر یارم بر بس
در دریای ولایت یاعیله	باطن و ظاهر بر یارم بر بس
زوج خاتون قیامت یاعیله	نور هر البصر بر یارم بر بس
یا غیاث المستغثین یاعیله	بر عدو ناصر بر یارم بر بس
چون شوم در ماند خوانم یاعیله	نام تو اکثر بر یارم بر بس

عالمی شرف افتاده دایم روز و شب
چون سگت بر دلفریادیم بر بس

شور و غوغای که من دارم نذر یکر	دل درون سینه ناله بچو لیل در بس
حاشتم چاره ام غیر از شکیم چاره نیست	در تمنای صالت عمر من بگذشت عیله
پچالت در نظر عالم چو نار آید را	صبر و آرام و قرارم بی تو نبود عیله
منی نشینی بار قیبان گلرخ شکوه بن	چون بگردشکرستان دایمیت شو عیله
تا بکی داری روانه نظر من روز و شب	از لب همچون حقیقت بوسه دارم

اشک میبارم چو گوهر بر نوها
لیکن از فیض انعام تو دارم تمس

لا فتی الا علی الایمن والیقار
یا ولی الله بفریاد دل عایشه سر

من چویم وصف محبوبش که گفتار خوش
میزند بر دل خدنگ از رخ تو را خوش

یک نگاه چشم ناکش عالمی بر سمنند
میتوانم در این چنین دلدار خوش

سرو میماند خجل از قامت دلجوی او
سر قدم سازم براه یار خوش رفتار خوش

عارض او هر که دید از خوشی تن بیگانه شد
صوفیان آتش زدند بر جبهه و دستار خوش

چهره عاشق خمر نیست زو شبانه بخت
اگر چنین آراسته از عارض گلزار خوش

طره شبنم او در بچ و تاب آمد می
مشک شب عطشان افشانند از بهار خوش

شد بهار اندر خوش و فصل گل آمد خوش
بلبل بیدل نال از ناله نای زار خوش

این بهار سبز و غم در عقب دارد خزان
داغ بر دل مهر و دلیل ازین گلزار خوش

هر که او شد محو از خود میتوان محبوبیت
بهر که خود را دیدگی بیندست عیار خوش

اگر چه نوح داری میثوی یکیشته کجا
عاقبت گردی پشیمان از بهر کردار خوش

چون سلیمان عالمی گرد دست گرترا
طعمه موران شوی هم بادل افکار خوش

کارگردون فراز و نشیب است اینغیر
اگر مشقت پیش آید صبر کن در کار خوش

تا بجی باشی بفکر این سپهر زنگار	عذر تقصیر است جواز خالق غفار خوش
کردگار از عنایت بر من مضر	از طفیل خاندان احمد مستار خوش
ایغریا در جهان باقی نمی ماندی	لب بند عایت هم درم خواه ستار خوش

کردگار تا بجی باشم جدا از یار خوش	با که گویم شرح احوال دل افکار خوش
-----------------------------------	-----------------------------------

از فراق وصل اندر بر چنان بهیاقتم	اشکبارم هر زمان از دیده خونبار خوش
طره زلف پریشانست در آرم ربو	کز پریشانی نذارم طاقت گفتار خوش
تا شدم پیدار نیستی ندیدم روز خوش	سنگون گری دی فلک از گردن سیار خوش
یا مرد دل برین عالم نیا سودم دمی	کی بود آن دم که یایم مرده دلدار خوش
اگر بد دست آتزمان بایر که بهیم وصل	جانم دل سازم فدای آن گل رخسار خوش
صبر اگر تلخست ولیکن ثمره شیرین دهد	از شکایت لب بند و صبر کردن کار خوش

عایت هم درمانم در خوشمچوید	جز قوی همتانمی بینم کسی غنچه رخسار خوش
----------------------------	--

مرا زیر میغان این صحت است گوش	یا مجلس رندان شرب ناب خوش
جهان چه بود چه شد عاقبت چه خواهد	بسا بازی ایام گشته اندم خوش

به پسر وزه فانی غور نتوان بود چو والدت بدو کند فروخت خلدین بنوش خمر محبت که وارهی ارغتم چگویم ارستم چو ریخت بی بنیاد	چه عاقبتان که بریزند زیند خویش خلف تو ملک جهان بدیم چو بفرش قبا ی فخر ز برکش لباس فقر پیش بهر درد و دفرستم مدام هم آغوش
دل داده ام بکشوق ایشوخ باده نوش تسبیح و دلق کرده رهن در هوای تو رقم بدیدم جمعی زرندان نشسته بود بخود شدم ز خویش بدیدم عجایبی گردنبوی من بحقیقت کی نظر برخواست زان میانیکی از سر کرم مهر سکوت نه زبان خیر و شر گوی پیر خرد بگفته که تاجان تقابلست در عشق کوش عالیشانست بکنفر	لب از شکایت دوران بند عایشه شکایت پشه خود کن بفکر سبک ملو خواهی تلطفش کن خواهی بی فروش بیرون شدم ز صومعه سجاده ام بدو بعضی ست در فکر و بعضی ست در خو در پای خم نشسته که بنالانده پوش لب ریزند پیا له و خمرها شدند خویش یکجوره داد و گفت نبوش و وای خو خواهی که دیک صبر بچو شد شر پیش در بنده کی پیر مغان حلقه کن بگوش کادم از ناتف غیب این ندانگوش

خیر جامی از می تو حید نوش	ما تخی در گوش جانم گفت و نوش
اگر ببرداری ز فم و قتل و نوش	می نیز دیکجوی ملک جهان
خرقه زندانه را افکن بدوش	دل بند هرگز بدنیای دینے
حلقه تصدیق را میکن بکوش	نیخود از خود ساکن تجنا به نوش
دل چو موج آتشین آید بجوش	جستم از خواب غفالت بیدر
این بشا گشت بر قلبم نقوش	سر زدم اندر بیا بان فنا
سال خورده صوفی شمشین نوش	رقم اندر میکده دیدم یکے
مستی فان لب گشتا جوش	باد و زانوی ادب بسته بود
در قد و شس سر نهادم زینوش	کردم از تعظیم تکریمش سلام
عمر حضرت باد پیری فروش	گفتمش بامن قدح لب بر شش
داد گفتمش در کش ای صاحب نوش	از می دیر نیام ساغر بکفت
همچو جام بسم درو عالم نقوش	چونکه نوشیدم جهان پر شد دلم
عند لیب معرفت شد درخوش	سبز و خرم گشت گلزار دلم

عالی شاه تاجان تراد قالب	در جهان غیر از رضای حق مکوش
--------------------------	-----------------------------

مرابینه تی هست از حیا خاموش	دل از محبت می هست همچو یک پیکر
ندیده ام بجالش ز نس تا بملک	قمر به بنده گیش حلقه افکند در گوش
تا بحسن خدا داده است غرور و مباحش	بیا برای خدای ازین غریبه می پوش
بنار حرم اسوختی چه چاره کنم	هزار غلغله در دل زبان و اخاموش
چو دل مهر تو دادم ز خود شدم بخود	ازان مفتح یا قوتیم بیار بهوش
اگر دمی چو کشیدند خط زنجاری	میچ بر فلک چارمین بودید بهوش

مراد عایشه نیست تا بزرگ صا	بکام دل نشیند دوست شاد و
----------------------------	--------------------------

دل چرخ مرغ وحشی شده مبتلائی	چکنم چه چاره سازم ز فریب پیورش
بت گلج تنگ غلبست چو شهید و شکر	العیس ناز پرورد دهنی چو غنچه شکش
ز صلیقه وصالش چو کلی بگلشن آمد	شده عند لیب مرست بنظاره فرش
بهر شب انتظارم که بیاید آن نگارم	دل و جان کنتم بقبر بان بغداد لاله رش
ز جفا و جوی غلی شمر حزن مر جگوم	رخس هم چو ماه تابان دل سخت بختش
شب تار حرم را چه شود اگر زویش	بکند چو صبح خندان ز جمال شوخ و شکش
شده ام ز خویش بخود من از آن چو ناوک	زده از دو چشم شهلا که بود رخسار شکش

چو حوادث ست ندانم که ضعیف طالع من هند از تیر شرکان بکمان ابروی خویش	بت شیشه خوست عادت گیت صلح و کلاه دل شیر پاره گرد و صلابت بخش
--	---

نشسته عیال شرف بصال این رخ بخدا که شاه خوبان من آید عار نکش
--

شراب ناب عرفان بکین نوش سیاساتی بده جام لبالب ترا چون جان بود در قالب تن اگر خواهی که قرب دوست یابی لباس صحران را ز تن بدر کن تو اهرم منکر عشق بستان را بروایزاده خود بدین معرور	غم دنیای دون را کن اموش حرفیان حاضر و خجسته در پیش مباش از یاد حق یکدم نموش زبان را بر صفاتش در خاموش تو از صبر و قناعت جا بپوش فلکند هخره و سجاده بردوش منمیر مغناز اقله در گوش
--	--

گناه عیال شیشه بشمار ست غفور المذنبین ست او خطا پور
--

چه کرده ام بفلک کون من گرفته قصاص غرض چ بود که از کمر چرخ شعبده بان	بنار کوره جبران گدا ختم چو قصاص وجود خسته مجذوبم نیافت قصاص
--	--

مراستی است که وصفش ناید رست چو برگد ز رخ برقع آن پری پیکر بهر وزی خوبان شدم ز خود بخود مرا کف چو شدن دُرّ بی بها اید و بحق صدرد و عالم شفیع روز جزا	پرید عقل و ضرور از سرم نمانده خواص ملک بواج فلک زین مهر شد رقیب وجود من شد بهش چنانچه ز خلاص مدام گشته به بحر تقصیرم غواص بلطف خویش بخوانی مرا زنده خاص
---	---

بیتش عایشه را از عطای با	بیتش عایشه را از عطای با
بحق عزت احمد سوره چندان	بحق عزت احمد سوره چندان

هزار جان گرامی فدای آن عارض نه در ملک بود این سن فی بکل بشر نمیدهم بدو عالم نظر ره رخ او اگر چه خسرو و خاقان بوند و اسکنند زبان خامه نه شرحش توان بیان کردن اگر بر مویم سان منار بود	که مرد وزن همه شد بتلای آن عارض که هست یوسف مصری گدای آن عارض گذشت عمر من اندر بهوای آن عارض دهند خط عنای برای آن عارض خراج کون مکان سببای آن عارض نه ممکن است که گویشای آن عارض
---	---

مدام عایشه خواهد ز قادیان	مدام عایشه خواهد ز قادیان
همیشه باد در افرون بستی آن عارض	همیشه باد در افرون بستی آن عارض

جانفدای شیوه آن گلزار خط
 گلشن رویش که و بگرفته از خلد برین
 بیوصالش در نظر گل همچو خارا آید
 میزدازد بهیچین شیخ صنعان لاجرم
 جفت ابرو چون بلال ماه نو در صحر
 بهر صید مرغ دل نهاده دایم هیچ
 اندر چون بگذری زین خوف و خط
 قاتش را اگر بخوانم سروستان ام
 تا شدم هم بتر الفت بهر استم
 توتیای خاک کویش که بدست آید
 مرده وصلش بسیار در گریه با صبا
 تخم ناصوریکه من دارم ندارم بچکس
 دل بقربان ادا می آن نگار خط
 روضه ضحوان ندارد نو بهار سپهر خط
 ای خوش آن روزی که بودم در گنار
 نکرش شهلا می شوخ پر چهار بنه خط
 بیدار کشت تیغ ابدار بنه خط
 کاکل عنبر سرشت مشکبار بنه خط
 از خدنگ غمزه مردم شکار بنه خط
 می نگجند بر زبان وصف شعار بنه خط
 کشته ام پروانه شمع عنبر بنه خط
 سازش کسل بصر از بکدار بنه خط
 در و کو بهر می کنم هر دم نشا بنه خط
 از فراقم سینه ریش و دلفگار بنه خط

عایت گوید بهر کج گارا قادی
 تابکی باشد دو چشم تظرف بنه خط
 سنبل تر چون گرفت که دگلتان نشو خط
 دیدمش سر چشمه احیات اندو

آن پری سیکه هست شکست افش مغ دل در حلقه نقش بدم افتاده چون شب بچو بودم در میان فرا نشان دفتر اوصاف گلستان می ندانستم که گرداب محبت چون شد چو اوراق کلم بر باد بزم هوشنا ذوب گردد گر بود غولادار نافرراق	دلبری هرگز نمی بینم بزم بی تحاشا بچو پرکاری که میگردد شمع رخسار ویم میشت از راه غلط خامه وصف رخسار بر سحر آغ کرده در میان بحر شوقش غوطه خوردم عمر خود را در خیالش من عبث کردم هیچکس در آتش حیران چو من نبود
--	---

واقف اسرار خواهی بخوان در دیرستان عشاق و فانی	عاشق
--	------

دل داده ام بشیوه شیرین خال خط در باغ غلغله نیست نسیمی چو بنابر هر دست کوشید خدا باد فطشر دل می برد چو صید کبوتر بچنگ خویش	باد آفرین هزار تحسین خال خط دل تازه شد ز بوی چو نسیم خال خط در گرد ماه رشته مشکین خال خط غافل مشو ز خیمه شاهین خال خط
--	--

آیا جان بقلب ست مدام از دنیا عایش گشته بنده سکین خال خط	عاشق
--	------

خط دارم بسرهوای تمناسی خال و خط از یک گاه و شیوه رعنائی خال خط روح و روان من بولای خال و خط جانم فدای عارض زیبای خال خط بخش حیات صوت میحالی خال خط	خط عمر گذشت مدام بسودای خال خط بهرس بدید جان و دل و عقل و دین خط جسمم گذشت آتش شوقش شعله خط مفقون آنکارم و محزون آنجمال خط گر بگذرد بترت صد ساله مرده خط
---	---

خط عالم پرست زفته و غوغای خال خط	شانه مبتلا شده دامنش عاریت خط
-------------------------------------	-------------------------------

خط بهار عارضت از خزان سست خط چو یوسف بادت اند چاه دل خط ز طوفان حوث همچو نوح بی ایام خط چو ابراهیم بادت خالق ارض و سما خط سهر خط و خالت را شود مشکل کشا خط بهر حالت که باشی قادی منست سما خط بر اعدایت ظفر بادا محمد مصطفی خط ترا می خسرو بان شود شیر خدا خط	خط نکار من سرتاپا ترا بادا خدا خط بهر جای پای بگذاری مباد آنجا سرت خط همیشه شادمان باشی ز آفت امان خط اگر غم آتش افروز که نیک و بد در روز خط کلاتان حالت است شبستان و صالت خط بمخوام سرت سبز و دلخیزش باد ویدن خط شب بجز سحر بادا قرینت کور و کربادا خط بحق حیدر خد که او کند ده دخیبر خط
--	---

بر عایشه منلای حسین بن جاک
نخار ناز تنیم را شود جمل علا حافظ

از وفای چرخ باید کند دندان طمع
احتر از صحبت این ال پرفتن احترام
چند روزی باغ نکستی خوب آید
ای عزیز اگر خبر داری ز امر کن فغان
هر فردمند یک چشم با طش صافی بود
عاقلا خج درانه نیندازند دندان طمع
شوهر نوهر زمان جوید ز دوران طمع
بر نخورد دست هیچ انسانی ز بتان طمع
دست خود را باز دار از لقمه خوان طمع
رخش خواهش را نمی تازد میدان طمع

نخسته کاری نیست دل سبز دنیا عایشه
سبز امید کی روید ز باران طمع

بناز شده عشقت مدار آب دینغ
ازین سرور بیا مفلک کنم پروان
مبادی بچکسته چون منی بیدل
نه شرح جور و جفا تیومی توان کن دن
مر که ملک دل آباد همی یاران بود
جوان شوم ز سر و زنده کی دوبار کنم
ندامت ست ز کردار ناصواب دینغ
اگر جمال تو بینم شبی بخواب دینغ
ز حسرت لب لعل تو در غدا دینغ
که شد بر تشنجه تو دلکباب دینغ
ز ظلم لشکر حسن تو شد خراب دینغ
اگر ز دست تو نوشم سبزه ناب دینغ

نه از حیف که اینچ را شبانی نیست
تو پند ناصح مشفق چو حلقه کن گوش
قناده از در وصف درسی درین اد
ز با صبح شنیدم بگوش گل می گفت
بیار ساقی جان بخش باده کلکون
چو کوی پیر میغان کعبه مراد است
بیا به مجلس زندان نوش باده ناب
ز دست ساقی گل چهره در مهتاب
فغان دست جفای تو ای صمیم فریا
سر از لحد بد آرام چو سوسن آزاد
نه تاب وصل ز طاق بود جدا
مر که خون دل از دیده میچکد دیم
نه از حیف که چو صل عمر میگذرد

بقای دهر جالبست بروی آید
مرو بگویند عشاق بحجاب دین
ز خویش خیر و صورت خراب دین
بیار عمر گرامی رود شتاب دین
خران رسید و گذشت موسم شبانی
قدم مدار این در پیج باب دین
که عمر بی می و معشوق غلب دین
صاحی بودی می بودی کباب دین
که نیست ظلم ترا حد و هم حساب دین
رسد اگر قدمت بر سر تراب دین
که شد ز روز نازل بر من این خجالت دین
که چهره بت عناست در نقاب دین
سمنبری که بود رشک آفتاب دین

بگفت عایشه احوال خود بیا
چه سود نامه هجرش نشد جواب دین

بدیدم تی گل خنجر پرد مارغ
قدش سروبتان خلد برین
اگر خضر بنید جالش بدل
پری پیکری مهورشی سمیتن
بگفتم که بانا قصانش منوش
شیم ریاحین نیاب زکاه
بد ساغری زان می ارغوان

چون سرین که استاده در باغ
فروغ خورش انجلا چرخ
رنجش شود لاله سان باغ
بگفت پری ناب دار وایاغ
کجا طعمه باز و چنگال زارغ
هم احسان بلبل نیاید زارغ
که از غنم یکجبهه گدازم زارغ

شب روز عایشه چو پاری

بدنبال معشوق دارد سارغ

مخزن کرامی چون تلف شد حیف
نگارن دوران که بود اندر لطافت بی نظیر
مادری که می پرورد و فرزندی بنا
روزگار لیل عالم سر بر شد و از گویان
آن پری پیکر که نهان داشت رخ از آفتاب
آنکه خود را روز و شب توره دوران

بود بی بهای لکن صدف شد حیف
رنک و بوییش از خراج چن محتاج حیف
از قضا فرزند هایش ناخلف شد حیف
روستائی جانشین مهر شرف شد حیف
ایرین مان بالغو کویان منحرف شد حیف
عاقبت سو عالم همچو دشت حیف

ترا بد خلوت شین دم از تصوف میرد	چون بهایم در بی آو علف حیف
بادشایان سغله پرورشند غارت	قربان جان جهان هم بر لب حیف
نخواستیم کج عود نوشم ز جام زر خار	ساقی کل چهره را ساغر نش حیف
میگذشت آن سحرین با من بودش التقا	سینه پیش ناوک سحرین نش حیف
شور و غوغا گهی من درم نمید که صیت	حسب تار بادایم سلف شد حیف

عایر پیوسته از خود همچو مجنون غایت	عایر پیوسته از خود همچو مجنون غایت
بلکه نیاز از همه عیش و شغف شد حیف	بلکه نیاز از همه عیش و شغف شد حیف

جرم ما یارب بود چون کوه قات	ذره لطف تو ان کردن معنا
الغیاث ای ملجاء لطف و کرم	هم بحق دوده عبء النساء
روز و شب از اشتیاق گلرخان	غرق خون دل شستم تابان
شهر پاکشور ملک دو کون	با تو کس میر کز نیاید در صاف
ساقی جان بخش در کامم بنیر	قطره از خم وحدت صاف صاف

عایر شد در دمیست	عایر شد در دمیست
و عده لطفت بنیاد شد	و عده لطفت بنیاد شد

چند نالم از فراق تازنی ناخلف	کی بود اندم که ارم در من صلح
------------------------------	------------------------------

سینه پیش ناوک گان همی سازم به عارض زیبا تو بر مهر و مهره افش گوهر یکدانه مانند تو نبود در وصف وصف گلزار رخت کویند از هر طرف چونکنم و احسرتا بر باد شد عشق و رفته گردید لان چون فوج مهرگان گشته ام رسوای عشقت ای منبر محمود	تیغ ابرو تو دارد قصد جان لایان نازنینی گل رخ شکر لب شیرین چون پی سر تا قدم از عیب میباشی بر عند لب و بلبل و قمری بصر چون بتان روز و شب تغرقم در بحر هجرت ای صنم قید دام حیرتم هرگز نیمنی یارم را تا شدم مجنون صفت یوانه یابی و شوی
---	---

شکوه از بخت بد خود تا بکی کردن
 عاشرت جویدد از بهشت شاخه

جوش و خروش بلبل خوشخوان بود رلف نگار نیز پریشان بود نسرین بخلوه سنبل و ریحان بود کین خنجر صحبت یاران بود بزم نشاط باده پرستان بود اندر کنار سر و خرامان بود	صبح ست ساقی سوی بتان بود گل در چمن گفته وز چون نسیم صبح ترنس پیاله دار و مجبان در تطن مینوشن با حبیب و غنیمت شمردی در عیش کوشش بود فکر و عقل و هوا در سخن باغ باده ناب و پرمی و شوی
---	---

آن نازنین گلرخ شیرین لبت	سرتا قدم بقدرت سبحان بود ^{لطیف}
در حقه که چاشنی بیدلان بود	خوشر ز آب چشمه حیوان بود ^{لطیف}
در باغ خلد نیست گلی همچو عارش	آن گل عذار چون گل خندان بود ^{لطیف}
بهر علاج ضعف دل خستگان بدم	بوییدنش ز سبب بخندان بود ^{لطیف}
خورشید و ماه انگیخته جمال و ست	شمع وصال در شب حیران بود ^{لطیف}
طاووس غمزه گر چو خرامد بس زونا	آن شوخ و شنکبه ده دامان بود ^{لطیف}
به چندی که هست پر تو صبح ضیاء لبت	سوز و گداز شام غریبان بود ^{لطیف}
غمم بهر عشق که یحش کناره نیست	غواص عشق بی سربان بود ^{لطیف}
بنشین به بوشی چو غزال ختن بدم	از نمشیدن زشت بزندان بود ^{لطیف}
نشو و نوا عیش و طرب کوی آن بخار	باد و ستان جی پر و خضر رضوان بود ^{لطیف}
یعقوب آد و دیده حسرت سفید شد	آوازه ز مصر کنعان بود ^{لطیف}
به خسروی که شور روی زمین گرفت	هر حمله تاج و تخت سلیمان بود ^{لطیف}
ذکر و ثنا و سخن ز کجایان بکوه سار	در بیته صوت شیر و پلنگان بود ^{لطیف}
موجود از عدم همه اشیا چو شپید	بر ممکنات جوهر نسان بود ^{لطیف}
به چندی که مضطرب نبود طعنه ملول	عوغم جناب شاه خراسان بود ^{لطیف}

به کتیک که میرود از عمر عایش

در هر زمان تلاوت قرآن بودی



با ملا نیکو بیان منسراق
شدم مہدم و ہمقران منسراق
مرا برد در پیشان منسراق
بسوز دخترا خان منسراق
ضیافت که خوردم خون منسراق
بزودی ز خورد و کمان منسراق
نماند بجا لم نشان منسراق
شود قتل پیر و جوان منسراق
زوالد ولد و دودمان منسراق

چکوم من اردستان فریق
قضا و قدر چون سرم میوشت
بچکال خود شاه باز است
چهار سرم آمد از غملم
مباد انصیب سی این چنین
اگیر دخت انتقام مرا
همینچو سرم از خالق بحر و بر
بصمصام حیدر شنه نامدا
اگیر و قصاص مرا کبریا



همی خواهد عایشه بریده باد
بسیغ نیز میت زبان منسراق



قضا فلندہ مرانیر در مقام منسراق
شراب ہجر بمن دادہ اندر جام منسراق

چگونہ مرغ دلم شد اسیر دامن منسراق
چو ساقیان ازل مجلس فلک است

چو از عدم بوجود آمد منی مضطرب	سرور و بصره ندیدم نصح و شاد
از آن زمان که بیارست نه رواق	مدام صوت جدائی بود کلام فراق
چگونه ازستم و جو کرد شات چهر	که چرخ سکه بجران ندیدم فراق
درین و داد هزاران هزار افسوس است	جهان و کار جهان شد به کلام فراق

و جو خسته زانوی عیال	بجان رسیده ظلم علی الذم فراق
----------------------	------------------------------

در تظن و صلت شمع خلیق	ویدار روح افزایا که راست لایق
ای نور بهر دو دیده جانم بلب رسید	آرام کی توانم من بنیو یکدست لایق
مردم من از فراق روی از خاک برد	جو رستم شاید در نوبت عشاق
ای ظالم سنگ بر بار لطف سنگر	چون زلف عنبر ساکت هم فراق
از صد هزار ساله زهد و عبادت آید و	افضل بود که گفتن یک نکته فراق

عالی شمر راست ایم از بجران	دماغ فراق بر دل چون لاله شقایق
----------------------------	--------------------------------

بامید تو میسرم در خاک	چون تو یاری ز خاک تیره چه پاک
در لحد گر بمن رسد الهام	هم ز لطف تو بر چه چالاک

گر بعین عطا بمن نگیری ابر رحمت اگر کند طغیان می حقانۀ دوستان خراست بجمال و جلال شاه ب	سر بر ارم ز خنجم و افلاک در زمان از گستاخ گردم پاک این مجازی شده برشتنگ ثبوت عرفان تو دادیم ادراک
عالی شہ جنبت و لقابہ دو از تو خواہد بغزت لولاک	شاید برسد کہ بشنود جلالک شعرش نتوان گفت نہ سماں نہ ملک از تیرستم بر دل من ز تو ک بر سینہ من داغ نہادند بہر یک
فریاد زخم کہ نالہ ام تا بفلاک جو ریکہ من از جفای بچران بدم گردون کہ بچرخ نم دارد بہتری دوران فلک گیتی و چرخ ایام از بسکہ بکینہ اند من از صبر نہ یاد بقہ بدہ سنرای غمازان را	بر ریش دلم مدام پاشند نیک ہم اجر حبیب خیر اللہ معک
عالی شہ ضعیف و خستہ ہستی چی کہ ترا زوال نبودیشک	پرواز باز عشق تو چون کرد شوخ و شنگ ناکہ بصید مرغ دلم را گرفت بچنک

رویت مه دو هفته دمانت چو غنچه دارم خمار وصل چه پروای خمر و خوردم بدل زنا و ک عشق تو چون بدخواه تست هر که سرش با زینک پوشیده اند سیاه بود کافرنک افسوس خش طالع من کینک نگر جنود چرخ که آمد سر اینک غواص نخب تاست که شد طعمه شد خانه ام خراب یک گل تفتک شمشیر مصر بود ولیکن گزینک	سر تا قدم ز عیب بری ای نچصال بخود شدم ز شیوه شیرین گشت بر دل مرا جرت ناسور شد پدید ای باد شاه حسن را باد فطمت فوجی که گر شوکر حنت گرفته است بعد از وصال یارم و دورم ز کوی دوست آنکه سکندریم را فلک شکست زد غوطه در محیط که در آورد بکف در گوه و دشت و خط کشمیر و از گون تیغ زبان من بی قتل عدو دما
--	---

از فرط اشتیاق تو ای شکر و ماه	عالی شسخت جامه تقوی نام و
-------------------------------	---------------------------

ای شیوه شیرین تو دل برده زبید ای شمع تمکار چگویم ز جبینایت مجنون صفت از شیوه شیرین تو	بازلف دراز تو بود قصه مشکل مرغ دلم از تیر نگاهت شد به بل یهوش و خرد گشته بهامدم وصل
--	--

مردوزن برنا و ضیعت از سرستی سوخته برتش عشقت چو سپندم درودی عشاق بسی خوف خطرات از حال سبک روح بسی حسیب راند بی در دزد در دل عشاق چه داند ایدوست تو بامدم بسیار بیانی خواهی سفر عشق کنی شیر جگر باش گرتاج کیانت بود ارتخت فیدون خواهی که شووس وجود نبی هب خاص هر ساعت هر لحظه و هر لحظه و هر دم	اوصاف تو گویند بازار مرسل ایکاش که این خسته تنگشته بیول بیچاره چو اگر درین بادی منزل از غرقه گرداب میسر سید ز حال بسیار تفاوت بود ار را کور اجل بگریز چو باد سحر از صحبت جاهل قطع طریق اند منازل بمنزل دلر استوان بست برین عالم لعل اکسیر نظر بایدت از مرشد کمال از یاد خداوند مباحث عالیه غافل
--	--

چکوم نور چشم و قوت دل نیم یک لحظه از یاد تو غافل	
---	--

بدم و دانه بجز وفات فدام در محیط سیکرانه از انروزی که رفتی از برین	گر فام چو مرغ نیم بسمل خبر از حال زارم نیست ساعل مدام اکل و شرب زهر قاتل
--	--

نماند در حجب آن تنم جدائی	جدائی بس عجب امیر شیت کل
بنار حرم میوزم شب و روز	از آن روی که گشتم با تو مایل
بصورت خانه آزر نگاریه	نیغ باشد بدین شکل و شمایل
چو قمری از عبودیت بگردن	مرا ز خیر عشقت شد حامل

بوصف کلمه خان ایش زار	شنواریل سیدل رسایل
-----------------------	--------------------

ای این ملک در صفت و صفی قابل	شاهان جان درت افتاده چو سایل
با خال و خط و زلف رخ و عارض و ظاهر	بردی دلم و دینم تو بدین شکل و شمایل
در ناظره حسن تو گر چشم فرو بند	هر چند که گشتم بجهت بدلیل
افسوس کن بی مهر خست شست هر روز	هم عمر عزیزم بسرا بدلیل
قلبم ز جدت شد متغیر و فراق	چون قیس که یگانه شد از قوم قایل
حلاج چو شکر گفت بس در از راه	کز قاضی قضات بر سید سایل
از باد صبا بخت مر بوط شنیدم	کز لیل سیدل شنو او صاف سایل
مخواری شتم و مجنون نگاریه	لیلی صفتی عقل و کمال شده زایل
بر صفحه دل عشق تبان شست نمودم	در کتب عشاق بود فیض و فضایل

عقل و خرد و صبر و قرام شده بر باد سرگشته و شفته و رسوای جهانم	ایشوخ از آن روز که گشتم تو مایل ساعات زحل بود که گشتم تو مایل
--	--

انس و ملک و حور و پری عایشه زانو در گردن خود شعر ترا کرده چو مایل	
--	--

تا چو گلشن روی ترا نطفه کنم اگر ز حقه لعل لب تو می نوشم اگر چه یاد تو ام مونس روان بود بهر روی بتان دل بستیم اولی در عشاق بگیرم ترا چو پیر این ز غم یک نفسی چون مرا بود بایسته مرا که کنج خرابات خالقه شده است چونیت جانه تقوی و خرقه پرین امید مغفرت از عطای غفرانست اگر چه چرم و گنایان بی شمره کنم	ز شوق برتن خود جامه پاره پاره کنم بند رواق فلک سیر چون ریم محمان مبر که دگر زنده کی دوباره کنم شکست نیست دلم را بگو چه چاره کنم چو دست رس نبود دل چونک خا هنوز خرم زلفت ترا اجاره کنم چسبند دست زنده شرابخواره کنم چه عجبش طرف صومعه گذاره کنم
--	---

گرفت دامن پریغان چو عایشه شکست فوج عدد و را یک اشاره کنم	
---	--

بستی نامهربان من غیر سنی حوالم	بسودای گل رویت چو لیل ازین
از آن روزی که مرغ دلن گیسو یافتاد	الف بودم کنون بزرگتر قلمت دالم
چکویم دستان قوت روز جدائی	ز جورت ای پری پیکر بخاک هر یام
بلوح روزگار هرگز بخت شرح هجرتم	که بعد از وصلت ای دلبر جان گنج دالم
سواد بخت من این لعنت بوی دلداد	زهی جن جن بی حس بی بسیار خوشحالم
شبی در خواب میدیدم حال عالم را	بود فضل ز بیداری بخوبی آمده فام
که این ساعت فرخنده اوقات شت باشد	رخ خود بر کف پاتوای سرو سبیم
من از باد صبا امر و رو بوصول می یابم	سپاس حمدانید ولت عجا فینم
بده ساقی می احمد بیاد ساقی کو شر	علی شیر خدا حیدر غم کن فاغ البالم

شکب و طاقت و آرام فرستاده را از دالم
چو ز دستک جدائی شکست و دران دالم

بتا لعل لبانت را بنامم	و همان در فشانست را بنامم
دو ترک مست خوشخوارت چه شوخ	دو ابروی کمانت را بنامم
بقدر سرو و برنج چون ماه تابان	ز سر تا پا تمامت را بنامم
که بستی بقصد کشتن من	که بنده میانست را بنامم

دل نامهربانت را بنامم	نمیرسی ز خون بی گناهی
دل عالیه صید غمزه است	مقام و آشیانت را بنامم
ار غم دست سر سیمه حیران شد از جفای فلک غصه دوران شد بنده خال خط و عارض فقر کان شد این زمان دلش مرغ سلیمان شد عبث از خیر دی در پی در مان شد قطر بر کرم قادر بزان شد	خود بخود کردم و اسحال پشیمان شد اشک خونین رخ زرد و دل چرست نیت بلوح دلم جز الف قاسمیت قدر محبوب ندانستم و در باشت زهر نوشیدم و خبر مک ندارم سی سعی بهوده مکن رنج ترانیت علاج
دل عالیه پنهان صبر نداری خاموش	همچو محبوبش شب روز بزدان شد
ز جور فلک الا مان آدم از آن روز کند رجبان آدم اگر قرار دادم بستان آدم ندانم که اینجا چنان آدم	من از دست گردون بجان آدم ندیدم بستی گهی روز خوش شدم همچو مخون ز خود جانی خبر نخواب عدم رفته بودم عجب

دوست تختی لبزد شدم	برای دوروز امتحان آدم
بصحرانوردان زولیده مو	چوپرکاراندر میان آدم
بود قوتم از خون دل صبح شام	بنظاره دوستان آدم
برای می گزینم واحد	بدرگاه پیر معنان آدم

خوابت عالیش بی نوا	طیباتونی محسبان آدم
--------------------	---------------------

من بدم غل خویش گرفتار شدم	زانکه سرگشته شب و روز چوپرکار شدم
تا شدم بستر خیر سزای دوتا	سینه مجروح و جگر خون من دل انگار شدم
بلبل آسایه شب تا ببحر مینام	بخت بدین که جدا رکل بخار شدم
رفته در خواب گران وصل ترا میدیدم	اشری بیخ نبود دست چویدار شدم
خوش بود سایه سید و لب می لب	چون بنیم رخ تو از همه بیزار شدم
حقه لعل و کهر آنکه بهایش نبود	اگر فروشدند بجان تیر خیزار شدم
عاقبت کار جهان هیچ غم و شادی	عبث از بخردی هدم اغیار شدم
بروای باد صبا مرده دلدار بیا	منتظر روز و شب اندر اخبار شدم
نیست در سیتن هر قبا عالیشه	عمر بر باد شد اکنون چو خبردار شدم

بلکه گشته چو پر کار منیگر دیدم	اگر مبر تو گرفتار منیگر دیدم
طایر این گل بنیجار منیگر دیدم	اگر بدم سز لفتو نمی افتادم
زین منام کاج که بیدار منیگر دیدم	تخته بودم بعدم عشق تو بیدار
این چنین ساکن خار منیگر دیدم	اگر می شوق تو ام مستی دی ایست
لایق طعنه اغیار منیگر دیدم	اگر من از بخیر دی باتو نمی بستم دل
وای چون دور از نگار منیگر دیدم	شهر شهر مبر تو شدم در آفاق
کاش موجود درین دامن منیگر دیدم	جبرج بدهر بکین بست بر شام و صبا
داد ازین و عده خبر دار منیگر دیدم	گفته بودیکه دهم کام ولت قنطرم
حسرتاگر چنین کار منیگر دیدم	من چه میخواستم دلبری مهر وفا

فهم و عقل و خردار عالیت را میبودی
این چنین دیده خونبار منیگر دیدم

همچو ابر بهار میگیرم	همه شب زار زار میگیرم
جگر پر شرار میگیرم	دل پر درد و سینه افکار
اگر فراق بخار میگیرم	ای غزیرا ملا متهم مکنید
ز قند در هر هزار میگیرم	مقتضی باش از من زار

خلق مینا لدا زجای قریب | | من ز جور نگار میگیرم

سخت عایشه دست بخیر | | در تخته‌ها میگیرم

ای صنم از عشق تو خود را قلندر خستم
پهلو شمع از فرق تا پایم گدازم و می‌دم
از فراق و صلت ای رشک‌ستان آذی
ای سپر امان از تو ملکین شیشه خوی دل
شمع رخسار تو چون آفرینش ای منیر
دوش چرخ من هم خواب اندکستان
ای نگار بیش ازین می‌پسند ما را استطفا
دل بهر خوب رویان بستر است فکر غلط
در رهت افتاده چون غم نذری التفتا
خاک را عشقت هستم گل خنجر بین بد
به چو ابراهیم ادهم ترک افسر خستم
خویش را در تشنه حجرت می‌سند خستم
چهره خود را بخون دل من خست خستم
من تر اندر رواق دیده منظر خستم
خویش را بر پاره شوق سمبیره خستم
روح را از گلشن رویت معطر خستم
من بایده عارضت دل را منور خستم
حیف عمر خود تلف چون گنج کوه خستم
جامه لطافت قبای صبر در خستم
از تنه‌های تو ترک زیب و زیور خستم

عایشه با گلزاران آشنا هست | |
خاطر خود را از بی‌عقلی مگذر خستم

ساقی بیا محاسبه جرمی کنیم بادم را میوز و از کوسه آن نکند در بحر دل چو موج زند بحسب دل با صد بار توبه کردم و شد فصل اعتدال بود فایده شد صادر از کس	آید بهار فکر صراحی و کمی کنیم جان را فدای ساقی فرخنده پی کنیم کوش خود بناله جان فزونی کنیم ترک نشاط و باده گلزنک کنیم انگار غیر دوست من از جمله شی کنیم
حایت اعتماد ندارد فلک خموش امید خود بقادر تیر و موم و حی کنیم	وصف این حسن خدا داد کنیم دل و دین برده زمین ز کس متاثر تو شوخ پر عشو که در حسن و لطافت ما مرغ دل گشته بدام سحر زلف تو آید ترک خوزیر تو هر دم کندم قصد بلاک تلخ کام تو ای خسر و شیرین دهنان حاش الله که بغیر از تو دهم دل بکسی یوفا غیر حقانیت و گر عادت تو
دل غمیده خود شاد کنیم یا کنیم گلرخ از دست تو فریاد کنیم یا کنیم ما را این قامت شمشاد کنیم یا کنیم شکوه از غم تو صیاد کنیم یا کنیم وادار دست تو جلاد کنیم یا کنیم نال زار چو ناله داد کنیم یا کنیم دل ز قید غمت آزاد کنیم یا کنیم ستم و جور تو بنیاد کنیم یا کنیم	

شمع رخسار ترا عایشه پروانه بود
جانقداى تو پریزاد گنم یا گنم

غایب هست چون از نظر پروانه ام	از قرقرش روز و شب دیوانه ام
در سرم سودای عشقش جا گرفت	کز وجود خویش تن بیگانه ام
روز را هرگز نمیدانم ز شب	از شراب عشق او مستانه ام
خانه عیشم خراب آباد گشت	نیکو نت عاقبت غمخیزانه ام
هیچ آبادی نمی بینم بدست	عالمی شد در نظر ویرانه ام
طاقتم طاقت زفر طشتیا	شمع وصل دوست را پروانه ام
بر ندارم دل ز مهر آن نگار	اگر چو لیله فاش شد افغانه ام
تا شدم هم بستر غمهای او	گاه مجنون و گاهی منزله ام
دام و دانه زلف و خال او مست	بستلا شد دل بدام و دانه ام
خانه دل کشته ویران از غمش	شد سکونت عاقبت غمخیزانه ام

عایشه درمان ندارد و درد تو
هم رضای حق بود شکرانه ام

تو قادر خدائی و ما بنده ایم
با حسان و لطف تو شنیده ایم

اداکی توان کرد تا زنده ایم زیعیاری خویش مستقیم مسلمان چو بتیمم خنده ایم بجز عطای تو افکنده ایم	بشکر تو هر موزبان گرشود باحوال خود زار باید گریست نذاریم خبر معصیت حاصل وجود ضعیف به در لطیف
تو کل بنام تو کرد عیال بخیر تو دل از حبله بکنده ایم	
دولت و اقبال شتند چاکرم مژده آورد مبارک طایم سایه الطاف او اندر سرم گر نخواهد جان شیرین حاضر عمر نوح طالع اسکندرم هر جفت کز دوست آید صابر	حمد لله فصل حق شد یا ورم از دمان درفشان دلبر از عنایت دایم محمود با گلغذاری گلرخی حوری لقا یو صالحش من نخواهم اربوب چون سمندر مسکنم در تشنه است
عالمش از قهر سرساید برش قلب کوی شاه عبد القادر	
یاد بوی مصطفی و عارض کبریم	خیزد صحن چمن سیر کل احمر کنیم

میوز داز بوستان بوی صال کلرغانا	فرح دل را از مشام صبح جان پریم
گلشن فیروزه می بخشد هوای بس	از تفریح تاج بسم الله را بر سریم
ساقیا برخیزیم عیش را بسپاریم	تا شراب را غوانی را بجام بریم
فصل گل آمد بچوش و غنایان خرو	جائز تقوی رهن سگرمی و سائیم
نوع و سان چمن در جلوه شد و قحط	سر و سیم اندام خود را زینت و زیوریم
آنکه محرومه ملامت آئینه دار حسن است	با ورت گزینیت شاه کبر و جبریم
چشمه لعل لبش آبجیات جاودا	گرد آن حشر چه را ترکیب از غنیمیم
نوبهار عارضش مژده را بخشد ز کوه	سوره عزیزیانی خلعتش در بریم
گلغذاری گلرخی شکلب شیر کلام	روز و شب اندر رواق دیده منظریم
حرب و افروغ از شک تابان نیست	از فروغ طلعتش خورشید را زوریم
سجده بیدل است طاق ابروی نگار	غیر محراب دوا بر ویش نه در خاطریم
بر عروج سروری نهشته آن بندیر	جان سپند خط و خالش تیر در مجریم
این چنین حسنی تصور کی کند نقاش	جستجو هر چند که در تحب ازیم
شیخ صنعان از برای گلرخی زنا ربست	ماهیم از پر پوشش خویش را کافریم
خاکروب آستانش تو تیا حی چشم ما	دیده را روشن خاک کوی آن لبریم

بوی اگر آرد صباران یوسف کلین	زین بشایر چون زلیخا زنده کی زینم
مژده و صلش دهد گر طایفه خندان	بجوهد بد تاج بر سر زرشش کشیم
شرح اوصافش نیکنج بلوچ روزگار	برک اشجارات و اوراق گل اردشیم
همچو بلبل و صف آن گل است ماورده	اندر آن ساعت که از خواب گران بیدارم
برق تشبهار آهم بگذرد از نه رواق	دوره بر هر کس رسد فی الحال خلیف
بذل اگر پیر میغان کیجی بر من کند	جود را از من اوفانغ زخیر و شرم
کنده ام برخاتم دل نقش مهرش یار	از محبت سینه را چون گنج بر گوهریم
چون ابو بکر و عمر عثمان سیل علی مری	چشم دارم رتبه بر افلاک چون وریم
عمر خود کردم تبا و دوی خود کردم سیاه	شست و شوی روی خود از چشمه کوشیم
کردگار از دوا بجلال او بهر شکی قادر	کی بدون در کعبه رخ برد در گیریم
جامه عصیان برون کن از تنم وقت	مست امیدم لباس مغفرت در بریم

عایشه هر چند که کار می شود
حضرت خیر النساء اشافع محشریم

رقم بچین سر و قد دوست بزم	از باغ و صلاش کل بخیاریم
اوقات خوش و غم و فرزند	گر برکت پاتو رسد لوح حسینم

من بتیو دمی لحاقت کتقارند	آرام نباشد بزمان و برینیم
خواهم تو بیکچند بخت گذرم	افسوس که ضیاء اجل بختیم
گفتم که بخوبان ندیم دل چکنم و آ	بر خاتم دل مهر تو شد نقشیم
مجنون صفتم سکر و ما داشت صحر	از فرقت و بجز تو چنین گوشتیم
آفاق پراگنده و غوغا تو دیدیم	پیش و عجزیت که بردی دینیم
کرد و زنج سوزان بدم با تو توان	بیزارم اگر بتیو بود خلد بر نیم

عایشه شب و روز بود و روز با
 اگر چنانست که من بتیو نیستم

در خون لاشه چو یاقوت احمریم	امر و پیش دلبر و فردا مسافریم
ما از خم الست می ناب خورده ایم	اندر طریق عشق چو سگ کندیم
دل برده است غارت عقل و خرد	قر بادوشن شیوه شیرین قلندیم
مجنون صفت بودی هجران شسته ایم	در تش فراق قرین همسندیم
منت خدایا که نیم شمر سار دوست	پرورده نعیم شده بنده پروریم
از یمن عشق و بهمت پیه مغان بدم	هر جا که میرویم بر اعدا مظفریم
غرق گناه و نامه سیاه است شیر	امید و لطف خداوند بکبریم

بهر سو دیده بکشایم جمال یار منعم
عجب صنع خداوندی درین سرانجامی

مرچون سورت محبوب آید در نظر دایم	شعاع قرق فرخ بر در و دیوار می نسیم
چو بلبل زار میسنالم بگلزار وصال	شکایت چون کنم جور یکدم از خار می نسیم
سمنبر دلبر عنای پری سیکر ز نرنا پایا	چو طاروس حجب آن آرا عین می نسیم
میان مجلس ندانم چون شمع مشتاق	معطر بوی روح افراز زلف یار می نسیم
تراکت همچو برک گل تکلم طوطی بیل	بگردم عجایب حلقه ز نثار می نسیم
نمی از سر کوش و زیده عقل و هوشم	بهار عارضش را گلشن و گلزار می نسیم
زد و تخته حش زکوة وصل می نسیم	چو آن شک پر ی بر همه در می نسیم
زبان خامه عاجر مانده در وصف جمیل	بوصفش وحش و طیر و انس و جن را می نسیم

اگر دعای شاه و ضاع کرد و آن چاهل
که خود را از وجود خویش تن نیراز می نسیم

بی شک لب شیرین سخن دارم چه غم دارم	بهر چون یوسف گل سپهر دارم چه غم دارم
بصورت خاچین نیست تصویر می بر حور	عجایب دلبر عنای که منم چه غم دارم
گرو بگرفته گلزار خورش از جنت الما و	نثار زلفی سیمتن دارم چه غم دارم

دو چشمش گرس شهلا قرار می ده لبا
 ترازه مادریتی بدین شکل و بدین خوبی
 دمان در فشان ارد ملا یک سبادار
 زهی فرخنده ساحاتی که من دارم بجمه
 ز شربتانه وصلش اگر کی بر عه یام
 بدور خال مشکینش باز من جان شیرین
 گلستان صاش را ز آفتا خدا
 سیاه عارض جانان در جانبستان
 شب بحر لبه نگارم چون سیرام
 عبیه افشان شود صحرای بوی کیوی
 اگر هر چند حیرانم که سراز پا میندازم
 لبصل بدخشان بدست هر چند
 جگانش عند لیله قمری بلبل بانست

دلارامی چو آهوی ختن دارم چه غم دارم
 چنین شوخ کمان ابرو که من دارم چه غم دارم
 صنوبر کلخدا کلبدن دارم چه غم دارم
 که فرح انجیوان زین قن دارم چه غم دارم
 مفتخر تاج از در عدن دارم چه غم دارم
 دلفش در کلو همچون رسن دارم چه غم دارم
 سوزنیش همچو جان نذر بند دارم چه غم دارم
 یجمع دوستان سیر حین دارم چه غم دارم
 بنرم عیش شمع انجمن دارم چه غم دارم
 بکوش چون مقام خوشین دارم چه غم دارم
 ز غربت حالیا غم وطن دارم چه غم دارم
 برای پیش ملک مین دارم چه غم دارم
 سخندان طوطی شکر شکن دارم چه غم دارم

نه کارست عایشه ندارد هیچ اندیشه
 مزید فضل حق را دمبدم دارم چه غم دارم

از کوی وسیله در گذشتم	در وادی سبک نشستم
هم نام نشان بیدادادم	از بادیه اشتیاق شستم
پروانه ز شمع وصل یادم	هم عاشق و زندومی پرستم
یگانه ز خویشم ارچو مجنون	از خم محبت استم
فصل گل و مل هوای بتان	قفل در توبه را شکستم
دریده مرا لباس تقوی	ز نار عبودیت به بستم
مجنوس کند زلف خجیان	هم ساکن دیر تاکه هستم
خبر مهر تو دل بکین بندم	هم دست طمع ز خلق شستم
عایشت ققاده شاه مردان از لطف و کرم گیر دستم  عارض بهشت رخ دامنم اهل رضی و سماوی تبه دارند حلق ابرو تو شد قبله حاجات بنده لعل گهر بار تو گردیده ام تخل طوبی بجای نیست یکنم	
شیوه حسن ترا صبح صفایم	نکست ترا صبح جامی منم
فح پیشانی تو عقد کشتایم	از خط سبز تو بر خضرتایم
الف قد ترا شمع ضیایم	نکست ترا صبح جامی منم

نظر محنت بر همه اجباب مزید	تیرگان تراقتل عدامی نیم
افسردامه مرسل توانبازی نیست	چون تو شمشیر دگران زده می نیم
حاشی عرصه محشر تو گیر می دتم	بتو مامول همه شاه و گدای نیم
زینت خلد برین بر تو کوی تو بود	خاک نعلین ترا مشک خطای نیم
سایلم هر خد بادل ز تو تم نبست	که امید همه از خوانش می نیم
اندازدم که رود روح رخسارم بیرون	من نجات از بد و لطف می نیم

دست عایشه با بایل کرم سرور	بجز الطاف ترا ایسر و پامی بنیم
----------------------------	--------------------------------

از کرده خوشتن ملوالم	یارب تو ز لطف کن قبولم
هر چند که فعل زشت دارم	صد شکر که امت رسوم
باران کرم ز بحر الطاف	از ابر عطا کنی ترولم
یارب بد و کیسوی محسود	در خلد برین کنه دخولم
حاجات وای مطلب کل	هر مقصد خیر کن حصولم

عایشه عنایت از تو خواهم	در هر دو سر کنی قبولم
-------------------------	-----------------------

زخوب دلبر خود بقیارم	بگریه پر خون دل پردرد دارم
زخو و محنت و غمهای ایام	بگریه همچو ابرو نبهسارم
ز سر سازم قدم در رگبندارش	گر آرد مژده از وصل یارم
رخ چون ماه و کیسوی معنبر	معطر کن ز زلف مشکبارم
ز رویش مهر و مهر منده	چو افروز درخ رعنا نگارم
دل و جانم فدای شمع عارض	کز روشن شود شبهای تارم
صفاش در نیکبختی بقیارم	سگش را چاکر و خد متگذارم
بهر حالت نیدانم شب از رو	الها رسم کن بر حال زارم

بکن بر عایشه از راه الطاف
نظر از نرکسین چرخسارم

بت گلرخ سمنبر تو کجا و من کجایم	بست چمن شهد و شکر تو کجا و من کجایم
ز خست همچو ماه تابان نیست چرخ خندان	همه را تو شاه خوبان تو کجا و من کجایم
چو غم می سوی بستان چنین رخسار	توئی عند لبستان تو کجا و من کجایم
کلک شکرستان بلطف و خوضوا	توئی لیل سخندان تو کجا و من کجایم
همه کوه دشت و صحرا چمنست نیکبخت افرا	شده بزم عیش بر پا تو کجا و من کجایم

بفرنگ چین و ماچین همه کافران با شبه ملک حسن جا و بتوابع سکندر شب در و راتظارم که رسد نویدم	چو نویستند خود بین تو کجا و کجا تویی بر عدو مطلق تو کجا و کجا ز فراق تیرارم تو کجا و من کجا
--	---

بمساخ ای سکر منی قیصر مصر شده عایشه قلندر تو کجا و کجا	
---	--

حالتی عجب دارم خوشتر نمانم گاه هست و مدوشم که ز سر زودم که چو صبح نورانی که چو شام طلایی که روم بینخانه که روم تخیانه که عاشق میوزم که چو شمع نوزم که شوم چو دیوانه که شوم چو فرزان که دلیل افلاطون گاه میثوم که روم سوی صحرای کشته ایتم	کیستم کجا بودم در قفس کجایم که بیزم عشاق که چو گمان بریشام که تحت سلطانی که فقیر و حیرانم که روم سوی مسجد بگردانم که به مجلس رندان که چو ابرام که چو ابرگر یانم که چو غنچه خندانم که پی شاخویش گاه ترک نام که چو عاشق شیدا که بسک زندانم
---	---

که بجزرت عایشه که بفکر و اندیشه که غم جگر ریشم که ز خود کزیرانم	
--	--

مستند سرور اولاد آدم	معطر روح صدر هر دو عالم
صلاح و صلح کار او مکرم	اساس او صدور صدر اهل
مراور اهرام دوام حکم محکم	عطا و عدل ملک عصر مد
رسد او را سلام مادام	ظلال احمر او کردش دل را
کمال علم و حلم او علم	مطلع تهر بهار و بهار
همه در ذم او کرده هم	سرور کل و ذکر کوه سرور
درود او مرا همراه و بهدم	دل دارد بهار و صلح سر
سرم دارد کمال چهره	مصور در دل روح معطر
هم الهام آمد او را اسم اکرم	کلام الله مراور او کرده ماد
سرور روح و سر ملک سلم	سماع اهل دل اسم مستند
مطهر آل و اولاد مکرم	درود و حمد هر دم کلام را
مدد از جسم رسول خدا رحم	صدا حد الهی کرد کار را
مرا عهد که اول کرده مولی	هم الله معک والله اعلم
همچو طاروس ملایک بال پرشیدم	کاشکی چون باد بر کویت گذریدم

هر صبح و هر مسای قبله حاجات	طاق ابروی ترا اند نظر میدم
چشمه آبجیات گرمی می شدی	ای عزیز اخو شتر شدد و شکر میدم
اگر خدنگی غمزه از ترکان بمن کردی رها	سپیش ناوک شوقت پر میدم
کشته ام تخم محبت را چون گرس در صبر	از دو دیده روز و شب در اشتک میدم
فرش میگردم برایت سرسبز خوشاب	چون سلیمان گر خطاب بحر و بر میدم
اگر بهار عمر باشد در ریاض آرزو	داع عشقت را چو لاله بر جگر میدم
همو مرغ نیم بسمل کی پسیدم چنین	ارنگاه خوب رویان گر حذر میدم
خاک را مبردت افتاده بود در سبیل	در نثارت کردمی اگر سیم و زر میدم
حیف اوقاتی که ضایع شد مرا سیفاید	ای شکر کاش از خلعت خبر میدم
سر برارم از لحد برتر تم گر بگذری	دفع همچون میحاکثر میدم

چون سمندر عایشه در ناهجرت جا	کرفت
این زمان سازم فدای جان میدم	کرفت

قول و حدیث مدعیان کوش کی کنم	عبد و وفای یار فراموش کی کنم
شامان کامکار و خدیوان روزگا	غیر از نگار خویش و آغوش کی کنم
بهر که یاد آورم از فرقت حبیب	سمع رضا نباله جان سوزی کی کنم

امید خود بقادرتی تو می کنم راه حجاز و بصره بکیمیای کنی	هر چند جفا که بر سرم آید ز روزگار یا خضر نی خجسته مدد ده همیستم
انکار خبر جناب وی از جمله شی توفیق خواهم از کرم و لطف ذوالجلال	

عالی شہ راز ساغر تو حیدر است جایز افا سی دوست بیکچرخه می کنم	
---	--

وصل یار و فرقت اغیار میخواهد دم صحن بستان کنایا میخواهد دم	باز رفتن جانب کلرار میخواهد دم صوت لیل ناله قمری غروش عینید
بوسه زان لعل شکر بار میخواهد دم دست در آغوش آدلار میخواهد دم	دلربای مہوشی بکین تن جوری لقا در چمن ہر دم خرامیدن چار و حسن
باد گل رنگ بسیار میخواهد دم خوشتن راسا کجسار میخواهد دم	ہم زدست ساقی گل چھو شیرین خوردن خمر مذاق لغتہ صوت بباب
گاہ خود را مست و گاہ شیار میخواهد دم غیر دلبر از بہہ سیزار میخواهد دم	بچون مخجون در تمنای بت لیلی چون شدم وابستہ زنجیر زلف پر شکن

عالی شہ ہر چند کہ گارست ز جد و جود ایک آموزش از ان غفار میخواهد دم	
---	--

آشفته زلف مشکبارم	ایدوست بیا که انتظارم
از فرقت دوست یغیتارم	شب تاب سحر ز شوق روت
لب را بلبت اگر گذارم	نود بحب ز این دگر گشتا
بوی که بر دزدل غبارم	باد سحری بمن بیاور
دست از طلب تو برندم	گر سبزه ز خاک من برید
از بادۀ شوق درخسارم	ساقی می ناب در قحج
خوشباد بروی گلخسارم	صحن چمن و هوای بستان
محقق و خندان و آشکارم	مفقون جمال آن سمنبر
خون جگر از دود دیده بارم	در ظلم تو چون سحاب نیارم
پروانه وصلت ای نگارم	افروخته شمع عارضت چون
محبوس کمند تابدارم	مجرع منجمد حبنایم
یکبار بیا تو دکنارم	سرمایه عیش جاووانی
از حبه حلاله واعندارم	بر آتش عشق چون سندر
غیر از تو بد گیر چکارم	خوبان جهان بی ست
هم کامروا و کامگارم	گلدهسته بیاع کامرانی

باز شد بنظر پر یرخ من	خبر و تو گل بچشم خارم
بر من بنگریکی ز الطاف	هر چند که فقیر و خار و زارم

عایشه ذلیل گشته یارب	از لطف تو بس امیدوارم
----------------------	-----------------------

بگردم رخسار تو چون پروانه میگردد	شراب عشق را نوشیده و مستانیدم
سیر دام حجرانم سراز پاوانیدانم	شدم چون آشنایتو ز خود بیگانه میگردد
دل از غم بجان آید چو بل در فغان	گل حسن بتازد دیده و دیوانه میگردد
اگر هر چند مدو ششم که از سر میرود و شوم	لب لب تل ترا بوسیدم و فرزانه میگردد
بصرای عدم چون چشمان افتاد	چو مجنون در میان فغانه میگردد
یاساقی بده جامی ز شر خود کامی	زین بهت پر مغان زندانه میگردد
می خواهم که از دنیا و عقبی فارغ شوم	میسر کشود من ساکن خجانه میگردد
چو شاد دیده ام بچپان حال آید با	براجی تجویش در پی افسانه میگردد
تا گم کرده ام دلبر خرابم از غمش بکسر	برای فخرن گوهر هر پروانه میگردد

اگر آن گل مشکین بدست عایشه	ز غم بر سر چو تاج خسرو می شایانه میگردد
----------------------------	---

در میان کعبه و تخته خانه را می یافتیم	از شب هجران گذشته صبح می یافتیم
دکتر دیدم نشسته در میان گلزاران	کرد او پروین و لیک در احوال یافتیم
نرگش قبان با نیش چشمه آب حیات	زیر عنالیش خال سیاهی یافتیم
شیوه شیرین که صد فریاد و سر می کشد	قاتل چندین هزار را یک گاهی یافتیم

عایشه هر مش نمی گنجید بزم انار گل	پیش لطف سرمدی چون برگ گل یافتیم
-----------------------------------	---------------------------------

بیتوای مونس جان تخت سلیمان	عمر خضار بودم حشمت حافان
با تو در دوزخ سوزان توان نیست	بیتو با حور جهان روضه رضوان
گرچه ابر کرم از چشمه حیوان بارد	بس یار دسرم لور لور و مر جان
نیست بر لوح انصاف خط زگار	چون سینه رخ تو یوسف کنعان
روز شب گردم و شب روز نیامد یار	عجب باد شد اکنون سر و مان
هر کسی گشته خود میدرد و آخر کار	هستم از فعل بد خویش پشیمان

عایشه در دو بگذشته ز قافون	چون علابی نبود سعی بدرمان
----------------------------	---------------------------

من بنده عشق دل ربایم	هر چند که براندم بسیارم
----------------------	-------------------------

از کرده خوشیتن ملولم
ای زهره جبین ناز پرور
تیر مژه تو کرد حلاکم
افتاده بر است اینم
من عاشق و رند و پاکبازم
یارب چکنم چه چاره سازم
از ظلم و سراق سوگوارم
از گردش صرخه نامساعد
زین پیش مدار نظر ارم

از جور و جفای اورضایم
یگانه مشو که آشنایم
ایک بوسه بده بخون بهایم
پا مال جفا چو خاک پایم
در زمره عشق پارسام
در سخت بلائی مبتلایم
هم خانه عیشش شد غایم
دلدار کجا و من کجایم
محبوس بر رشته حیایم

عایشه چکوم ای شکر

پیراهن صبر شد قیام

بچک مردم نادان قاده ام چکنم
چو بلی که بکج نفس بود محبوس
از گردش فلک و مکر چرخ شعله باز
چو قیس و اله و شیدا زهر لیلی نوحیا

بچه چو یوسف کنعان قاده ام چکنم
جد از وصل گلستان قاده ام چکنم
رتخت چو سلیمان قاده ام چکنم
لبوه و دشت و بیابان قاده ام چکنم

مرا که خلد برین آستانه تو بود	جدار روضه رضوان ققاده ام کلیم
ندام از پیچ سبب بانست بکین آیام	غریب و بسیر و سامان ققاده ام کلیم
رضعت طالع گشته چند شکوه کنم	میان آتش حیران ققاده ام کلیم

گرفت عایشه را چون نقطه فلک	مدام زلف پریشان ققاده ام کلیم
----------------------------	-------------------------------

آمرزش خویش از خدا طلبم	از یاد شیره هر دو سر اطمینان طلبم
هر چند که گناه من ز حد افزوت	از قدا کبریا عطا طلبم
من عاصیم و مقام خود را بختا	از حرمت شاه انبیا طلبم
رنجور منم تویی طیب حاذق	درد دل خویش را دوا طلبم
مارا بهشت و دوزخست کاری	از قایض فیض تولقت طلبم

عایشه بخیر درت بجای نهد	ایمان سلامت و حیا طلبم
-------------------------	------------------------

من بسته رنجیر سز زلف بتاغم	آشفته و سرشته در سوای جام
شرح غم و حجب تو بخت برفها	مجنون صفت از دست بتاغم
عمرم بتنا تو بگذشت کلیم و	نیخود خودم نیست در تاج و تاج

بمل شد م از تیر نگاه تو ستگر خون شد دم از حسرت ای خوش بخت بیل صفت از فرقت ای مهر گلشن فهم و خرد عقل بجای شده زایل تا از توبه گذشته ام ای بدم و بمر ملک دم از لشکر حسرت شده تاراج میوزم و میازم و هر روز جدایی عضوم چو رصاص از غم وصل گدازد اوصاف جمیلت توان گفت بقیه	ممنون جفا نایتو ای سر و غم دایم غمت نعره زنان جان بدرام بد هوش و سر سیمه و در شور و فغان من بنیود صفت راری تو غم شب تاب سحر ناله با فلاک رسا غم من بند حکم تو شهنشاه جبر غم نیسان صفت از دیده خود شکفت من عاشق دیدار تو پیدا و نه غم بر موبیدن گر شود ستیغ ز غم
--	---

مست از می توحید شد عاقل و بخت انیت هم از دولت آن برین غم	
---	--

حیران جمال یار خوشیم مبوس کنند زلف یارم روزم بجز خوش شب بیهوش طاقت بجز بگرمانده ما	مفقون وصال یار خوشیم مجنون عذار یار خوشیم شفت روزگار خوشیم هم سینه فگار یار خوشیم
---	--

از فرقت آن بنیسی جانی	بی صبر و تدرار یار خویشم
کم کرده خویش از که جویم	جوینده شکر یار خویشم
محبوب مرا بمن رسانے	سرشته یقین یار خویشم
یا خضر خجسته پی مدد کن	می بکینا ر یار خویشم

عایشه باتش جدائی	پروانه نار یار خویشم
------------------	----------------------

باز رفتن سوی گلزار تمنا دارم	چیدن آن گل حین ارتمنا دارم
دست در کردن آن سرو قد لاله	بورس زان عمل شکر بارتمنا دارم
میخرامی بچمن منجی باده فروش	عشوه و ناز تو بسیار تمنا دارم
ساقیا معدن الطاف و سخا و کرمی	از گفت باده بحس و وارتمنا دارم
موسم عیش و نشاط و طرب و عهد شب	جلوه آن بت عیار تمنا دارم
گرد خورشید رخت حلقه رنگارخت	شیوه شوخ مستگار تمنا دارم
ساعت خرم و فرخنده زمان مسوم	مردۀ آمدن یار تمنا دارم
شاه مقصود بمقصد برساند ما	مدد از جعبه طیار تمنا دارم
تشنه لب آید ام ساقی کوثر مدد	جرعه از حیدر کرار تمنا دارم

عایشه گرچه نذار دسبب این خط

فیض از محمد مختار تمت ادا م

کشته برهش دودیده چام

شب تابحد در تظن نام

تا چند ز فراق خوار و رام

چون لیل سیه شده نه نام

محبوس دوزلف تا بدام

دست از طلب تو بر ندام

از باده هجر در خار م

در رهگذر تو چون غبار م

از لطف تو بس امیدوار م

ای باد برو بکوس یار م

فی خور بودم نه خواب و حجت

بر گزینش سلام بحید

شیرین صنما چه چاره ساز م

مستغرق بحب اضطرار م

تا جان بودم بقتال ب تن

ساقی گرمی ز لطف و احسان

شکر لب گلرخ جفا کیش

بهر چند که دورم از وصال ت

بر عایشه نعمتی جز نیست

بایا درخ تو جان سپار م

ای یوسف گلپرور تو کیتی مین

کیو تو مشک ختن تو کیتی مین

ای شمع بزم انجمن تو کیتی مین

بدر منیر ست رو تو عطر عیرت یوتو

نظاره میکردم سحر آمد بحالت نظر	در هر کلتان و چمن تو گیتی گیتی
خورشید تابان رو تو خلد برید کوی تو	وی خرن در حدن تو گیتی گیتی
اندر سرم سودایتو عالم پر از غوغایتو	آوازه هست در هر طعن تو گیتی گیتی
زان طره پرچ و تاب تا کی گیتی گیتی	خویت چو بوی پاستور گیتی گیتی
صوت تو چون آبگوشت از پیر عقیقه و هوش	ای لیل شیرین سخن تو گیتی گیتی
سیمین ترنج غنچه شد بدیع لبت	ملک بدشان و مین تو گیتی گیتی
ای باچین خوش لقای دلشیرین	ای طوطی شکر شکن تو گیتی گیتی
درج دمانت در فشان آبجیات جان	محقق تر اندر ذقن تو گیتی گیتی
ای نازنین پوفانما کی جور حبس	ناب و توان بردی تو گیتی گیتی
فکنده ام ای دلربا زین شکن ترا	اندر گلو همچون رس تو گیتی گیتی
آفاق را گشتم بی دل را به تم بای	ای فتنه مهر مردوزن تو گیتی گیتی

عایش کوید صبح و شام و صفت ذوالا	دایم خفا و هم علم تو گیتی گیتی
---------------------------------	--------------------------------

ساقی مددی که در دمندم	پرتش حج چون سپندم
از عشق بتان شدم چو مجنون	شد زلف نثار پای بندم

زبان باده که غنم ز دل ریاید	یک جرعه بده که مستمندم
در سر بودم حصار و صلت	جرعه تو دل بکن بندم
گشتی تو مرا چه چاره سازم	خبر قاتل خودی نه پسندم
یک بوسه بخون بهای عشق	بنود عجب سی اگر دهندم
مار اسگ کوی خویش تن خوا	زین شرده بکن تو سر بلندم
دل بود بدستم و ز شوق	در بحر محبت فکندم
در ظلمت بحر و فرج و صلت	اگر گری کنان و گاه خندم

عایشه شکسته سر بلند است
کافتاده آن قد بلندم

عارضت رشک قمر می نیم	دهن غنچه تر می نیم
ز گس شوخ تو در جلوه گری	هر زمان طسرح دگر می نیم
تیرم بگان تو با هر که رسد	ساعتی زیر و زبر می نیم
طاق ابرو تو چون قوس قرچ	بر عدد فتح و ظفر می نیم
تخت پیشانیست ای صفا	چون طلوعی بسحر می نیم
ابجیوان نهضت بخش ترا	خوشر از شمشاد و گل می نیم

قد رعنا تو ای سردهی	بچو در خلد جگر می بینم
بیدلان را سر کویت صنفا	مخزن گنج و گهر می بینم
وصف گوهر بصفت نایست	سر و پا حبله همن می بینم
عایشه قوت از د فلک	
همه خواناب جگر می بینم	
ایدریغا عقل خود را باستم	قدر وقت خویش را خاشتم
مرغ دل را سر بریدم ناگهان	در میان خاک و خون انداختم
بر شستم بر بدن روزگار	تا بیدان ندامت خاشتم
در میان نار حبلان روزگار	خوشتم همچون سپند خاشتم
عایشه گوید ز جور روزگار	
رخ خواناب جگر افراستم	
غم که بیدوست بسر برده ام	بیج از آن غم نه بر خورده ام
زخم که از تورس آن مرهمست	زهر دمی گر تو شکر خورده ام
عرصه بن تنگ شد از فرقت	تیر محبت جگر خورده ام
شهد بود لب شکر از دست تو	زهر سلاخی جگر خورده ام

با تو بجز سرای عدم عایشه
از شجر خشک شمر خورده ام

کی باشد آن زمان که غمم هجر می کنم	اوقات خویش صرف صراحی و می
رنگ بتان که ثانی او در مانیست	عشقش بجان خریدم و ترک کی کنم
هر که که یاد آورم از وقت حبیب	گوشش خرد بنا که جان سوز نمی کنم
یادم نمی کند روزیادم نمی شود	از بخت خود شکایت باز دوستی
غمم گذشت گرچه نیامدیم کف	جانزادای ساقی فرخنده کی کنم
ساقی یار باده که آیام عشرت	بیخود شویم ترک زبانه شمی کنم
جانم بلب سیده و سبیزارم از وطن	خواهم که غم و فاقه روم و می کنم

سیکانه گشته عایشه مخون صفت نباشد
کی برداشتناسد و پروای و می کنم

ساقی بجز نار آمد جام می هتیا کن	از شراب روحانی طبع اصفاف کن
چهره ارغوانی کن عشو تا توانی کن	ترک کامرانی کن سکر سیر و پاک کن
بیخود از خودم کردی جان دل نبرد	دل بیرون کن از جسم خویش را در برون
قصد کن کنی تا کی رخ بهبان کنی تا کی	عقل و هوشم از سر رفت چهره را هوید کن

خون جاشقان نیری از جفانه پری پری	شوخی پر جفای من ساعتی ملاکن
در دم از دو ابگذشت رخیم از شفا بگذشت	کشته جفایت را حالیه اما شاکن
جام زر پر از می کن نیک و بدیم کن	چون غزال عاشق رخ بدشت و صحر کن
سوخته در آتش حیرت تو ای سرور و	محض نه دست از بحر کرم برافکن
همچو شمع از فرق تا پا محو نافرستم	چند میداری روا ای دلبر نامهربان
روز فطرت سر نوشتم گشته از خون جگر	آه و وایلا ز جوهر چرخ گردون الامان
چند نام از فراق گلزار سنگدل	بار غم افتاده بر من بسجود کوه بیکار
عایشه شد مبتلای طلیت شبهای	شام حیرش اسحر کن دگار متعان
مردم ای دل دختر زار نقاب آید بر	دق تاشای جالش شنج و شاب آید بر
گل رخ کن برین شیرین کلام غنچ لب	موسم عیش و طرب عجب شباب آید بر
سبز چون روئیده کرد چشمه انجیات	جوش گل شد سبیل بر سج و قاب آید بر
در چمن مبر که خرامد سروستان نشا	در مساجد زاهدان به صواب آید بر
گر بگورستان گذارد می عیسی نفس	مرد صد ساله خندان از تراب آید بر

شعله خنجر عجب آلهت تاب آید برو از سرشک دیده ام یاقوت نایب برو ما که مخلوقی ز لطف از عذاب آید برو	آتش عشق ققاده خرمین صبرم بسوخت موج خون در بحر قلم چون جوش آید برو پرده بردار از رخسار ای پر تو شبها
غم مخور عایش کلن سلطان جان بمحو خورشید جهان گیر از سحاب آید برو	گلشن عیش و عشرت دلمن چون شدم آشنای پیرمغان
غنچه باغ قدرتست دلمن زان سبب خم و حدتست دلمن کنز مهر حقیقتست دلمن باده نوشش رعیتست دلمن همچو بحر طریقتست دلمن چون سحاب عافیتست دلمن قید در دام الفتست دلمن در دریای رحمتست دلمن باب فیض سعادتست دلمن عوضه فتح و نصرتست دلمن	عشق میوزم و بسی شادم خودم از جام ساقی کوثر ارغطای عیم لم یز یله در تمنای وصل آن محبوب چون هست بر بکم گفتند چون یار است بزم عشاقان گنبد چرخ چونکه گردان شد بیدلان رانه خوف سر باشد

چون قضا و قدر بنا کردند	فارغ از رخ و محنت ست دلمن
خیر و شتری که مکنفت بدهر	از بهر غم فراغت ست دلمن
عقل و بهوشم ربوده بجز و فراق	عاشق بی ملامت ست دلمن
ای عزیزا ملامت کم کنید	برده آن سرو قامت ست دلمن
بهر اوصاف حسن ماه و شان	عذیب فصاحت ست دلمن

عایشه وصل دوست یابد	همچو گلزار جنت ست دلمن
---------------------	------------------------

چون نگار نازنینم از جای آید برون	در تماشای جمالش آفتاب آید برون
گلخیزی گل خلی گل چهره گل پیرین	از حیا از عارضش خط کلا آید برون
غنچه خود میدرد پیرین از شوق خروش	چون سحر که در چمن آن ماه آید برون
گر بدیر یا قطره از جوی رخسارش چکد	زین لطافت مصدق خوش آید برون
مهر و لبتینه دار حسن روز افزون است	چون که آن شاهنشاه ملک رقاب آید برون
زاهدان از خاتاقه عابدان از عجب کاف	از برای دیدنش هر صواب آید برون
چون بدقصر خانه نشین شد شیخ کبار	ببخود و دیوانه و مست فخر آید برون
اگر بصحرای قیامت بگذرد آن سزنا	عاصیان در قوت آن دم حیا آید برون

خوشه چین خرمنش نه کنعان بود سینه نام قانون صفت که با جانی چشمش	چون که آناه دوهفته از تقایب برون از دل پر حسرت صوت بآید برون
عایشه گوید که یارب غرقم در بحر عم دستگیرش با آله که عذاب آید پرو	سحر بوی گلستان شدم بطرف چین نوا یلیل سیدل بگوش من چو سپید
نشسته بودتی گل رخ پری پیگر بگفت نهاده کی ساغری پر از می ناب اشاره کرد و بمن داد از راه الطاف گرفته بوسه زدم گفتم ای شنه خوبان ضعیف و تشنه لبم جرعه تصدق کن خمش گشت و بمن بیج تفکد بنخمره و دادم زلف مشکینش سمنبری که بود رشک جو خلد برین نکار بهوش شیرین کلام خوش گفت	عروس غنچه دریده بخویش پری اسن قرار و طاقت و بهوش و غم در بود ز خویش رقص و خاموش شدن سخن بشیوای لیحانه چون غزال خستن بگفت نوش جلالت بود چو نوش لب ترا که آبجیات است گل رخا بدین ز کوه حسن شرفیت مکن دریغ زین بحسن خود متکبر بگفت بیج سخن سرمه بارزد و بست گردنم بر سن دلم قنادیک عشوه اشن بچاه دقن اگر گرفته روضه رضوان سیک نظاره ر

فرق تا بقدم چون پری از عیب بر	از قه باج العسل اوز ملک یمن
چگونه شرح دهم وصف آن خجسته نژاد	نماند فهم و کیا ست رشیه شید
بهار گلشن حشش خزان مباد هرگز	مراد ام یمن دعوتست خفا و علن
ولا چو گوهرش بدید سرفان	نماند در صدف دهر قرب رعد

نماند طاقت گفتار هیچ عاشر	ولیک وصف جمیلت کند طرب
---------------------------	------------------------

بیم زد لشکر عیشم سپاه گردش کرد	سمنند بادشاه دل چنان قادیون
باب غم سر رشته طینتم عمار فطرتان	سبب می آیدم از دیده گان سلا حجون
نبار حجر میوزم سپند آید امید انم	چرا نه طالع شویده ام افتاده در بامون
بودای رخ یلی وشی صبر و قرارم	ز فرط اشتیاقش گشته ام از خودی مجنون
بجان آمد دل شکم ز جوهر چرخ کج رفت	زند فریاد هجران سینه ام هر لحظه چون قانون
مراد سر بود ایم حصار حشر دیرینه	بیا ای ساقی باقی بده زان باده کلکون
مراد رایت اندر دل که منعت خون	علاجش انمید اندر سطلایس و فلاطون
در یدم تابدا من سر پین از فرقت دهر	حجایب دولتی دارد جمال و سرفرازون
همان روز که تصویر نگارستان بنا کردند	بشیر آمد بدل عشقش ولی آید بجان بیرون

زبان خامه قاصد باوصاف جلیل بصورتخانه چمن کی نقش بدین خوبی ز سر تا پاری پیکر بود چون مخرن گوهر برخیه سر زلفش مرشد مرغ دل مجوس ز روی چون قدش سروی تیان ارم بهر کس جادو بود عقل و هوشم را باب دیده شویم دفتر عارض زبانی بمنزله بر عمار اشوقش ر بود از جا ز دنیا کس فاداری ندید چشمت میانی اگر هر چند هجرم ز وصل دلربا دورم	معاذ الله زبانی حسن که دار و شیوه زون یک نظر ره او شد جمال محو شان بناشد حور خوان هم بدین پائی بود ای خورش ستم زند آتش من چو لعل گوهر فشان کجا باشد در کون بناشد سامی هرگز بنیوال در فون بسی داغی نهان ارم بدل گنجینه مذون شدم چون بلبل شیدا بگر از خشم من سیلیمان فلکوش کو کجا شد مخرن قان مراد خویش میجویم ز لطف قادی چون
--	--

چو گردون نظیر پرورش آلهه انکوش
بکن اندر اجابت دعوت عاریت راقصون

کار نازنین سرو و خرامان بشیرینی ز شکربان گیسری ز سر تا پاتوی کان ملاحت	رخت شمس و لبت یاقوت یمان دمانت در لطافت آبیوان بود دندان چو مروارید سلطان
--	---

منم پروانه شمع و صالت بودنایک نفس از عمر با تیر ز جور جبر و ایام فراق	ز عکس عارضت مجلس چراغان بود ای تو میبازم دل و جان سرشک از دید بارم همچو طوفان
---	---

دین محنت سدا عیش دایم پناه جوید حق از شر شیطان	
---	--

ای موس جان چون تو برقی ز برین هر لحظه قرون تر شود اندوه و فراق تا آتش عشق تو برافروخت در آفاق روم شب و شب دوزخ سوزانده ای چون از تو جدا مانده ام ای هدم و برباد سودایتوام در سر و چشم شده چون وای که مر هست بدل از فرقت لدا مجنون صقتم در طلب دوست بیدارم افسوس که به وصل تو عزم سیر آمد راه حرم و مسجد و میخانه ندانم	از فرقت تو خاک جهان سیر من عالم همه نار هست بزی زلف من از شعله آن سوخت همه بال و پر من می سوزم و می سازم و نبود گذر من سیلاب سرشک است و آن بصر من دل روزن آتش شده خون جگر من زین دماغ بحسره لاله ندارد خبر من در زمره هشیار مجوسید اثر من الکون شب داج سنجیح من لطف است که شود پیر مغان من
---	---

بگذشت مراد غم و اندیشه شب و روز خون جگر از دیده رو نیست بدمین مغ دل من گشته اسیر قفس تن در باقه ام هر دو جهان در ره حقیقت	یار بچکان رفته قضا و قدر من رحمت نبود هیچ باین شک من آزاد کن از لطف شه بجز ویر من خبر در که حق نیست رجائی دگر من
--	---

عائشه چو امیطی در خون دل خویش باشد که بفریاد رسد دادگر من		
--	---	---

حباب وی است خانه من بصر ای ندامت زار گریم چو مجنون از فراق لیلی خویش بود زلفش چو دام و دانه خاش بود گلدهسته بلغ لطافت ز دست چرخ ناهنجار یارب خوش آن روزیکه بود اندر گلستان خارم از فراق وصل محبوب الایا ایها الساقی کجاست	خرابست ایندل دیوانه من ز خون دل پرست بیا من بعالم فاش شد افسانه من عجب من است دام و دانه من پرینخ دلبر مستانه من کجاستد گوهر یکدانه من سمنبر هوشی جانانه من هلاک الله ره خجسته من زیر جمی شدی بیگانه من
---	---

بیاد بزم عشاقان نظر کن	فرار سندی شامانه من
ز فراطش تیاق گلعدان	بود خلد برین کاشانه من
مرا هست نازنینی ماه پیکر	بتی ترساوشی فرزانه من
بحج سیدلان باده میسا	منم شمع و لبه پروانه من

بلفت عایشه یارب دار محفوظ	بخط خویشتن در دانه من
---------------------------	-----------------------

نیچ روزی بجهان خرم و خندان بود	خوشت از مملکت تحت سلیمان بود
ساقیا فصل بهار غنیمت دوش	ساغمی بکفت جانب بتان بود
سبزه و آب روان لب شیرین سخنی	بین خود و مسخراب از غمی فان بود
بزم آراسته شد یار پری چهره کجاست	جان چو پروانه شمع شبستان بود
خسرو حسن که وصفش بر پان ناید را	بنده خال خط آئینه تابان بود
مehوش گلخ گل سپهرین گل بدنی	گر میسر شودت فرح دل جان بود
یکزمان بی می معشوقه مایل بی اقل	تا کی غافل ازین بازی دوران بود
حلقه بندگی سپهر معان کن گوش	خادم دیر شوو بر همه سلطان بود
رشته الفت محبوب چو ز نار میند	عشق ورز می کن و حلقه زندان بود

۲۲۳

خوش بود عشق تباریک بنگام شب چون ترا بیکر مستی هست درین کوشش شد چو اوراق کلم صحبت یاران باد گر با فلک رسد قصر نشاط و طرب چشم بر هم زدن این سرگرمی کند جو مت هر چند بقبر بگنجب لیکن دارم امید ز لطف و کرم ربانی	همد پیری چو شد از خوش گریزان بودن همدم بخت و قس لاله عذاران بودن چون سر زلفت تباریک بریشان بودن آخر از فعل بد خویش پشیمان بودن اخمی ش انقوم که خوانند قرآن بودن متنظر بر کرم و رحمت رحمان بودن جامه مغفرت طلعت ایمان بودن
---	---

عایشه کز شرف کون مکان مطهری کلب کوئی حرم شاه خراسان بودن	
---	--

یکباره مشوز پرده بیرون وابسته آن کجمند مشکین یارب که مباد هیچ کس را جاریست بجز آن دل افروز دل در کف اختیار من نیست عایشه ضمیمه دل خویش	عالم بحال تست مقنون رسوا شود عاقبت چو مخنون همچون من خسته دل از تون از دیده سر شکستم چو جیون پیش که کنم شکایت کنون خواهد ز خطا و لطف چون
---	---

	ز نهار قبول ناکسان گوشش مکن از صحبت یار خود فراموشش مکن	
باز در لب خود دست در آغوشش مکن باشد اگر توفان از و نوشش مکن مار از می فراق مدهوشش مکن		با مردم ناخلف در آمیز باش بیدوست اگر آب حیات نخشند از قه لعل جریحه نوشا غم
	عایشه تر اگر رقی هست بجان از ذکر خدای خو فراموشش مکن	
این تیره شبی اسحر کن زین ورطه غم مرا بدر کن در معرفت تو راه بس کن از ما عطا تو تازه تر کن هم نخل امید من شمر کن میس علم ز لطف زر کن در کوچه عاجزان گذر کن از لطف تو دعوتم اثر کن		صاحب کرم با لطف کن از شدت غم تنم بفرسود تو مادی جسد مرا پیوسته پژمرده دلم ز ریخ عصیان در باغ یقین بگام راینه من عاصیم و تباه کارم ای باد نسیم وصل محبوب یار بجهت کمال پاک حمد

عایشه عنایت از تو جوید
از ویت خود مرا خب کن

یابجا نبستان نظاره گل کن دماغ شوق معطر کن از نسیم سحر بتا گلشن منت بده گل زینبی بگوباقی گل چهره کنیم پیشه چو در ریاض خرامی بنادی رخ گل از آن می که بود در صراحی شامی	فراق سه عشرت ز شاخ سبیل کن تو فرج گوش خرد از صیوت لیل کن بتفشه زار چمن را ز جعد کاکل کن بشیوه حسنیت جام زر بر ازل کن اگر ت ز خار جفای رسد تحمل کن پیاله پر کن و مسموم صیت غفل کن
---	---

هنر جان غزیت بگره کش
فدای نام علی شهر سوار دل کن

بکوه و دشت بیابان روم این سخن ز شوق کلخ لیلی وشی پر پی سپهر بدم زلف بت پر جفا گرفتارم چگونه و چگونه نیست چاره و سیم یار باده که ایام است دال رسید	ز آب دیده کنم کوه و دشت را حیون در دیده جامه بتن از فراق چون خون ز خله ستمش کی توان شدن بدین بجان سید ام از دست گمش دون نمانده دل مرطافت و قرائت سکون
---	---

ز دست ساقی گل چهره باده گلگون	شکفته است گل حمراخوست بصری
نوا ی بلبل خوشخوان ساعتیون	صراحی می ناب و سنبه رعنا
زگردش فلک جورجرج بوقلمون	قاده ام بیلانی که ششج آن توان
کجاست حکمت لقمان دلیل فاطمون	بشبهت مر سینه و جگر نیش است
مگر سبب شو دم لطف قادر چون	غم زمانه که هیچش رمانی یاعم

هزار جان گرامی بدی کر عاشر را	فدای عارضنیا و حسن و زعفران
-------------------------------	-----------------------------

ما زنی گمخنی شکر لبی شیرین دهن	وصف آن سلطان خوبان رایا بشون
هر یعل لبش ملک بدشان زمین	بادشاهنش عالمگیر شد چون ماه نور
در تخم در فصاحت بلبل شیرین سخن	در لطافت بنظیر و در زاکت یک گل
صد هزاران یوسفش افتاده چاه دهن	مهر و ماه و مشتری پروانه شمع رخس
باج گیر و طره شب ناکش از مشک تن	آنکه خورشید و قمر آئینه دار حسن و است
مهوشی حوری لقمان یوسف گلشن	عقل و هوش و طاقت و صبر و قرام و راز و
هست خد نکت که مخمورش عذرت	خسرو کشورستان عرصه حسن و جمال
بسماست از تیغ ابرویش گرویی همچون	بتلای زلف مشکینش بسی پروچوان

چون سیمی از سر کوشش فریده بخودم
 گر کس فتان دمانش خمیه آبجیات
 گلشن ویشین بهار عشرت و عیش و طرب
 ذکر اوصافش منی گنج تقدیر وینا
 گلخار سمن رشک بتان زری
 انگبارم از فراقش همچو ابرو بصب
 هر که چون منصور صادق باشد اندر راه
 رشته زنجیر زلف آن بت تر صفت

بقرارم روز و شب از فرقت آن بختین
 گوهر حیرت ملاحت در دریای آن
 طوطی شکر لسان و سرو آزاد چمن
 مادر گیتی نزاره مثل او از مرد و زن
 شیوه نیکوی او باشد حسن اندر حسن
 تیشه هجران زخم بفرق خود چون گوهر
 میخور دستک طاعت بر سر دار و سن
 هر که بیند گشت داند که گوهر آن برهن

عایشه خواهر چمنید گل باغ خرم
 هم نعمت چهار یار و عشرت سپهر خرم

عینی نفس بکلیه احزان گذر بکن
 دل برده و غارت دین میکنی چرا
 جانم بلب رسیده زانده و بشیما
 زین بیشتر مسور بنار محبت تم
 ماییم و جام باده و سودای آن نگار

بهر خدا بحال غیب آن طغیان
 بگذر ازین مراحل فکد گر بکن
 بر کوی ما گذر چون نیم جسم بکن
 از دود آه سینه فگار آن خد بکن
 ای محنت تو شاه شجاع خد بکن

ناصح مکن ملامت من نیست قیامت	اگر میتوان تغییر قضا و قدر کن
در طور عشق که چو لاجین تو صادقی	جانرا فدای یوسف زترین کن
بشنو که بلبل از سرستی هر چمن	میگفت گل که قصه ما مختصر کن

دانی که دوش صرخ بکوش فلک چه	بگذر عشق عایشه یا ترک کن
-----------------------------	--------------------------

دایم سعادتی در فشان رخ اید شدن	بهر بند از فیض او پیرو جان اید شدن
یوسف گم گشته با یعقوب مجبور الوصل	میرسد از وصل او هم شادمان اید شدن
باد نوری وزید و آمد نه گام طرب	صوت لعل بلبل شیرین بان اید شدن
بوستان افروز گرد عارض حوری او	مژده ایدل نرم عیش گلر خان اید شدن
ساقی شکر لبست بخشد زخم نابالغ	مست بهوش از محو پان رخسار اید شدن
چند روز خوش بر چون نیست که بخت	باغ و بستان جهان آخرت اید شدن
مقننم دال پنج پوزی صحبت گل در چمن	چهره رعنا لیحان زعفران اید شدن
ساکن تجانه باش و مردم آرزوی مکن	رهبرت چون بهت پیر مغنا اید شدن

عایشه هر چند که گاری مشونمید	بر تو الطاف و عطای سیکر اید شدن
------------------------------	---------------------------------

گلبدن گلخ گل سپهرین	سرو قد مهوش غنچه دهرین
مهر و مهست آئینه دار خست	لبک دی لب بل شیرین
شمع شب افروز بزم سرو	ریشک بتان طوطی شکر شکن
آب روان باز ستار ز روش	چونکه خراسان تو بصر چین
دام نهادی ز سر زلف خویش	گشته گرفتار بسی همچو من
فتنه دوران چو تو نبود دگر	ای صنما قاتل هر مرد و زن
ریشک قسم عارض زبیا تو	زیت و زرب همه انجمن
ماه نوست طاق دوا بر تو	چشم سیاهست چو غزال ختن
شمع صفت سوخت ترا قدر	شعله حسن تو زمین و زمین
صادق عشق هر که چو منصور شد	اکی بودش خوف ز دار و زین
عازست یار برگ گل یار تو فر این	مشتهری یار هر یار در جهان رست
تخت پیشانیست یا صبح سعادست	یا مکر لوح کلام قادر بخت است این
نرگسست یا چشم یا آینه کیستی نما	یا ز بادام ریاض جنة الماویست این

یار این بروستیا محراب جاجات	یا کمان قصبه سلطان بی پروست این
حقه پر گوهرست یا چشمه آب حیات	معدن باقوت یا خومیم راسم است این
قامت است این یا مینا سر وستان ارم	یا گم شمع هدایت سبزه لها است این
از خط نبش ز کوفتی داو یا خضر شیخ	یا بگرد ما قنابان غنبر سار است این
همچو محبوبی غیا شده بحسب و برادر	ز ابتدات آنها بمیشل و بهیاست این

عایشه شهنش نیکیند بلوح روزگار	هر چه گویم در صفاتش برتر و زیبا است این
-------------------------------	---

تبا بکش جنبت روم چنان میو	مرا که دوزخ سوزان بود جهان میو
قسم که خبر سرکویت به نیم چرخم	اگر دهند بمن چشمت کیان میو
گزار و مزم که پرستم مقاصد دل خویش	مرا که نیست دگیر چ در جهان میو
سحر باد و صالت شدم بطرف چمن	که بود لیل شوریده در فغان میو
پیش شمع زخت جاندهم چو پروانه	نکر که سوخت مرا معرو و استخوان میو
شکیب و طاقت و صبر قرار و به تو هم رفت	بیاد رفت مرا حبله خانان میو
زرق و تومس و لیست و زو و برن	دما دست مرا دیده خونان میو
سین که شعله شهرم بهر و زریه تو	گذشته ام ز سر زام و هم نشان میو

نذارم هیچ دگر بخیا لعل لبست	مرا چو نیست دیگر هیچ بر زبان بستیو
در عمت سناق گیرم ترا چو پیران	که نیست بدم و همراز و همقران بستیو
نمیل حنبت فی خوف و فرج میرا	بخاطرم نبودن کس را این در آن بستیو
فروغ حجاب تا بحین نبودندت	شعاع کو کبه هفت آسمان بستیو
تراکت چمن دهر از گل رویت	که نیست زینت و همزبک غایت بستیو
هزار حیف که چو وصل و دست میگردد	بهار غم گرامی شدم قرآن بستیو
اگر زبان شود هر مو کجا تو انم گفت	چگونه میگردد ساعت زمان بستیو

ز چهر وصل توام نیست طاقت گفتم	که نیست عایت ز نیر حرم جان بستیو
-------------------------------	----------------------------------

در باغ خلعت نیست کلن چو ریو	مشک تبار گشته نخل پیش مو
خورشید و ماه آئینه ارجال تست	عطر و عیر دم ترند پیش مو
بگر فیه باج آرام عشق است	بنود نسیم روضه رضوان کو
توان زبان خامه که وصف داد اند	نس و ملک تحیر فرخنده خو
ادراک و فهم و صبر قرارم بیاد رفت	عمم گذشته در هوس آرزو
کاغذ روی و خیر از خون دل	شرح فراق خویش نسیم بستیو

شب تا سحر نه خواب نه آرام و تنی شکست	از قاصد صبا بکنم جستجو تو
مردم در تظار و رویش ازین مدار	آنجای تشنه لبان در جستجو
اندر ریاض و بهر هزاران هر طرف	افکنده اند غلغله و بیا هو تو

خواهد مدام عایشه ای شمع بار حسن	از غم خویش بهره نه بیند عدو
---------------------------------	-----------------------------

ای فراتج شاهی در خور والایتو	صبح دولت پر تو حسن جهان رایتو
تا بود افلاک و انجم بر قرار شهریاریا	باد قاف و قیروان تنخیر حکم و رایتو
چتر باد ابر بر سر تاز شهر پر روح الاین	تا بود گیتی بنا باد او خضر حیاتو
سکه ز در چرخ گردون زهره و شمس و قمر	هم نامست چون شنیدند و غوغا و قیامتو
تخت و تخت خسروی و عمر و همت و ستم	خاور کشورستان قصر فلک سایاتو
گوهر بحر عطا ای معبدن جو و سنا	حکمت عالم جهان بین دیده بنیاتو
علم و حلم و شرع و دین و رخصی و شکا	قادر چون نهاده در دل والایتو
سایه افکنده ستیهای همت در هر طرف	زانکه در ایشار بنود هیچکس هم تایتو
فتح و نصرت همقربین صبا غوغا و قیامتو	خوان فیض و لطف و احسان در خونیتو
تیغ تو بران میدان مصاف نامی	هم سلاطین جهان منقاد حکم و رایتو

ایست نصر من شهر باد یار و یاورت ای شهنشاه بلندتر بنمایم مدام ذکر اوصافت بیکجند بلوح روکار ای سلیمان جابه سکن در طالع فرخ سیر	یاد دایم پایمال ستم خوش ادا تو باد فرق دشمنان چون خاک پیر پاد تو بادشاه خامه عاجر مانده در انشای تو تا جهان قسیت دایم باد استغیا تو
---	--

کثر لطاف و عنایت بجز خود و بیم در بکف عایشه جوید بندل ز دریا	
---	--

بر تو شمس و قمر از عارض زیبا تو باد شاه حسن عالمگیر شد چون محو طاق ابرویت هلال بود جوری لقا زینت و زیب چمن دادند ز گلزار رخت در ملاحات گلرخ چون یوسف گلگیر گوهر بخت خنجر در دریای عدن حقه پر کوهرت آبجیات جاودان بوی ریحان میوزد از کویت یی روزگار ای سر تا پاری از غیب چمن حور و پر	لیله القدر است از کیوی مشک آید نیست در ملک تجمل هیچکس مبتای تو گل آهوی ختن از زر کس شهادت تو سر و میماند نخل از قامت رعایت تو پیر بود عالم ز شور و مستی و غوغایت تو خند تاج خسروی از لؤلؤ لایا تو جرعه نوشیده خضر از لعل شکر خایت تو بوستان افروز شد حسن جهان ارباب تو توتیای چشم خوابانست خاک پای تو
--	---

۲۳۴

بشنوم گراین بشایر کا دآن سلطان جن	دبر واقع دیده سازم منزل ما و تیر
ماشا الله از چنین حسنی که رشک نیست	کوباد اشم آن هر کس بود اعتیو

شیره شیرین که صد فرما دو خسر و مشک	روز و شب عایشه را در سر بود سودا
------------------------------------	----------------------------------

فروزنده محرمه از روتیو	هلال نوست طاق با روتیو
طلوع سحر از فروغ خرت	سواد شبست در از روتیو
چو دیدم حالت ز خود بخودم	فریم دید چشم جادو تیو
کنند سر زلف خم در خمت	مرا میکشد سر زمان تیو
بنار و کرشمه غزال ختن	نسیم هشت از سر کویو

شد عایشه را مرغ دل مبتلا	یکدانه خال بر سر تیو
--------------------------	----------------------

محبت خوار و زارم کرده تو	برندی خستیا رم کرده تو
ر بودی از دلم آرام و طاقت	همیشه سعتیا رم کرده تو
ضعیفم از فراق گل چلچیل	چو اشتی ز زیر بارم کرده تو
شکيب و محفل و هوشم رفیق	پریشان روزگارم کرده تو

چو خاک راه پامال جفایم	چو خاک تر غبارم کرده تو
ز قوت روز و شب چون بربایم	دو دیده اشکبارم کرده تو

چکوید عایشه داد از جفایت	فقیرو خاکارم کرده تو
--------------------------	----------------------

ای شعاع عارض شمس و قمر از روتو	چون کنم دل برده از من ز کج دوتو
گلخیمین بدن وی طوطی شکر شکن	قامت طوبی نباشد چون قد و لچوتو
لعل نوشینت بود سر چشمت بچیات	کی بود اندم که بینم آفتاب کویتو
گلشن نبش ز گلزار رخسار فروخته	مشک را بنوشتم میسم زلف غنچه روتو
پرتو صبح سعادت از جبین مهوشت	نگهت فردوس نبود چون نیم کویتو
پیروقت تابجی داری روا بر ماتم	کاشکی چون روی زیبایت بودی نوتو
حیالت دلفریک هم چو خارا آمد سرا	آرزو دارم نشینم باز در پرستوتو
زرقم زاسمان دارم امید زیندگی	التجادرارم نفیتم از حنم ابروتو
جان بلب آمد مرا در تپاطارت رفوتو	قاصد از باد صبا هر دم فرستم سوتو
بیدانرا کی بود جانیز بعباس این سخن	عاشق تست خون جگر غیار بهر انوتو
باد سرتاپا وجودت در پناه مستعان	سوره انا فتح احرز در بازوتو

	چونکه صیاد از دل ام محبت را نهاد حایت شد بستلای خلعت گیتو	
خاطر پریشان گشته ام چون لعل عقل و خرد برده زمین و زکین جادو از غم کلماتش قامتیم پیوسته چون ابرو از به سری آید صد تم گدای کویتو بد فریست عارضت مشک خنک گیتو	عمرم بلا طایل گذشت در آرزوی تو ای گلخ سیمین بی طوطی شکر شکن وافر بود عشاق تو بی همچو من مشتاق تو ای مهبوشی حور لقا غوغا پرست شهر با وصفت نگنجد در بیان شکر لبش دینان	
	ای شوخ شنب که عایتش در آرزو باشد که از باد صبار روزی بیایم تو	
قاده است به راه دام و دانه او باب دید شویم همه سفینه او مباد هر چاکسی همدم و قرینه او هنوز در سرم از می شیشه او چکویم از فلک دوان بغض و کینه او گدخت همچو رصاص از فراق سینه او	نکر بگردش کردون و کارخانه او بخط نشی دوران نوشته شرح فوق زدست بچرخان آمد دست دل شکنم چو بزم چرخ بنا کرد ساقی افلا ندام آنکه چه فکند بود در ساق چولاله دماغ بدل دارد عایتش شب و روز	

کعبه و تبحانه را ند و بر خلعتان بسته چتر ملک خسروی خورشید تلماسان طارم فیروزه هم گردون گردان بسته همچو ابراهیم ادهم مست عرفان بسته کشتی دل را غرق بحر طوفان بسته بیدار روز و شب خاطر پریشان بسته از برای مشت خاکی خلد وضوان بسته	آنکه از طبعش تصویر انسان بسته مالک مملکی که ممکن نیست انباشتن بسته آسمانستون دارد قرار از قدرش بسته ساقی عشقش خم معرفت چندین بسته در محیط یکیران طالع شوقش لاجرم بسته همت عالی بنابر انمیدانم بسته من چویم وصف لطف شهریار چو بسته
عالمی که هر چند نگارست حق دارد جا مغفرت را از کرم اکیس بیان بسته	ساقی یار باده که عیشم غاشده مرغ دلم که بلبل باغ وصال بود طوطی طبع من شکر افشان دهر شد پایمال شکر سلطان حسن چون عقلم سر پریده و هو شمشیر یافت در دلیت در عشق که پیش طالع بست
چون گلزار لب کمر از من جدا شده گل شد خزان بخار جفا مستلا شده نطقش خموش و بس بدام بلا شده این کشور دلم که محبت سر شده از شوق دوست چونکه بگویم صدا شده هر چند که سعی میکنمش لا دو شده	ساقی یار باده که عیشم غاشده مرغ دلم که بلبل باغ وصال بود طوطی طبع من شکر افشان دهر شد پایمال شکر سلطان حسن چون عقلم سر پریده و هو شمشیر یافت در دلیت در عشق که پیش طالع بست

در حیرتم که این همه بر من چسبیده	رنج و فراق و محنت و اندوه و درد و غم
زان باده که قسمت اهل رضا شده	خواهم می که وارهم از خیر و شر و دهر
اندر شش چهار دو چشم دو تاشده	عمر عزیز من ببرد در انتظار
دارای هرین که بحال گدا شده	گردون کنیت خبرستم و جور عاشق
مس وجود در طلب کیمیا شده	یار بجال منظر از لطف خویش کن
بیار چو تودر بد رو بینوا شده	تا گئی تو شکوه زد فلک خموش

عایشه خربشکب ترانیت چاره	چندین هزار چو تو بنجم نشنا شده
--------------------------	--------------------------------

عطا کرد و مرا بخشیده	سرمه که آمد هم الله
طمع دارم وصال وصل شده	اکرم کرد در دلم مهر محبت شده
اکرم مامول دارم گردد همراه	مراد مالوار حمد معبود
محل طارم اسرار و دراه	دل امثال و اولاد محبت شده
مدد همدم رسول الله شده	مرام ممول روح عطیة آسا
مرادم زاده و در سجده گاه	سرو کل مرسل صدر عالم
همه دارد مطلع سر آگاه	صدور طاهر و صد موعلا

رو س کل بر سل سرور ما	دل دارد طلوع محرم و مه ماه
روم در سده آمال مولا	که کرد کوچه سالم سرگاه

آنها کرد گارا از جسم ارحم	دل ما سوگوار در دو صده
---------------------------	------------------------

بیاساقی از لطف جامم بده	بیاد دوازده اما سم بده
قادم چو سایل بنجاک درت	ز می عریه صبح و شامم بده
کبر مکن ز خیار ارجی منم	ز کو اتی ز خست مدامم بده
ندرم سکونت نه جای قرار	تو در زیر زلفت مقامم بده
ز چرخ طاق مرا طاق شد	ز کنج لب لعل کامم بده

همگوید عایشه ای دادرس	ز چرخ فلک انتقامم بده
-----------------------	-----------------------

شوخی گل چهره وفا پیشه	مگر از حق نداری اندیشه
روز و شب تنهار وصل توام	جگرم از فراق شد ریشه
پو فرماد بجه شیرینم	بر سر خویش میزدم تیشه
صنایکیز مان برای حسدا	قطری کن بحال عایشه

برق آتشبار عشقش بیدلانی سوخته	موج نار عشقش بر جوانی سوخته
پرتو کلار حسن آن بیت ساصفت	بلبل بختان در آشیانی سوخته
دیدم اندر وادی شوقش گریه می زد	راتش سودای بجزش کاروانی سوخته
در ریاض عشرت آتشوخ شک جلود	گل بکام دل خپیده باغبانی سوخته
عارضش و قمر چون از نقاب آید بر	شعله رخسار او کون و مکانی سوخته
ای عزیز ازشت و زیبا و ضعیف و مستمند	در تمنای بت نامهربانی سوخته
در کارستان چوین چوینش چون کشید	تاب خورشید خورشیدم بتانی سوخته
می ندانم چیست آخر مقصد این نگدل	در فابیت رقیب دوستانی سوخته

عایشه افتاده است در دست گداز	دو کمان
در نور جبر و محنت همچو ناله سوخته	

صنماز و غم جبر تو بفرمیش	کردنا صور سراق تو دم رایش
رفت عقل و خرد و طاقت و هو شمر بر	خبر تمنای تو امان نیست در گذریش
نیست در مخزن دل غریب لعل تو	غیر عشق تو در گریه هیچ ندارم پیش

شوخی لیلی و شیرین ضعیفگی دل	
بسل تیغ جفا نایتو شد عایشه	

بتاز پرور من عجیب دانشسته	بدو چشم چون غزال خشن و خطاسته
بکمان ابرویش چو خدنگ غمره نهاده	بکین صید دله بشکار جاشسته
چو جمال در بایش بجهان ندیده چشیده	بنظاره اش خلایق علو و خفاشته
بکند زلف مشکین دل عالمی اسیر	بهر حلقه صد هزاران شد مبتلاشته
شجره چو قد سروش بچمن دگر زوید	صنمی فرشته خوی بت در باشته
بکار خانه چین نبود بدین شمایل	بچه چشمش و تسلط جهان نماشته
بیان نرم خوبان بود او چو ماه تابان	همه گرد آن سمنبر چو ستار نماشته
دل عالمی ر بوده بفریب یک نگاری	صنمی لطیف عناد ربی بهاشته
چکنم چه چاره سازم ز جفای ننگر	که ز خون عاشقان شد پر خناشته
همیشه به نظارم فراق آن پرورش	بحوالی دو چشم بت در باشته
چو بصومعه رسیدم همه زاهدان دین	بقمار خانه فرستم همه پارسا نشته

شب و روز بقرارم نه خور و نه خوابم	دل عایشه چو چند نجر با نشته
-----------------------------------	-----------------------------

موی سفید روی سیاهم چه فایده	سرتا قدم غریق گناهم چه فایده
غم غریز خویش تلف کرده ام صفت	من بعد ازین ندامت و اہم چه فایده

خلدیرین و کوش و طوبی و قصر و حور	خبر عارض نگار کا همسم چه فایده
عهد شباب چون بسر آمد در تنها	هنگام پیری شمت و جا هم چه فایده
گر انداز بخوانم از قبر و فضل دوست	غیر از جناب دوست پناه هم چه فایده

جرم و گناه عایشه از حد قرون بود	از لطف او که عفو خواهم چه فایده
---------------------------------	---------------------------------

شیفته دل را بر از خون جگر کرد عایشه	وزند است خاک عالم را بر کرد عایشه
از فراق لیلی خود بقیارست روز و شب	همچو مخمور بوی بحر و بر کرد عایشه
سخت در نار جدائی جامه عیش و طرب	هم لبابچن و محنت را بر کرد عایشه
قیس و ش دیوانه محبوب می باشد مدام	از وجود خویش خود را بنحیر کرد عایشه
از خفای چرخ کج رفتار و ظلم روزگار	چادرانده و ماتم را بر کرد عایشه
عقل از ملک سرش اخراج سودا جاگر	قصه نشو و نما رخ قصر کرد عایشه
از کهن خجری که پنهانی حرم تو حشید	جرعه نوشیده و آنکه ترک سر کرد عایشه

بود اند خواب حیرت کین بود یکدوش	شام بچران ترا از دسح کرد عایشه
---------------------------------	--------------------------------

نجاتم ده محاسن زما	بلطف خویش ایشاه گیا
--------------------	---------------------

۲۴۳

چگونه از قضای آسانی	قنادم در محیط بیگانه
تکید و کمر این حق ناشناسان	شدم تیر ملامت را نشانه
چو زلف و خال بزمین بیارست	شدم وابسته آن دام و دانه
چو شمع از فرق تا پامیگزدم	کشیده نار هجرت چون زبانه
شدم بخود هماندم چون شنیدم	نفی و ناله چنگ و چمنانه
خراشیدی دلم را اندر اندم	ز دی کیسوی مشکین را چو شانه
نه گل ماند نه باغ از جورایام	نه بلبل ماند و نه آشیانه

مدام عایشه گوید یا آهها	
بعالم تخم غم آزان مناست	

کجائی آهوی مشکین غزاله	ز هجرت مونم شده و نه
شمیم کاکل عنبر سرشت	نیم صبح می آرد شمسه
بیایدم که باهرم راز گوئیم	گر نیز از مردم رزل و رزاله
بن ایساتی فرخنده ایام	تلفظ کن شراب دیر ساله
مرا در رخسار وصل یارست	تخواهم صیت و وصفیل و قاف
در آن ساعت که طالع میوشتند	بر اتم را بعنم دادند حواله

۲۴۴

ز زهرت اتم کردند نواله	چونم عیش را کردند بهیا
بوصف گل بهخواند رساله	شنو بلبل بیایح حویان
بهر خوبرویانم قباله	بدقرخانه می شاق دادند
صراحی کرد قطنیم پیاله	چو گل نشست تخت کاماله
که هستش دختر زینت خاله	بیاغ عقد بندش زدوست
خران تاراج کرد فی الفور خاله	بیار آمد چو گلزار شباهم
مگر لطف تو سار دستماله	جراحات دلم مرهم نپرست
مراد اغست بردل همچو لاله	رنج ز کس چشم سیاهست

بیار عایشه از ابرندامت	بارض رخ سرشک هر دم چو لاله
------------------------	----------------------------

دلم بردی بصد مکر و ترانه	کارنا زنین ماه یگان
کشید چون آتش عشقت نبانه	فکند اندر میان موج نارم
گر ققارم نمود اندام و دانه	بود زلف تو دام و دانه خالت
نمودی جسد پر خم را چو شانه	خراشیدی دلم را ای پریرخ
بتیر عنفره ام کردی نشانه	کمان ابرو بدل رحی نداری

م.

۲۴۵

ترا هر چند بلبند است شمای در یغداد از دست بآید همه کارش فوشت و فواید بود مرغوی بد را صد بهانه که در وی نیست جای حوائد	بفرم سایه افکن ای هایلون مرا چرخ فلک سرشته دارد نگر مر زال گیتی را بر سر چه خوش گفت این سخن چو در بدینا دل نه بندد هیچ عاقل	
	به بحر عشق نبود عایش واقف فتاد اندر محیط سیکرانه	
احسن زهی حسن تبارک و تعالی در باغ جهان نیست چنین گلشن سزا بقدم عشوه و ناز تو غنای نوشید چو خنجر از دهنش آرای سر و سیت نه بتان بهشت این قیام اندر صدف به چنین بولوی لایلا نیخو دشم از شیوه شیرین تو لایلا آرد چونیم از سر کویت و تمشایلا	ای شیوه شیرین تو دل برد علال در گلشن فردوس گل نیست چو تیر عقل و خرد و هوشش بودست یکبار در تخته لعل تو که پر آب حیاتست شمشاد خرابان صفا لاله غدارا صراف فلک چشم خردی چه ندید مجنون صفت از خود خبری هیچ ندانم ز نیت معطر بچمن سبیل و ریحان	

چون خدا داد ترا حد بسیار نیست
عالت به بود نیت ایخبر و والا

ایدل از دست جفا که بجان آمد	همچو ببل ز غم گل بغان آمد
دین و دل باخته همچون کدین	کز پی ناظره حسن تبان آمد
میخرامی بچمن میخچر برده	همچو طاموس که از باغ جنان آمد
دی شنیدم که بد لبه شب میخورد	بیش صیت که خاطر نگران آمد
ایکه از کوچه عشاق نمان میکند	ماشا الله بچیان چشم و شان آمد
غم دنیای دلی حیف بود باد	چند روزی تماشای جهان آمد

عالت به بل سید اجهای تو شد
زانکه هر دو بتنت تیغ زبان آمد

ایتهیر حسن ندانم چه بوده	آرام و هوش و صبر و آرام بود
عقل و کمال و فهم خرد از سرم پر	چون پر توی ز عارض زیانم بود
بر دور و روز سنبلی تر چیر بسته	یا خط بگردم مگر از شک بود
ای عنصر لطیف ندانم حکاره	حور و پری و انس و ملک هم بود
در قاف قیروان و دین و دین	بر سر و ران هر سر اسر ستوده

۲۲۷

ای معدن عطا بخوا از موه وصفت چنان کنم که ز وصف	حاتم کینه بند خاک در شامت هر مو اگر آن شودم برین ضعیف
عایشه را ز لطف بخوانی بعبادت عرضش اگر بسمع رضایت شنود	
هوش و خردم ر بوده از یک خورشید رخ ماه و شش کج کلپی قال بیک شیوه چشم سپی خوبان جهان در نظرش برگ شاه همه دلبان و چشم سپی	شیرین صحنه ز دور دیدم چو در جلوه چو طاق کستان ارم مرگان چو خدنگ ابرویش همچو کمان قدش بمثال سرو باغ رضوان انس و ملک است متحرع لیش
عایشه چو اتوبیاری شب و روز در سایه زلف اوست آرام گمی	
بردی دلمن پسته خندان که بود شیرین نخل بلبل خوشخوان که بود دیشب همه شب راحت ریحان که بود صاحب کرمانسبع احسان که بود	ای زهره چین شمع شبتان که بود من بتو دمی صبر قتری تو غم خون شد جگر از حسرت آنعارض گلگون سر حلقه خوبان جبهانی بعبادت

ای یوسف مصری کنعان که بود شهادت داد اسرو خرامان که بود خود مریم پیشش دل سوزان که بود	در خطه حسن نیست بدین شکل و شمایل در باغ دلم نیست بجز مهر گشت بگداخته در نار غمت میخور صام
عالت است روز از دل حلقه بگو ای خیر و خوبان تو سلیمان که بود	شیرین ضیاء دوش تو همان که بود در آرزوی وصل تو عمر شد بر باد ایسرو قه لاله عذار شکر لب
پروانه نم شمع شبستان که بود فارغ ز من و بنده فدا که بود محبوس سحر زلف پیشان که بود گر کوخج دار من ایمان که بود خود مرد مک دید که گریان که بود مجنون صفت لبی دور آن که بود ایسرو روان ریت بتان که بود	ترسا صفت ماه و شمس حور شاکل رفیق ز برم چشم دو چار است بر است در بادیه حب و فراق من مضطر در باغ جهان نیست گلی چون گل
ایدل تو بعالت بگو شرح حکایت اقتاده تو در جاه رخسار که بود	ایدل تو بعالت بگو شرح حکایت اقتاده تو در جاه رخسار که بود
طریق عشق بدست اراکرملا	بیا که عشق و زنی نیست کار آسما

۲۴۹

جنون و عشق مساویست هر زمان با هم سزار ساله عبادت بتانمی ارزد بنوش باده بشرط ادب و برین مجلس گدای درگاه پیرمغان بود خوشتر	خرد و عشق بعید است اگر همیانی بنیم جسم برعه از باده مای رمانی که ساقیان لطیف اند و دلبرانی رخت و چشمت خاقان و تاج سلطانی
ترا که نیست بضاعت خموشی که شیوه مای عجیب است اهلولانی	ندیم مثلت از مه تابمایی نمی ترسی ز خون بیگنایی به پیش عارضت چون برگ کاهی هلاکم کرده از یک نگاهایی
لب لعلت خراج پادشاه به تیری غمزه ام کردی نشاء نمی ارزد همه خوبان عالم دلم بردی و رخ پنهان نمودی تو شاه حسن و من هستم گدایت سینه خیم خوشترم زین بشاکت ز نیل اشک مظلومان به پیر تو عالی هست و من مستحقم اگر سر اقدم سازم بر بهت ترا کی میتوانم عذر خواهی	

مباد الملک حنت رشتا
فدایت می کنم خواهی خواهی

کل رویت نمیکند بتقریر
نذارم تحفه جز جان شیرین

بغایت نظر کن از غنایت
آهی یا آهی یا آهی

بت گلرخ شکر لب صنی مرتبه
بخدا که حور رضوان بنود بدین بگو
رخدنگ تیر مژگان کشد هر طرف عدو
سحر از نیم کوشش بچمن وزیده بو
که مقیم در گله او زود بهیچ سو
همه بلبل و هزاران چه فکنده های بو
و دشت اگر ز طوفان زمانه شست
بنود بخاطر من دگر بهیچ آرزو
نه دلی که طاقت آرد نه زبان گفتگو
بجراحت دل من دوسه بخیه رفو
دل عایشه ربوده بشکج زلف و مو

شب و روز بقرارم ز فراق خور
رخش بچو ماه تابان قدش بچو مرتبنا
ز سواد چشمش شب داج گشته روزم
دور معدن ملاحه گل گلشن نزاکت
بدوام دولت او که مدام بر سر آست
چه قیامت جانان که بصبح باغ و بنا
نشود ز صفوه دل خط نقش دوست باطل
دل ستمدار ابوصال اگر نواز د
جگرم ز غصه خون شد بکه در خویش گیم
بود آنکه حق پرستی بجد ز تار نقش
چکنم چه چاره سازم ز فراق آسمنبر

رقم خم بی که دیدم قلندر	در پای خم نشسته چو بند بکندر
مست است باده پرست میسر و	بر کف نهاده پر زنی ناب ساع
جمعی نشسته بود زندان پاکب	نوشیدند باده چو یاقوت احمر
گفتم سلام گفت علیکم کویشی	کاند ر میان مجلس متناظر
گفتا تو گیتی و طلبکار چیتی	در بحر نار عشق چو مرغ سمندر
گفتم ز دست چرخ فلک آمدی	دارم امید آنکه کنی بند پرور
ساقی ضعیف و تشنه لبم خورش	اجرش دما د با تو خداج آب
ای نو بهار حسن نظر کرب جان	دل برده ز خلق جهان همچو کما
اکین طاق زرنگار تقابا کنی نکرد	از فقر دلق مانند و ز خمر واقف
پر کرده جام می بمش و او گفت بنگر	لیکن زبان خموش که جازر البیر

ران می که در سبوح بخت نهاده	با د الضیب عاشق از جام حیدر
-----------------------------	-----------------------------

دل برده است من لب لعل سمر	قال خلق و عده خلاف سمر
ای صفدر زمانه که مثلت بدین نیست	سر دار حسن و صف شکن فوج شکر
ای مه و راه آینه دار جمال تو	سلطان وقت پادشاهت کشور

چون صید یک نگاه تو شد آهوی خن	عمر نیز با تو که دار در بر ای
سرتاقم کجاست تنظیت	شیرین تری از شهد و شکر نیت
ای گلزار و گلرخ و گلچین روزگار	بر مهوشان دهر سر اسر و سرود
پیر این صبور و عاشق ادرید	دست محبت تو پنج گال لب
از خنده تو پر تو صبح سعادت	پیدا و ز جبین تو خورشید خاور
خوبان سلام بارگشت میکند یاد	منت خدای که بر اعدا مظهر
شربت چگونه گویم و وصف جهان	هر چند کنم صفات او صابر تر

عاشق صبر کن بخداوند ذوالجلال	کجاست قناعت تو بود نسج و گوهر
------------------------------	-------------------------------

خاک پای یار بودم کاشکی	سبزه گلزار بودم کاشکی
همچو فرش لاله در فصل بهار	در رهش هموار بودم کاشکی
در میان بزم خوبان همچو جمع	پر تو دیدار بودم کاشکی
هر چه بگفت آن مکر تبار	واقف اسرار بودم کاشکی
کی تو انم دیدار از غیور	دور از اغیار بودم کاشکی
باده نوش و حدت از خجائن	حیدر کرار بودم کاشکی

۲۵۳

ساعت فسح زمانی محترم	ہمد عطار بودم کاشکے
کعبہ کویں حرم محنت	بر درشن وار بودم کاشکے

خسرواچایت گوید زمان	کلب آن در بار بودم کاشکے
---------------------	--------------------------

مبارک ساعتی فرخ زمانے	کہ آید مردہ از یار چاہنے
وصالت گریہ بنیم بار دیگر	ز لیاوش ز سر گیم جوائے
بگردن گل خوش چینم	کنم در باغ عشرت کامرائے
شدم سرشته چون پرکار دایم	بعید از دوست تلخت زندگائے
ندارم طاقت روز جدائی	مرا یارب بطلویم رسانے

بعایتہ نظر کن از غایت	بحق سورہ سبع المثانی
-----------------------	----------------------

تو کہ رخسار چون قمر دار	لب لعل و زبان شکر دار
شرف ہر وہ بود رخ تو	کاکل بچو شک تر دار
خسرو خن بر بہ جوان	نظر کیمیا اثر دار
میخرامی چو کبک مست دم	بامنی خستہ کی نظر دار

۲۵۲

ای پرچم به دستم پیشه	دل بپرسم چون حجر دار
دایما بهر قتل مطبلو مان	خجهر کبر در کمر دار
شرق و غربت میطیع و منقاد	افسر خسروی بسر دار
خامه عاجز شود ز اوصاف	رقم حکم بحر و بر دار

خدا عایشه را ز فرقت خویش	زخم ناصور بر جگر دار
--------------------------	----------------------

تیغ برهنه حیدر کرار علی	در باغ معرفت گل بخار علی
ایش هوار عرصه میدان مهر علی	بر جله اولیا سر و سر دار علی
کان حیا و کفر تنها معدن کرم	بحر عطا و ابر کهر بار علی
نقش محبت بدل خویش کشد علی	در بحر علم لود لودش هوار علی
شیر خدا و باب شدیر توئی علی	هم رسنا و سالک اطوار علی
متغرق گناهم و مستوجب عتاب	فیضت عیم لطف بحر و بار علی
رو خلا تقیم که نیز زم میجوی علی	بنود مرا بجز تو خندیدار علی
میجویم از توفیق و ظفر یا علی بد	سهلا بلطف در همه دسوار علی
دستم بدامن کرمت روزی خیر	مشکل کشای خلقی سدر بار علی

آن چاکر گوهری که ز بحر شریعت است
عایشه است مجله چار علی

صنما کلمه می پرسی	ست لایق کلمه می پرسی
تا جمال تو دیده ام شب فر روز	هم ز خود غافلم چه می پرسی
مانده در دام لطف شکنت	طایر بیللم چه می پرسی
من ز دست جفایت انجمن	داغها بردلم چه می پرسی
چون سمندر ققاده در نام	مسکن و منزلتم چه می پرسی
بر تو هر کس بخشم بد نگردد	این دش قاتلم چه می پرسی
چاکر بی زرم ترا دلبر	بند مقبلم چه می پرسی

شیدا گوید عایت
بردت سیایم چه می پرسی

سر و پستان باغ محبوبی	مجلس انروز عالم خوب
همه در انتظار وصال تو اند	تو چهره از نیسانه محبوبی
وصف تو در بیان میکند	بصفت حمید منوبی
ای پرچم خسته خصال	عایشه طالب تو مطلوبی

عرض دارم بجناب تو رسول مد
سامی اهل شہر سیرت تنظیم و رواج
گوهر بحر عطیہ جلہ جهان را بفضیلت
خاک نخلین تو بر عرشین برین افروخت
قمر برج یقین شمع سموات و زمین
داد ایا قوت لبست فرج بقوت ابرو
چون تو بودی اشری آدم و حوا بند
نام تو احمد و محمود مقام آمد
منقبت هر چه بگویم بصفیت ناید را
خامہ در ذکر صفات تو تحیر ماند
کلب کو تو اگر خسر و اگر خافانست
حال خود با تو چگویم شرف انس و ملک
عاصیم نامہ سیه با تو نیاہ آوردم
من اگر نیکم و در بد تو قبولم بکنی
مقتدای رسل و پشت و پناہ می
معدن لطف و مخاصب فضل و کرم
ذکر او صاف جمیلت شند زیرین علی
شاهباز فلک و بلبل بیت احری
مادر دہر زرا دست چو تو شیرین سخن
ارتیابی نبود فخر تو بر حسبہ تی
غنیہ نخل حیا سرور ریاض ارمی
شد گدای رخ تو یوسف گل پرستی
مہر میت شدہ بتارک رسل قہمی
چاکر است سلیمان و سکنہ خدمی
تو کہ دانست بہرست خفا و عیسی
کہ مرا غیر درت نیست دیگر جاوی

شاه شامان بعبایت سوی عالمگیر
کلب در گاہ تو ام صدق بگردن

۲۵۷

حال این خسته تبا هست تو خود میدانی	سرو یا غرق گناه هست تو خود میدانی
سفر دور و دراز است و قیام بکین	کرمش پشت و پناه هست تو خود میدانی
راه گم کرده شب تا ربحی ای عدم	کرمش راه ناهست تو خود میدانی
نذر و دم بخیر عصیان دگر اگر گشته خویش	حاصل لطف الهی هست تو خود میدانی
آب حمت دگر از فیض نشوید ریح	روی این بند سیاه هست تو خود میدانی
در عصیان بگذاشتت ز قانون شفا	ذات ستا شفا هست تو خود میدانی
جرعه بخش که فارغ کن از خیر و شر	می دیرینه نجات هست تو خود میدانی
تا امیدم مکن از مروت یزدانی	چشم سپید بر هست تو خود میدانی
دست امید من و دامن ارباب کرم	فیض عامت همه جا هست تو خود میدانی

صبرم عالیه بتقریر بخند لیکن
پیش لطف تو چو کاهست تو خود میدانی

رقم تماشای گلستان ایوا	دیدم صنی چو آه تابان ایوا
بنشسته تخت کامرانی مسرور	یا قوت لبش چو غنچه خندان ایوا
خوشید خند سبز ز هر چه بین	شیرین بندش چو آب حیوان ایوا
ابرو چو هلال عید و چشمش بعتا	اشوب بلا فتنه دوران ایوا

دندان بودش لولوی خطای او	طغری شمیم سیرت تنظیم است
برگردش دو مار بجان او	گذارش نظام فردوس است
دل بر دامن آن سیتخت او	استحقاق است تاج حین او
رفقارشش سر و نهان او	سرتاقدم یلح و فرحت او
تغییر خاتم سلیمان او	در قید بخش قلوب زن مرد
سرتاقدم چو حور رضوان او	آتشک پری که هست اعین او
محبوس بدام خوبرویان او	شد طایر قلب خسته و مجروح
افکنده دو طره پریشان او	در بزم نشاط و عشرت و عیش و طرب
صیت بخش بلبل خوشحال او	گل چهره کلعدار گل میرهانی
اشکم مثال ابرینان او	جاریست دید و فراقش شب و روز
باشد که رسم چوپر کنعان او	بچند که دور از وصالش لیکن

شد از سرم جوهر و جهای فسلک	اگر بیا سبب ساز خلقان تو
عاشیه غریق بحر طوفان او	به بحر غم افتاده ام روز و شب
نجد از حیوان و انسان تو	
برارنده از موج طوفان تو	

۲۵۴

منم مضطرب اندر جمیع امور	بکار صعب مشکل آسان تو
شب تار من صبح امید کن	فروزنده ماه تابان تو
گرفت از ظلمات نفسم اله	عطا بخش خضر آب حیوان تو
در غیب یارب برویم کشا	که روزی ده مور و مرغان تو
جهان آفریدی ز روحی حبیب	فرستنده وحی و فرقان تو
نظر کنی گریه و ضعف	بقدرت توانی سلیمان تو
بود رشت و زیبا مبدان تو	چو خلاق گیسو و مسلمان تو
چکویم بنده تو اسیر خویش	چو دهنده مهر پنهان تو
سیرم بالطف تو خویش را	کنندار از شر شیطان تو

بخش از فضل تو عایشه را	که بخشنده فقر و عسیان تو
حی قوی بمن ز غایت نظر کنی	وین شام تیره ام تو لطف تو سحر
در کوی معرفت بنیادی مرا یتیم	فکر خیال با ظلم از سر بدر کنی
از جام معرفت می توحید بدل کن	وز مهر خویش جان و دلم زنده تر کنی
ماصل ز طاعت من بود غیر معصیت	در باغ فیض نخل امیدم عمر کنی

یار بختی غرت جاه و جلال خویش	فی الجمله کارهای مرا بخیط برکنی
دست تپی ز دار قاپون شوم روان	خیوف و بخیط تو مرا آن سفر کنی
هنگام نزع شکریطیان چو در رسد	ایمان من ز فضل سلامت گذر کنی
اندک رسد مرا چو گذارند بنیوا	هول قبور از کرم آسان بر کنی
بهر سوال هر دو ملایک چو در رسند	آندم زبان من بشهادت حق بر کنی
در روز خیر چون شود انبوه کائنات	در یدرست ثبت اعمالم امر کنی
از پیل چو بگذرند خلائق ز مرد و زن	مارا گذر چو باد نسیم سحر کنی
پیشمرده خاطر من ز کسانان بشیما	در حجب چار یار دلم زنده تر کنی
قاضی چو خود شوی و حیدت شفیق	از لطف فارغم ز همه خیر و شر کنی
بازم بدار از ره بدرت العالمین	در شرع احمدی تو دلم مستحضر کنی
دستم بدمن کرمت روز تخییر	خادم عطا از صرت خیر البشیر کنی
از صرت رسول مکن دعوت قبول	یارب دُعای خسته دلان را اثر کنی

عالت بهر دوسر دار باوقار	از صرت نبی تو مرا معتبر کنی
ایدل اندر قید و بند زلف خالق	محو چون پروانه از شمع وصال کنی

سرناده در بسیاران تفکر میری همچو مرغ نیم بهل میطبی در خاک فوج طوطی طبعم خموش است و تفکر ورود بلبل آسادرشنای گلرخانی بهزما ای که اندر اضطراب افتاده در چاه اشکباری از دو دیده همچو ابرو بها همچو فریاد از برای مهوشی شیرین از قضا آینه چینی شکست از دست تو آستان مرغ زرین جای زلف و عک همچو مجنون از برای گلرخ لیفت	قیس و شش دیوانه حسن و جمال کشتی تیغ دوا بروی هسلال جس بهر شیوه شیرین غزال سیدل اندر آرزوی نوبه سال تشنه لعل آب زلال انتظار مرده فرخنده فال در سرت سودا چه داری در خیال شکم طعنه سنگ و سفال از که میجویی جواب و در سوال در بلا فسانه پیریل و قال
جام می پر شراب کن ساق وقت عیش و نشاط هم طر ز کس شوخ آن ستمگر را	عائشه از ضعف طالع از خای روزگار همچو خاک ره ندانم پامی سال یاد عهد شباب کن ساق عمر بگذشت شتاب کن ساق لیک زمانی بخواب کن ساق

فکر سیخ و کباب کن و سیاه عصره ام را جواب کن با	دوستان جمع و بزم خوب است تا کیم نظم آید داری
عائیه تشنه لب همی گردد لطف به صواب کن سا	عائیه تشنه لب همی گردد لطف به صواب کن سا
مرا باشت چندین شبانی ندارم طاقت روز جدایی که هستی را نمی بینم بانی شیندم از تو بوی یوفانی که زندان را نیز بپایرانی لب ساغری نمی بینم دوانی ز زندی کرده ام در برقبانی بدست آور نگار دلربایی	الایا اینها الساقی کجایی دمی نشین که با هم را زگویم بیاور لطف جامم پر ز می کن نسیم صبح چون بر ما گذر کرد ز روی دختر ز پرده بردار مریض عشق را عین از می جز دریدم جانم در داریار بوقت اعتدال اند گلستان
نقیر عشق چون بنیاد کردند ملکوش عایشه آمد صدایی	نقیر عشق چون بنیاد کردند ملکوش عایشه آمد صدایی
دل ز تنهایی بجان آمدند از همی	زخم ناصوری که من دارم ندارد می

راز دل را با که گویم می بینم محرمی خون نشان چون اینسان دیده دامهردی بو که یابم از غم دوران دلی بر یعنی طاقت این بار را هرگز ننداردستی ببلاشد دل بدام زلف خم اندخنی با ختم از دست خود همچون سلیمان خانی خسر و خوابان و رشک مهر و ماه انجمنی	سو ختم از دست چرخ تمام ساعد و ابواب روز و شب بر من مساوی شد و روزگار فکرو عقل اندر تجسس گشت سیاح جهان ناقه نفهم و خرد در زیر بار عشق ماند چونکه ضیاء ازل دام محبت می نهاد باد شاه وقت خود بودم ندانم دریغ وصف تخمیش نمیکند بلوح روزگار
عائیه سرتا قدم شد محو در ناز و فرقی اجر خود را از تو خواهم کرد گار عالمی	عائیه سرتا قدم شد محو در ناز و فرقی اجر خود را از تو خواهم کرد گار عالمی
دل غرقه بخون و سینه حاکم کردی سرتا قدم چو شست خاکم کردی محتاج بیک حجره تا کم کردی	ایدوست بتیغ غم بلام کردی عقل و خرد و هوشن بکیارم رفت در سپهر گرفت سودای تو جا
عائیه اسیرت مژگان تو شد هر چند که ندانم تو پاکم کردی و شمع انجمن بستان خوش آمد	عائیه اسیرت مژگان تو شد هر چند که ندانم تو پاکم کردی ای نو بهار حسن بستان خوش آمد

جوش گشت وقت مست و نیمش	ای باده نوش مجلس زندان خوش آمد
ایمه لقای سرو قد خوشه ام من	بلبل نوا بصحن گلستان خوش آمد
چشمه مثال نرگس و ابرو هلال عید	شکر دمان چو پسته خندان خوش آمد
محراب ابرو تو بود قبله گاه من	صبح وصال شام غریبان خوش آمد
لا یعظم شیوه شیرینت ای صم	آب حیات و چشمه حیوان خوش آمد
عم حبیب و مرگ رقیبت فرید باد	ساعه کجف نهاده خرامان خوش آمد
ید فراق خرم دل را بسا داد	دیوانه و اربیس و سامان خوش آمد
سرتاقدم چو شمع همیوزم غمت	سرو ریاض روضه رضوان خوش آمد
پروانه وار محو جمال صنوبرم	ایش هوار عرصه میدان خوش آمد
خونبار گشت چشم من از بجزرت ای پر	ای نور چشم دیده گریان خوش آمد
فرخنده ساعتی که بیایم نشان دوست	ای عیسیف حبه تهنه جان خوش آمد
در انتظار وصل دو چشم جبار شد	ای بد بد بسا بلیمان خوش آمد

عائیه جگر شسته بزدان روزگار	فی الجمله از ارادت سبحان خوش آمد
-----------------------------	----------------------------------

ای راحت جانمن کجایی	ای روح روان من کجایی
---------------------	----------------------

خون شد جگرم ز فرقت تو
بر آتش هجر چون سپندم
مستغرق بحس اضطرارم

تا چند تو از برم جدایی
ایدا ز دست بی‌نوایی
یارب تو مراد ہی رهایی

عایشه ز فرقت خرابست

در کسب لبست بود شفای نی

تو که چون سرو سبزی قامت غدا
تیر مرغران جگر دوز تو بر هر که رسد
میخرامی همچین همه را غیبار بنار
ای گدایان ترا سلطنت خلقانی
خبر وان بنده گوئی و ولیکن تو شهاب
موسم عیش و نشاط اندیشه کام سرور
پر تو مهر و مهره از عارض روح افرا
شرح اوصاف جمیل تو بکجاده بیان
نواب و خور رفته ز من البیض لاله عد
پیش شمع خست عایشه چو پروانه بسو

سبیل پریشان و عارض زیبا دار
بمل از یک نگهی زگرش بیلا دار
بامر مضطرب و حیران تو چه پروا دار
صد مهر این چو من خسته و شیدا دار
خط آرا ده کی از جانب معلا دار
آنچه سباب طرب هست مهتاب دار
شیوه سامری در بردن بهلا دار
در نهان نانه دل شک تیان جاوار
تو که در دین من مسکن و ماوار دار
بار قیدبان تو چنان ذوق تماشا دار

شک پری مهلک جان تابکی ای بت ترسافت سنگدل چشم دوچار هست بره انتظار ایضا فکرمی ناب کن فضل کز وقت مست یاقا باد به بوش آمده لبر نشد بلبل سیدل تبت ای گل عمر گذشت بهیم چونیم سحر شرق و غروب در تو خفته	سو ختم این راز نهان تابکی دیده بر است نگران تابکی در غم تو شک فشان تابکی چهره گلزار خزان تابکی حسرت ماه رمضان تابکی منظر ای پیغمبر تابکی این همه گی شور و فغان تابکی در پی اسباب جهان تابکی بچ نکند ر بقران تابکی
--	--

عایت تحت بهوا اگر رود بچو سلیمان زمان تابکی	در باغ حقیقت خوشتر یارین تابکی در گنج مکتب خانه استاد هجرت و زهد مجنون صفت دیوانه ام از خوشتر یارین تابکی از مهر تو آشفته ام بچاره و سرشته ام
---	---

از فرقت دیدار تو چون شست دایم
در الفت شد اشد در کوچه و راه
در آرزوی وصل تو غم غم غم
من حلقه در گوش تو ام مغموم و در شوم
من عاشق زار تو ام از جان خردار تو
جان از لعل بی بهاندل ز کوام کن
از ضعف طالع مانده ام کشتی بجزر
جلا و سنگین دل چرخوفی نداری
ایشه پیرا انجمن خادم تر اهر مردون
شکر لب شیرین سخن ای یوسف کل
شد موسم عشق و طرب جان از غمت بخت

سیلاب شک از دیده ام چون بکج
زنا عشق اندر گلو چون شیخ صنجان
از دست ظلمت انجمن با آه و افغان
بنود تر ابر من نظر سلطان جوان
هرگز نظر بنود تر ابر این غریبان
امروز و فردا یک کنی اشیخ دولان
غرق محیط بیگران در موج طوفان
قل خلاق می کنی زیر ترکان
مظلومه را داری رو آورنده اند
دور از گلستان خست چمن پیر کنعان
پنهان کنی رخ را ز من ایچور رضوان

عائیه را خوش بگر نالد چو بلبل در سر
در آرزوی رویت و در گلستان

دلبر امکنم چه می پرسی
بهر افکند مرا بدام فراق

ظاهر و باطنم چه می پرسی
طایر گشتنم چه می پرسی

۲۹۸

هم ز جو تو کرده پیراهن رشته الفت چو زاری بجو قمری ز بندگی شب و روز	حاک تا دامنم چمی پرسی در گلو افکنم چمی پرسی طوق برگردم چمی پرسی
ای رحمت جامن کجایی کی باد صبار سازد ایدوست غایب ز رخت نمازد دیگر اوقات خوش فرمان محمود وین شیوه ندانمت که آموخت بیمار و ضعیف و مستمندم از شمه لطف کام بخش	فضل حق شد مدد بعاثه بخت شد تو ستم چمی پرسی
دل ز من برده و رخ نمی مایی از آیدت بمن ندانی در آینه دلم صفائی باش که بسویم بیایی چشمت بمن دولت بجایی از لعل لب بود صفائی یکجگر غم می کنم گدایی	عایت ز کوه حسن جوید الطاف نوشت بیدنوئی
دل ز من برده بفاطمه شیرین سخنی مهوشی خوشنحی یوسف کل پرسی	

ز

نیت چون گلشن روشن بگلستان ارم
خم زلفین وی از مشک حقن برده
بته سلسله موی ویت حور و بر
عیسی دهر که بامرده روان بخشد باز
همه شب تابش مست شراب ناز
غمزه سامیش برده زرشیح کبار
نیت بر لوح البصر خط زنگاری او
حقه پر گهرش بیع و شری توان کرد
کی بود ساعت میمون که منور سازد
موسم عیش و نشاط است کجاست
شمع برزم همه خوبان جهان انصاف
آن بر بچهره که سزا قدم ارمیت بر
بوستان بخت فردوس بن می
سحر و زری بجهان خرم و خندان باشد
سایا نقد روان صرف می نگیرد

ای سمنبر تمهید نظم زمین و زمینی
خجل از لعل لبش که به تحقیق بینی
هست پروانه شمعش از مرد و دانی
ریشک خوبان جهان مهر و محبتی
بیدلان را بودش آب شفا در قنی
بلبل باغ ارم سوره ریاض ارمی
شیوه و عشوه او فرج دل و جان
نیت در بحر فلک شبه در عدنی
اوبه تشریف قدم کلبه بیت بحر نی
گو به بین جلوه آنجد شکن در نی
زینت فریب همه ماهوشی کلبه نی
من جویم صفت خن خن در حسنی
مغتم صحبت یاران و شمیم سمنی
که بخیر خاک سینه نیت در گرا و طنی
ز آب انگور بکن غسل و زبر کش نهنی

دلم را ز غم هساد می شاد کن	زیاران فرست یکی یاد کن
که عمر گذشته نیاید بکف	نه بینی چه شد دوستان بلف
معنی بزن صوت جنگ زبا	که بخود زمانی شود شیخ و شای
نوا می عسکرانه فریاد کن	دلم را زانده و غم شاد کن
شبتان عشرت غنیمت شمار	مباش ایمن از بازی روزگار
معنی بیاوی بستان شوم	دی فارغ از بیت الاخران شوم
سحر که خوشست گلشن روح فرا	چو خلد برین بختش دل ربا
چو در صحن غنچه خندان شود	همه بوستان غنچه افشان شود
معنی بیفروز کاشانه را	زمانی بهوش آرد دوازده
سحر که چو لب بل با و ارشد	زمین و زمان عشوه پردار شد
بود در نشاط از همه آسما همک	برقص است شادی ملک
معنی بزن غم از غم خون	که صوت قیصرش بر باید جنون
بمن جبهه عیاده ناب آرد	کز روشک غم شود تار تار
شب ظلمت عاشقان روز با	بت سیمین مجلس افروز باد
معنی بیا ساز کن جنگ معهود	بیاران رفته هنران در

بگو وصف محبوب شیرین سخن	شکر لعل چون غزال ختن
پرویش چو بردار دانه نقاب	زرویش شود مهر و مہ در حجاب
معنی تو با ساقی گلستان	بکن مشورت بزم کن خستیا
بکن در قفس خمیرا قوت فاک	رفیقش جهان بشو چشم
خم سینه را بر می تاب کن	دل را ز کج عه در یاب کن
معنی دف و چنگ ساز کن	به نشو و نما عشوہ پرداز کن
حکایات پیران زنی کن بیا	که نبود در قفسه در میان
بود قوت عشاق خون جگر	مدام آه سر دشت بود چشم تر
معنی بزن سازش امانه را	برقص آرتصویر تجرانه را
سرود و ترنم بود مختنم	خوش است جام باده ز دست صمیم
می تاب در ساغر زرنگار	لطیفست با وقت فصل بها
معنی بط و چنگ و نی و کشت	نیشش بجان شعله آتش است
ز ایام رفته رساند خبر	مبشر چو گل بر نسیم حسر
سر انجام عالم چو یکدم بود	بخت بزی چون ترا دهم
معنی بزن ساز عشق و سرو	که از ورطه غم بیایم نفور

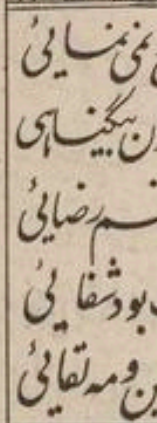
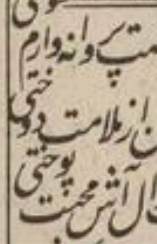
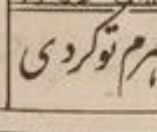
عروس زال دنیا را همیشه نوجوان تاسف آنکه باغ خوش را آخر خزان نه می ماندند آن ساقی نه آن سرور و آن نه گل ماندند مل ماندند جمع دوش دریا را چنان سلعت که خود را تاوان چه حاصل چون اجل آید این بی نشان سوار مرکب چوین بگورستان یک ناکه از ان شان بنام فی نشان زنتها هم بر تیغ قضای جسم و جان مشو غافل ساینکه که خود را در میان	ندیده کام دل را کس از بر کاره تر اگر باغ و بتان چون بهشت جلوه دار شراب ناب می نوشی لب لدا میو زهی آریک گلها ز می الهام بلبل بجکت که توئی تقمان بقوت تم اگر داری تو عمر نوح و خضر و نوح خدیوانی که بر خوق طام دشتین سلاطینی که قاف و قیروان بودند نقد وزیرانی که در و تش خطاب بجز بود اگر و می موشان چون گنج مدفون بدین
---	--

الاعانت بیدل ندامت که حاصل مباشر از یاد حق غافل که لطفی است	
---	--

ساقی نامه

چگویم من از فتنه روزگار جھان و همه کارا و طلب است	که دلخیز جور و سست پادشاه نه بند در بودل اگر قلم است
---	--

بود کردش سایه و آفتاب	همه کار و بار جهان خزا
میرنج پیوده گریه قله	بهر غم ندارد در گریه حاصلی
سر انجام عالم دما و بباد	فلک بچرخ انداخته شد
سکندر بجای جانشینش شد	سلیمان قنوج و گنجش شد
بین تاج و تخت فردون شد	نگر حشمت و گنج قارون شد
نه دارا و جمشید و نی قهرش	نه قارون بماند و نه سیم و زرش
ز حاتم و خاقان تا قاف ماند	ز نوشیروان عدل و انصاف ماند
نیایی از ایشان تو نام و نشان	بسایه پادشاهان کشورستان
نه جم ماندنی کی و نی کیقب	سر اسر بود کار گردون فساد
باطن بود شکرش همچو زهر	نه اوزنگ ماند و نه میش بد
ز تاج کیانی نیایی اثر	بگردی تو گر شرق و مغرب اگر
ز هجران بهر رشته راز کن	معنی بیاساز آغاز کن
شود فرج دلها از دوزخ و فر	بود مایه شادمانی سرود
ز دهن هر طرف طبل اسکندر	سر پرده زد خسرو خاوریه
که باشد در و خرمی روز و شب	معنی بزن ساز غش و طرب

	شوخ بالا شجری دل جبری عریده جو عایشه داعیه اوست خفا و علنی	
	دل برده و رخ نمی نیایی حاصل چه ز خون بیگنی های هر چند که بختتم رضایی یا قوت لبست بود شقایبی خورشید جبین و مه تقایی	ای رشک تبان تو از کجایی ای قاتل صدمه از پیدل زین پیش مدار انتظارم بیمار و ضعیف و مستمندم گلدسته باغ کامرانی
	عایشه فقیه و ناتوانست ذواب بود و عطا و هم خجانی	
	پیش شمع عارضت و اندوام پیچ و قیامه بر تن از علامت دمی در میان دیک دال آتش محبتی	چهره گلزار را چون انیم افروختی کشته ام رسوای عشقت ز بزم جام شعله ز دیون نار شوقی بیجا بالا بردی
	عایشه بدیل صفت از بهر وصل گلزار این قدر فقار بسیار از کجای آموختی	
	اگر قمار غنم دهرم تو کردی	چو مجنون شهرم تو کردی

شناور اندرین بحرم تو کردی	بکوه و دشت میگشتم شب و روز
معیشت تلخ چون بهم تو کردی	زمن نهان نشینی بار قیدبان

تقصیر از من و قسم تو کردی	بگفت عایشه سلطان خوبان
---------------------------	------------------------

بر آری جمله حاجاتم	اجابت کن من حاجاتم الهی
بدین احمد آن سالار مرسل	همیشه دارا شاتم الهی
بجفظ خویش تن داری نگاهم	ز شر کل آفاتم الهی
بکوی معرفت بنمای ابرم	عطا فرما هر دایتم الهی
بحق مصطفی ختم نبوت	سعادت ساز او قائم الهی
چو نهاد رنج مجبوس کردم	ز ایمان بخش مشکاتم الهی
برون کن فکرم باطل از دماغم	مقید کن بطاعتم الهی

همین عایشه راورد زبانت	یده دیدار و جناتم الهی
------------------------	------------------------

غیر اگر میخواهی که سیر این جهان	گذر میکنی درین وادی عجایب روان
جای وی آست عالم و ثبات دنیا	جهان و جمله کار او سر امتحان

مخو غم ز بهر رباط خراب
سر اسب غم آمد اورا خطا

ز تقم بخوان بخت دل در ربا
که هر نکته اش هست در خوشا

بیاسانی گل رخ سیمین	تاشای بستان بصحن چمن
هواش بجا است گلشن لطیف	شجر کرده در بر باسین سفید
زمرده شده فرش در بوستان	دمی خوش بود مجلس دوستان
جلوس با طین بصد زین و فز	بشد جلوه گر غنچه وقت حسر
نیمش بود همچو خلد برین	بطبع و صفایش هزار آفرین
فرح بخشی گلشن روزگار	معطر بود همچو زلف نگار
باغند لیان شیرین سخن	درید است بر خود نوای پیرهن
بساطین عشرت چو گلزار شد	سحاب طرب نیز در بار شد
جوان بخت شد بموسم اعتدال	مرا این دلتش امباد از اول
فلک حمله ناز آراسته	عروس معانیت پیراسته
ز نالغ بگو شمع چو آوازه شد	دل همچو بلبل بی پروا شد
بشتر بایر بود دل ربا	باید شنیدن بسمع رضا

دی بی می ویش گنزار عمر	خزان زود آید گلزار عمر
بیاساقی مہوشی در فشان	از ان می کز ویر گرد و جوان
زینجاوش از سر جو اعم کنند	ز خاصان پیہ مغانم کنند
بدہ از لب جام می کام من	کزین ہر دو باشد سر انجام من
بکن دختر ز برون از حجاب	رخش را بہ بنیم ز بہر صواب
بیاساقی زان می کہ تن پرور	یکچرخہ اش دفع درد سہر
بمن دہ کز و شاد گردد دلم	ز نوشیدنش حل شود شکلم
ز نوشیدن بادہ ارغوان	حلاوت پذیریت در ہر زمان
ضعیف دل آزرده و ختام	چو بروی دلدار ہوستم
بیاساقی زان می کہ فرج ویت	ز نوشیدنش فکر و غم زیت
بیاساقی زان می کہ غم بپشند	ز آب حیاتش بہ پروردہ مہد
بیاساقی زان می کہ روح روان	فرج یابد از خوردنش در زمان
بکن باقیاساغرم پر شیراب	شرابی کہ از درد باشد مدد
کہ از خوردن او شود دل فری	بدلحک کشاید در مغنوی
ز گلہ از حسن بہان گل بچین	کہ از خوردن سکت در زمین

غنیمت بود پرخیزی نشاط	که جاوید نبود و مؤبد باط
شراب کهن ریزد در جام زر	کنند فارغم از همه خیر و شر
بیاساقی صبح روشن ضمیر	دلم گشته در دام ظلمت آسیر
کرم کن کرم پیشه مر قضا است	بروی سخی از سعادت ضیا
از ان می که یخوذ ز خویش گم	دوای دل ریش ریش گم
بیاساقی مهوشی دل ربا	بده از می احمر روح فزا
ربایا بم از جمله خوف و خطر	زمانی ز خود سازد بجم خیر
بیاسایم از حبه و در و ذرا	برون آیم از ورطه اشتیاق
چو زهرم شد تلخ کام مذاق	از گردش قدام بدست نفاق
بیاساقی عشرت بزم خاص	بده باده کز رنج یایم خلاص
از ان می که فرج دل و جان بود	که از نوبی وی غم گریزان بود
ملولم من از گردش زور کار	کرم کن کرم از غم شوم رنگار
بمن تنگ شد عرصه خرمی	که طاقت ندارم بجز می می
بیاساقی ان می که شرب شفا	زنوشیدنش دفع رنج و غنا
بیاساقی زان باده مشکبو	بمن ده که داری نهان دوز

بیاساقی زان می که بخت جیات
بمن ده که آسوده خاطر شوم
از ان می که آینه قلب را
رهایم از جور چرخ دوار
بیاساقی شادمانی کنیم
بیاساقی زان باده ارغوان
بگذارد حسن بی سیمتن
ز باغ وصالش بچشم گلی
بنالیم ببل و ش از آسینا
بیاساقی جام کجسروی
بیاساقی زان باده اشتیاق
دمی خوش بزی معنم دان
چو دنیای دون یکدمی نیست
بیاساقی زان باده لعل نیک
مخور غم مخور غم مخور زینهار

زنوشدش حل شود مشکلات
ز فیض عمیش مکار شوم
ز رنگ ضلالت بخت صفا
ضمیمه شود ایندی پاره پا
ز عشق صنم کامرانی کنیم
کنند پیر صد ساله را او جوان
ملازم صفت باغبانی کنیم
بان دل ربا جان قشانی کنیم
بوصف رخس در قشانی کنیم
بمن ده که دل گردد از وی
ز کجسریه یام نجات از فراق
بروی شطی خانه دار همی حسن
چو شیرین بود شهیدی نیست
کنند پاک ز آینه قلب نیک
نذار دفلک لمح اعتبار

۲۸۰

سر اسر بود کار گردون	بنام جهان افروز کوش و بس
در رهت افتاده چون خاکم نظر کن از	کشته ماران خون تر میکنی سر تا قدیم
گر جفا سازی ستگر بندم چون	هر زمان شرح جفای تو خواهد زدیم
بیمجا با سوختی در ناحیه ملاحرم	
همچو شمع از فرق تا پا از وقت سوختم	همچو لیلی جامه بر تن از لعل سوختم
قیس اسد رس غشت روز سوختم	چهره خود را بخواب جگر لغو سوختم
دل بدستم بود میگشتم بگرد کویتو	از نسیم صبحدم روزی شنیدم بوی تو
عقل و هوشم برده از سر غمزه جاد تو	کی بود اندم که بینم آفتاب رویتو
بیمالت بوستان عیش را نظاره	شهره شهرم به برت خبر شکیم چاره
چون کنم صبر و قهراری در دل مار	غیر بد عهدی رسوم عالم مکاره
از سحاب چرخ بر فتن باید و مباد	
جامه بر تن چاک دایم همچوستان میرد	ساغری بر بخت سوی گلستان میرد

الیه

رشته برگردن بر غمت پرتابم	در شب تاریک چو شمع شبتان میروم
چون تو محبوبی نباشد در عرب هم در غم	
اشکارا و نهان من عاشق زار توام	نزد صراف خرد از جان خریدار توام
کشته تیغ دوا بروی ستمگار توام	بته زنجیر زلف مشک آثار توام
بوی ریحان می زوزین طبع فریج توام	
کله داری گل رخ گلچهره گل سپهرین	عقل و هوش فهمم و ادراک و خردوری
راز نام از فراقت همچو بلبل در چمن	هر گم نال در نوحیت همچو قانون در بند
ایک تبسم کن بیویم مرزا بادا قسم	
آتشوخ جفا پریشه تا کی این جفا	میکنی بر من نمی ترسی تو از روز جزا
روز محشر دست من در دهنست ای صوفی	چون خدا قاضی شود شافع محمد مصطفی
ای عزیز از کرده خود میکنی آخر ندیم	
از فراقت شکبارم همچو ابرو بها	ایک تبسم تا سحر که ناله های زار زار
از شراب عشق تو هستم مدایم در خمار	عائیه چشم دو چارش بر آه تظار
خوف از حق باید و سرم از رسول	
ترجمه بند	

ای شک تبار تو از بجائی	دل برده و رخ نمی نیایی
انسی ملکی پری ندانم	در ملک وجود بی بهائی
از یخسار آب سازمانی	در دیده من جو روشنائی
زین بیش مدار انتظارم	هر چند که بقتل من رضائی
هر چند که ضعیف و ناتوانم	یار بمراد دل رسام
ای سرور یا ضشادمانی	سرمایه عیش جاودانی
من مهر ترا بجان خریدم	افسوس تو قدر من ندانی
از خه غسل بی بهایت	یک لحظه کن تو درفشانی
در کشور حسن بی نظیری	اما چرخم که بدگمانی
هر چند که ضعیف و ناتوانم	یار بمراد دل رسام
ای گوهر معدن ملاحت	وی بلبس گلشن فصاحت
شب تابحه ندارم آرام	تو حقنه تن از و اسرحت
در دیده ضیا و رحمت جان	مثل تو ندیده ام در انسان

ایورفرشته خنداغم | عالم بحبال تست حیران

هر چند که ضعیف و ناتوانم | یارب برادر دل رسانم

ای خست بر بچ کامرانی | تا کی تو خیشم من نهانی
یک ساعت و لحظه و دقیقه | بی تست حرام زنده گانی
از جور تو روی برتسام | اگر از به فقر من بیانی
من بدیوتی را کی توانم | تو راحت روح هم روانی

هر چند که ضعیف و ناتوانم | یارب برادر دل رسانم

ای دلبر گل رخ شکر لب | و ز رفقت تست دور من
شوق تو بوخت چمن سپندم | سرتاق قدم در آتش تب
خواهم گرم ز کوه بخشی | یکبوسه از آن ترنج غنغب
این رسم و رسوم بیوفائی | جایز نبود بهیچ مذہب

هر چند که ضعیف و ناتوانم | یارب برادر دل رسانم

۲۸۴

ای مہم ریش در زندان	حاجات روای مستمند
خورشید مہست نخل نریت	ایخسر و جملہ ارجمند
محبوب قلوب بیدلانی	بالا تری از ہمہ بلند
شمشاد ریاض و عتوہ و نای	ہم لعل لببت چو غنچہ خندان

ہر چند کہ ضعیف و ناتوانم	یار بمراد دل رسانم
--------------------------	--------------------

ای زمرہ حسین باز پرور	رویت نور و کیسویت چو عنبر
شمس و قمر ارباب بد ہر چند	باروی تو کی شود برابر
ہم شکر خن عالم آرا	اطراف جہان گرفتہ
از بہر خدایدہ ز گوتم	وز مخزن لعل و ذر و گوہر

ہر چند کہ ضعیف و ناتوانم	یار بمراد دل رسانم
--------------------------	--------------------

اید لبز مہوش خجاکیش	آجا خد خدشی این دلش
بسمل شدہ ام ز یک نکات	آخر خدای خود بندش
لیلی صفاد و چشم مدت	مجنون صفتم نمودہ درویش

۲۸۵

کندم ز بجایت ایست مگر | پیر این جسد در بر خویش

هر چند که ضعیف و ناتوانم | یارب بمراد دل رسا غم

طل تو بفرق بنیوایی | ممد و دچو سایه بایی
تو خن و حسن و من فطرت | از حسن تو میکشم گدایی
خاک قدمت اگر بیام | در دیده کشم چو طوطیایی
در ظلمت محبت تلایم | ای خیم و چراغ روشنایی

هر چند که ضعیف و ناتوانم | یارب بمراد دل رسا غم

خورشید قفاجت کوب | از فرقت تست روزگار
افسون لب بد لب بایی | چون شیوه سامری مجتر
خوانی اگر م ز کلب کویت | بهتر ز هنر رجا و منصب
فرخنده زمان و ساعت سعد | بیرون شود اختر م ز عقب

هر چند که ضعیف و ناتوانم | یارب بمراد دل رسا غم

ایمنس قلب آمیده	جام غمت بلب سید
دیدم چو جمال دل ربایت	عقل و خردم ز سر پریده
خوبان جهان بسی بدیدم	چشمم چو جمال تو ندیده
سروی که ز بوستان خلدا	در پیش قدرت بود حمید

هر چند که ضعیف و ناتوانم	یار بمراد دل رسام
--------------------------	-------------------

ایمیز و زینت و فر	دلها به تکلمت متختر
تهانه منم اسیر زلفت	دقید تو عا میست یکسر
اقاده بجاک استنایت	دارا و کیان و هم سکندر
بر من نظری کن از غنا	دست من و دامنت بخت

هر چند که ضعیف و ناتوانم	یار بمراد دل رسام
--------------------------	-------------------

ای صبح ز عارضت منور	شیرین دهنش چو شهود
افتاده دلم لثبط شوق	از عشق تو گشته ام قنود
هستی تو به بزم پاکبازان	بر طارم چرخ قبه زر

عائشه گرفته مسکن خویش	در آتش حجب چون سمنند
هر چند که ضعیف ناتوانم	یارب بمراد دل رسام
واسوحت	
ایدریغایجان مردم هشیار نماند	یار بسیار ولی یار و فادار نماند
شرح نتوان که چهار بر سرم آمد فلک	همدم خویش بعالم نه دو دیدیم یک
تا که از مادر گیتی بوجود آمده ام	هم بجان روز و شب از دست خود آمدم
بیچکس چون من سرگشته پریشان بود	هم ز کردار بد خویش پشیمان بود
من کجا عشق کجا شوق جفا پیشه کجا	غم حجب تو کجا اینقدر راند کجا
روز و شب از غمت ایدوست چنان شدم	نه غلط بلکه سر اسیمه چون شدم
تو نمیدار که غیر از تو دهم دل بکسی	جز تمنای وصال تو ندارم هوسی
بیچکس پس چون خسته نگونار مباد	هم بدام سر زلف تو گرفتار مباد
بعل اینخ جفا تو شد مصیبت ما	دست کردی تو بخون دامن نگ خفا
تا بکی جور و ستم بر من حیران داری	چون سر زلف خودم نیز پریشان داری
بر سرگشته خویش ای به بین احوال	گلرخ از دیدن خود سار تو فارغ باش
کس در من سینه مجروح و دل افکار	جس در دایره گردش بر گار مباد

عشرت از گلشن این در اندیدم هرگز
گردش چرخ سراسر همه جورست و خطا
هر کجاست و قد برت با میگرد
التفاتش نبود بر من بیدل حکیم
عالمی زیر نگین سپهر سلیمان دارد
کوه اگر چه بلند است ریش منست
سو ختم شمع صفت من نعمت تابا
آه سرد از دل بر در دجری آرد
داد از دست فلک دای بیدادی
من دست سپهر چرخ بجان آدم
شکر حسن بنان کشور دل کز دخترا
اشکار او خسان شیفته ز توام
مجلس عیش و طرب جمله میادار
نیت بر من نظرت شوخ جهانپناه
عمر اندر سر سودای نگار آفرشد

زین چمن یک گل خیار نچیدم هرگز
زین سیم شیشه ندیدم احدی مهر و وفا
و دیده اندر عقبش قبله نما میگرد
آه ازین قصه و افسانه مشک حکیم
او چه پروای من بمیر و سامان دار
چون نداری رنجگر من خسته نظر
تا کی بنیت ترا ای صفا خوف خدا
و دیده سیلابه زخواب جگر می آرد
بجز از درد و الم بنیت دگر شادی
بلبل آساز خفاش بفرغان آیدام
نیت بیدادی شان در عدد خدا
بسته سلسله سبیل گوی توام
بار قیام همه شب ذوق و تماشا دار
میکند چنگ جفایت جگر من ریشه را
دیده بختودم و ایام بهار آفرشد

ایدین عید شبا بم بزم و ریح کند خرم آن روز که گذار جالت بسنم سغله پرورش تا نام نماند اصل و نسب نزد صراف فلک گردش دور گردون خون دل از مرهم چکد از جوی مهر بر جراحات دلم زد نمک مجوری روز و شب گشته مساوی بمن از جور چند از لعل شکر بار تو دورم دار این قدر کبر مکن منجیه باده فروش این بعید است مروت صنمی لاله عدل موسم عیش و طرب میکند باده نوش صنمی لب شکر و خمر نداب از جف طاق ابروی صنم قبله حاجات بود چند روزی بجهان خرم خندان باش گل ز گلزار رخسار حیده بدان میانش	مار ماند عاقبت کار من و گنج گدشت گل عشرت ز گلستان و صالت جنیم روز روشن همه بر اهل حشمت حجب قدر ضرر مهر شد از گوهر یکدانه فروتن نیست همچون من سرگشته بیدار مهر چشم دو چار شدم بجز فراق دور سینه ام ریش شد و تلخ شد کامم از از وصال گل نجیب رفورم دار ز آتش حیر تو ام دیکت کیست بجز که بجز باده گلزننگ رود فصل بهار غم خورشاد ببری چند نشینی در سوس تا توان بی می و معشوق کمن عمر فرج پیشانی افستج مہمات بود همدم و ہم نفس لاله خداران میانش عشق بازی کن و سر حلقه زندان میانش
--	--

خون شد از حسرت آن لعل روان بجز
مژده فرج وی آورد بمن باد سحر
لشکر خن بر پی خانه دل زیر و زبر
لشکوه از بخت بد خویش چنان شرح کنم
رز خالص شودم جو در سر تا بدم
باشد آن روز که آید میان سنگ محک
نقد عمر همه برباد بود ایتوش
بند خال و خط و عارض و مرگان شام
پیرین جاک و غزلخوان ز کجای آئی
دست نزن دامنست ایخسرو شیرین بیجا
بذر مهر تو ملک دل خود کاشته ام
چونکه در روز ازل خامه تقدیر زرد
صبحم سوی گلستان بهواتیوشدم
قاصد خوشخبر از باد صبا می آمد
بچو مخنون تمنای تو مشتاق شدم
عقل و بهوش و خردم جمله ربود است
نیخود از شوق صالشت شدم از کوچه
کرد بسیار چو من بلکه هزاران در
مهرت آکیر بمس دل خود طرح کنم
هست بر تار کم از دفتر عشق تو رقم
چون طلا بیغش و صافی شوم الله و معک
جان فدای نگهی زگرش شهلا شود
در گلستان بخت بدیل خوش شام
ایشها بلکه تو در کوی گدای آئی
گذری کن بر تربت خنین کفایت
همچنان مردمک دیده ترا دشت بهام
عشق تو در دل این خسته چو آکیر
غذیب صفت و صفی تا تیوشدم
بوی زلفین تو چون مشک خطامی آمد
بهریلی صفی شمع فراق شدم

۲۹۱

آسیاوش لبم چرخ فلک میگردد	از فراقت ز سمانا لبمک میگردد
چندانم نعمت طاقت گفتار نماند	که هر صبر شریفیت خریدار نماند
کی بود ساعت معود و زمان محمود	که بداد دل عایشه رسد حی و دود

موعظه

بیایستخواهیم من نیک زاد	مده عمر خود را بخلقت مباد
شب و روز در ذکر سبحان بکوش	می وحدت از جام عرفان بنوش
بکن نه چرب تفکر برون	بین قدرت قادر هیچگون
بنی آدم از مشقت طینت آسیرید	بقدرت سما و زمین آسیرید
بکن باد نخوت برون از دماغ	چو ترش دقیده نوزد چرخ راغ
میارا از خود دل هیچکس	مبین در حقارت بمور و مگس
مرجان دل هیچکس را خویش	حذر کن ز دود درون بای ریش
که دل گنج ستر بخانی بود	بفیض ابد جاودانی بود
بکن جامه ظلم و عصیان نبوش	زبان را ز گفتار بد کن خموش
اگر بر ضعیف و غریبان شتم	تبارک زن از تنگنای می رقم
دل مومنت عرش پروردگار	مرجان دل حسته رازینهار

اگر امید داری ز ایزد جهان	اگر می کنی بخلق جهان
مکن عادت خویش جور و خفا	اگر خوف داری ز روز جزا
مبارا هرگز دل عام و خفا	اگر خواهی از بهشت دوزخ خلا
تواضع بخلق خدا پیشه کن	ز قهر خداوند اندیشه کن
بند دل برین کهنه دیر خراب	فرج نیست در وی بدو آن غذا
غرور و تکبر مکن گوشت دار	بدین محمد بکن افتخار
هر آنکس که لطف و سخا را ست	بهشت آرزو مند دیدار او
الها با عنة از سلطان دین	شده انبیا سید المرسلین
محیط کرم در بحر عطا	شفیع اتم ز بدن نبیا
بحق نبی سرور کائنات	ز نام ولایت عاصیا ز انجالت
بحق شهنشاه خود و سخا	مکن نا امیدم ز فضل و عطا
الها با عنة از در دینیم	نظر کن بحالم ز لطف قییم
با عنة از یاکان روشن ضمیر	کما هم خشاوعندم پذیر
بستغفرانی که وقت سحر	بر آرد اهی ز سوز حشر
برویم دری از کرم باز کن	بدینا و دینم سرافراز کن

۲۹۳

پوشان مرا شربت معرفت	پوشان مین خلعت معرفت
بکن زنگ غفلت تو پاک از دلم	بلفظ و کرم حل کنی شکلم
تو قادر خدائی و ماسند ایم	با حسان و لطف تو شمرند ایم
نیم نا امید ارچه دارم گناه	چو ذات کریمت بدعذر خواه
ز مادر پدر مهر ربانی تر است	که بر من جان لطف تو کمی است
اها تو فی ارحم الراحمین	بعین عنایت بجا لم بین
گر عایش را جرم هست بشما	فضل عمیم ست امید و

فی الرباعیات و القطعات

مرشاه و گل ازین جهان بیدرت	برنا وضعیف ناتوان بیدرت
این کله و عیش را خزان در عقبست	بیل اصداف و فغان بیدرت

رباعی

روز روشن نظر چون شب است مرا	باغ وستان بجله چو خار است مرا
بی رخ دوست اگر خلد برینم بخشند	خلد رضوان نظر نیز چو نار است مرا

رباعی

چون رفتمی ز برجم شیم دو چار است مرا	دل صد پاره شب و روز بدار است مرا
-------------------------------------	----------------------------------

۲۹۴

نیست بصفه دل خبر القامت	بتیوار شاه گدایان همه عارست
-------------------------	-----------------------------

رباعی

از دست تو شد غراب ملک دل من	شد کوی فراق ای صنم منزل من
میسوزم و میسازم و میگیریم ز	خبر اشک ندامت و حاصل من

رباعی

ملک غربت افتادم ندایا	دل پر حسرت افتادم ندایا
برون آری مرا زین ورطه غم	بحق شاه شاهان غوث الاعظم

رباعی

که گفته بود که عایشه خوار شود	دو چارم دم ناهن و نابکار شود
فدا دهم به بلایی که شرح توان کرد	مگر حمایت من لطف کرد کار شود

رباعی

من دایم بدست خود نهادم بکیر	سرشته چو من هب بر بود بکیر
بگذاشته مرا مرض قانون شفا	چون رفت مرا از نظر آن نور بصر

رباعی

از دست فلک دامن صبرم چاست	عالم بمرم چو گردش افلاک است
---------------------------	-----------------------------

افلاک

۲۹۵

افسوس افسوس هزار ارمان	چون خواب که آخر بدو مشت خاست
------------------------	------------------------------

رباعی

سرمایه عیش و شادمانی لبس	و می چشم و چراغ زندگانی دلبس
گر جو جنان بمن شود هم بستر	من چه تر را کی بد هم جای در

رباعی

افسوس که گلرخان کفن پوشیدند	از باده موت هر یکی نوشیدند
کردند وداع الی یوم الحشر	بیهوده دور و در جهان کوشیدند

رباعی

عشق تو مرا ضرب دارد	هجر تو مرا کباب دارد
یار بچه قیامت نیست انهم	کین طره یوچ و تاب دارد

رباعی

در بوستان بحر شدم از مهر یک کلی	بهوش و خرد بود من صبحت بلبلی
در گوش گل نسیم بحر گفت این سخن	بر باد رفت جمعیت چند غافل

رباعی

سیمین بدن گلرخ یا قوت لبی	دل برده ز من بیک نگاه عجبی
---------------------------	----------------------------

۲۹۶

در چاه ذوق ترش آب حیات	کج کرده کلمه مست ز عجبی
------------------------	-------------------------

رباعی

چشمم همه شب بختی فرقت یا	در وصف رخسار شسته باغم دریا
خواهم ز عطش او کرم ربانی	تیری که بشد ز شست من بازیا

رباعی

بر اهل زمانه سیم و زرمی بارد	بر من ز قضا ناز و جبر می بارد
عایشه بجان رسیده از جور فلک	نغم بر سر غم مرا بر می بارد

رباعی

کل چهره کلک و کمر سمنبر	مشکت بجایان زاده مادر
تا دین ام آن جمال مهوش	عقل و خردم پرین از سر

رباعی

از دین من خون جگر می بارد	وز شعر خوشم شهید و شکر می بارد
از بحر دلم ابر زبان شد سیراب	در مدح نبی در و کفر می بارد

رباعی

این تیره چشم نیساندار	وین شام غم نیم صباندار
-----------------------	------------------------

من

۲۹۷

بنی شمع جمال عالم آرا	آئینه دل صفت ندارد
-----------------------	--------------------

رباعی

ای ز هر جو به بین ناز پرو	شکر لب مهوشی ستمگر
الطاف بود اگر منافی	در دین من رواق منظر

رباعی

ای رشک بتان خطه چین	بردی دل من بنار یکلین
کر رنجه کنی مت دهم ز کرام	هم فرش بهت کنم ریالین

رباعی

شیرین صنی جو روشی لا غذا	منصو و شستیم ز بختش دوا
مجتون آسار عشق لیلی صفتی	پیر این صبر من درید آخر کار

رباعی

قربان رخ و فدای بوی	هر کس که بدید بدبوی
خواهم که بند و الفقار حید	صد پاره شود دل عدوی

رباعی

ای گوهر بحر لامکانی	سر مایه عیش جاودا پی
---------------------	----------------------

۲۹۸

زین فخر رسد سرم با فلک	اگر کلب درت مرا بنجوانی
رباعی	
یکبار در اگر به بینم روت	پرموده دلم تازه شود از بوت
عقل و خرد و صبر قرار و شوم	فی الجمله بود ز کس جادوت
رباعی	
کیت آنکس رخ نقاب دارد	با ما چه سر عتاب دارد
دنیا چه بود شجبه او	نقشی که بروی آب دارد
رباعی	
عایشه را غم ساقی دوان بود	خالق از روز ازل خانه ویران بود
آنچه از حق رسد شکر کن و شکوه کن	حمد نه شرف خلعت ایمان بود
رباعی	
از وطن آواره در ملک افتاد	یوسف اندر چاه و منبر نطق افتاد
یا محی الدین رحم کن بلطف و سعاً	طایر و صلم بدم شتیاق افتاد
رباعی	
مجنون عشق ماه و شانت عایشه	منقون بجلاله رخانت عایشه

بسم الله الرحمن الرحیم

۲۹۹

بیوصل گلرخان شکید دلم می	بلبل صفت بشور و فغانست عا
--------------------------	---------------------------

رباعی

نرگس پرچمن ارانام	کهر آبدار رانام
صف بصف بسته فوج مکار	قاتل صندسار رانام

رباعی

شب باز کوی آن دارم	آمد دلم ربود آرام
بسیار طیندش چو حاصل	مرغی که قتاده است در دام

رباعی

کیمیای سعادت عشق بود	افضل از معبود عشق بود
وادی عشق طی کن عایشه	بهتر از ارادت عشق بود

رباعی

اصی بح سعادت اجینیت پیت	سرتاق دست ملیح و فرحت افزا
عایشه از آن زمان ز خود بخیرست	مشاطه حسن چون جمالت آرا

رباعی

هرگز از یاد من آن مونس جانبری نرو	غم مکن بدشته و ایام جوانی نرو
-----------------------------------	-------------------------------

۳۰۰

پیر و بر نامه رقصند دل پر حست	لیک به مهری این عالم فانی نرو
-------------------------------	-------------------------------

رباعی

دل بهر مهوشان تبویج و فکر غلط	داستان عشق را پایان نباشد همچو شط
عاشقی و محنت هجران ایام فراق	در ازل شد سر نوشتم جمله از بخت سقط

رباعی

امروز دلم چو کاسه پر خونست	چشمم شبیه دجله همچو نوبست
میسوزم و میسازم و میگریزم ز راه	حال من برگشته ندانم چو نوبست

رباعی

مست لایقلم چه چاره کنم	از خدا غافلم چه چاره کنم
روز و شب در هوای نفس نشینم	در پی باطلم چه چاره کنم

رباعی

غیر از تو ز جمله خلق عارست مرا	روشن عطایت شب تابست مرا
هر چند که گناه من حد افروست	فضل و کرم تو می شمارست مرا

رباعی

ای خالق خلق صفت تو رحمت	عایشه غریب و بیگس و حیرت
-------------------------	--------------------------

از لطف

۳۱

از لطف نظر بحال زارش مسکین	چون بحر عنایت تو بی پایاست
----------------------------	----------------------------

رباعی

ای صاحب فضل لطف تو بسیار	کار من مستحق عجب دشوارست
بکشاکش بسته ز کارم قیاح	ذات تو کریم و قادر و ستارست

رباعی

یک جرعه ز جام معرفت بخش مرا	خلعت ز لباس مغفرت بخش مرا
آندم که شود طوطی بجم خاموش	از لطف و کرم تو مستر بخش مرا

رباعی

صد شکر که باب تو به باز است نهون	امید فضل کار ساز است نهون
هر چند که جرم من ننگ بدیه است	مارا تو بس راز و نیاز است نهون

رباعی

وا حشر تا دروغ نماندست تجملی	از بوستان عیش نخچیم یک کلی
میگفت نسیم بگلزار عقل و هوش	در فکر خویش باش چراندۀ غافل

رباعی

دیشب همه شب بخوابدی برینا	با عیش و نشاط و غمی دلبرین
---------------------------	----------------------------

۳۰۲

از خواب گران جستم و بیدار شدم	دیدم نه رواق بود و نه منظران
-------------------------------	------------------------------

رباعی

شیرین صنمی لبش خوشتر	از ناز بکف نهاده سحر
بنشسته بر م عیش چون	بر طارحم پسر خ قبه زر

رباعی

ای شمع منیرم و بخورشی	سر مایه انبساط عیش و طرب
چون قبله نمادیده ترا در	کج کرده کله من چرا در غصبی

رباعی

ای مهر هست خجل نه روی	مشک ختن است هواد موی
در وصف تو خامه گشته قاصد	هم عطر بود شمیم بوبت

رباعی

مردم صفا در آرزوی	قاصد ز صبا کنم بوبت
لیلی صفت است و یلین	مجنون شده ام بحسب جویت

رباعی

بر من بگویم نگر رسول عربی	چون سرور انبیا و عالی سبی
---------------------------	---------------------------

ایزدانها

۳۳

هر چند که مضطرب و پریشان شده	خبر لطف تو انم نیست و گر جانم
رباعی	
چار تاج شمرستم بر سر	چار شمع حقیقتم زهر
چار در طریقتم در کف	معرفت چار ساقی کوثر
رباعی	
یا علی ولی تو دستم گیر	زوج بنت نبی تو دستم گیر
شاه مردان و شیرزدا	حیدر متقی تو دستم گیر
رباعی	
تا چند نمائی انتظا ام	دست از کرم تو بر ندام
هر چند ضعیف و ناتوانم	از لطف تو بس امیدوارم
رباعی	
وا حسرتا چون گرامی بسر	بهم قاصد اجل ز عجب نبرد
ملجا بخر خبا بخت نیست بچس	آنجا مگر بدامن آن دگر رسد
رباعی	
اشفته روی گلستانم	مجنوس و زلفت مشکبارم

۳۰۴

از فرقت همچو ابر نیسان	در و گهر از دود دید بام
رباعی	
بهر کرم جوش شد و بنده سیاه	بهر چند نذب سبب لطاف مایل
ظنی که کرده بن ابلیس بد شرت	سلطان مین غنی سگال تو بطل
رباعی	
بلبل ز فراق وصل گل می ناله	مخمور می از برای تل می ناله
دنیا بغم گذشت عجبی چه بود	عایشه برای خبر و گل می ناله
رباعی	
آنکه اورا نیست همتانی ملک خویش	قادر چون بد از بند هر مرد و زن
هست امیدم بدان حی قدیم نام	از عنایت گوشه چشمی شاید روی مز
رباعی	
خانه عیش مرا چرخ فلک ویرانه است	بزم ایام شبایم را عجب غمخیزانه است
طایر بجران نگر چون حمله آورد بر من	عقل و شوهرم را بود از خود مرگایا
رباعی	
بنگام سحر کل بچمن چمن	بلبل بفرغان و نرسن چمن

نیکو گویایم

۳۰۵

من گریه کنانم چو سحاب نیسان	افلاک بجال از من خمی نسند
رباعی	
عیش آباد دلم ماتم سر اشد ای واک	بلبل شیرین سخن از من جلد اشد ای واک
شهد در کام مذاقم زیر قائل گشته است	مسترت چون تیر از شتم رها شد ای واک
رباعی	
فیض آباد دلم از دست غم ویرانه شد	خانه عیش و نشاطم عاقبت غمخانه شد
آنکه چون جانش گرامی اشته آن از خمی	حسرت از نطلع سر گشته ام ریگانه شد
رباعی	
مرا طالع زخون دل نوشتند	باب غم وجودم را سر نوشتند
بلک فطرتم باران محنت	همی بار د چون بد وجود نوشتند
رباعی	
کردون بزم چو سیاه میگردد	اسود بطن صبح ضیا میگردد
سر جاکه رود نگار اندر عقبش	دو دین من مبتله نما میگردد
رباعی	
چون چرخ فلک دین سر میگردد	دکشن دین دلر با میگردد

۳۰۶

غیر از گل عارضش کل باغ جانا | در دین من خار جفا میگرد

رباعی

دامن صبرم درید از دست یار ^{خلفه} نانا | کی بود کان کوه میگرد اندر از رحم ب
چون کنم با من موافق نیست ^{گل} واک | لیک میجویم در از دست شاه بخت

رباعی

می گزینم جمیع غزل از من جلیب ^ف طر | من بهر شهر آفاق گشتم بخود
زار عالم میجو ببل در گلستان ^ف فر | حسرت برباد چون گرفت ایام

رباعی

چشمم از قرق ناپا میگرد از روز ^ب و شب | من عشقت بخود تو هست از آب
تا بلی اری و ابر جفا ای ^ب یونس | خوف کن از زرد شرم از شه نشانه

رباعی

چون بر من عیش زندان هست کردند | مرا از خم عرفان مست کردند
چون تخیل دوستی سرزد به عالم | مرا بادر بیا پوست کردند

رباعی

زار عالم زار گیریم زار سوزم زار ^ب زار | از فراق هوش جانی چو ابرو بجا

۴۰۶

چون کنم و احسنه افسوس مان در بخت
بوصول آن پریز گل چشم گشای

رباعی

من چند کرمست جاندارم
با هیچ کس نتوانم
داغم که تویی محب و عالم
غیر از تو در حرف اندام

رباعی

طالب عیش و مطلق کسیت
راغب عیش و مغرور کسیت
جستجوی وصل در دعا شمر
ارتیابی نیست مجبور کسیت

رباعی

دیشب همه شب بآه و افغان بودم
محبوس در زلف عنبر افشان بودم
دیدم چو جمال عالم آرایش را
از یک نغمش چو غنچه خندان بودم

رباعی

نه نور عابد بیاطن باده نوشی
لقصد بیدلان تا چند کوشی
بکن خوف از خدا شرم از خلا
عجب گدازم نهای خوف و روشی

رباعی

ز کوه حسن خوابان دل افرو
بود یک بوسه کن از درد عالم

۳۰۸

بکن بدش سخی را سربند	سخن کوتاه شد و اندام
رباعی	
بمن از شاهمان شد بشارت	بکن اندر ساری دل عمارت
مرتب ساز آنجا مجلس خاص	در آید بیدلان به زیارت
رباعی	
دیشب همه شب بگردگوش بودم	پروان صفت باز رویش بودم
افروخت چو شمع عارض مهر و شاد	می سوختم و زن به پیش بودم
رباعی	
گلزار رخس چو روضه روضات	شیرین دهنش چو غنچه خدات
هم لعل لبش خراج تسلیم وجود	چاه دقش چو چشمه حیوات
رباعی	
شب تاب سحر گریه زاری ام	خون جگر از دین جاری ام
مهر خنده که دورم از وصال محو	امید فضل و لطف باری ام
رباعی	
پله روزگار تنگ آمد	چرخ گردون بمن سببک آمد

الغیث

۳۰۹

الغياث از کرم علی ولی	عایشه بردت بهنگ آید
-----------------------	---------------------

رباعی

تو گل باشی و عمرت گل نباشد	ز جاج و ساغرت بی گل نباشد
شبت باد ابرایت وز عیت	ترا پروای خبر و گل نباشد

رباعی

شام همه شام روز من چون شب	از دست فلکست چو نیست علاج
روزی که سرشت طینت آدم را	هم خاک مرا از آب غم داد و مران

رباعی

کسان چو رفتند کسان گشتند	در آشیان جایون مقام گر گشتند
دیغ و داد نه اران نه ارا فوس	ترا که عایشه مسکن بآب چون گشتند

رباعی

یار بے دل من عشق و دزد	در سگت مقربان مرانده کنی
شرمنده مکن بنزد مخلوقاتم	ما مول که دایم تو فرخنده کنی

رباعی

بجز لطف تو بجانم ندارم	بجز کوی تو ماوانی ندارم
------------------------	-------------------------

۳۱۰

همیدانم توئی در هر دو عالم	بجز ذات تو مولائی ندارم
رباعی	
ایکه مست از باد چو انرغوان گردیده	جامه صبرم بدست ظلم چون درین
پرجفای بی مروت نیست بود نظر	اسی تکر ناله زارم مگر نشنیده
رباعی	
غیر من بجهان خبر خدایم نیما	فقیرو نعم و شاه و گدایم نیما
سمنده شتابان رود چو باد صبا	جوان و پیر و رجال و نسایم نیما
رباعی	
ای دردم از لطف درمان یارب	ناجی ز هلاک موج طوفان یارب
بادی ز کرم کریمت از خطا	نعم فضل تو محو جرم و عصیان یارب
رباعی	
صیاد ازل چو دام تقدیر بخت	از خال تو دانه بخت زویر بخت
دامش ز بکند زلف مشکین تو بود	مرغ دل مردوزن به بدیر بخت
رباعی	
خیر من باد اقل و آتش	بدویسوی سیدالابرار

از غلطی

۳۱۱

از عطای میسم لم نیلی	جایتم را بطفت خویش برابر
رباعی	
یار بر سالت رسول ثقلین	از صرمت عورت امام الشرفین
عذر من پذیر و عفو کن تقصیرم	عذر من ز حسن پذیر و عفو من ز حسین
رباعی	
غفر بست که دیدار میسر کرد	مربا لعل ترا خلق مسخر کرد
کرد رانی بچمن سرو قد لاله غذا	خجل از رشک رخت غنچه مهر کرد
رباعی	
شاه شایان خسرو روشن ضمیر	آستان بلجائی بر بنا و پیر
ساکن البعد ادب و دستگیر	عایشه افتاده است دستش بکیر
رباعی	
بخیر لطف تو ام بود در جای	بخیر ذات تو ام بود خدا
اغثنی یا غیاث بخشین	تو بیشک صاحب فضل و عطا
رباعی	
از ان روزیکه خالق کرده ام	ز جام محنت و اندوه ستم

۳۱۳

فتادم در محیط بیکران	مدیا شاه مردان گیر دستم
رباعی	
بدون از ذات پاکت یا اطمین	به مخلوقم مین باشد پناهی
اغشنی یا غیاث است غیشین	تو خود میر یکس از انجیه گاسی
رباعی	
بمن سلطان بمنیت عطا کرد	خلاصم از همه جور و حفا کرد
کشاده باب رحمت یارم	شب تار مرا صبح ضیاء کرد
رباعی	
روزیکه کوس عشق بر افلاک نیر	صوتش بنام مردم میاک نیر
پیر این صبور خمی دید لالان شو	رقصید تا بدامن خود چاک نیر
رباعی	
داع بجران بدلم ز آتش جان بوز باند	زخم ناصور من از تیغ جگر دوز باند
گل برفت از نظرم خار چشم جگر	شاخ شمشاد شکست کند نهیم بوبان
رباعی	
عارض مهر ماه را قربان	خط مشک سیاه را قربان

بازنویس

۳۱۳

زینت و زیب قوم درانی	کلرخ کجگاه مستربان
----------------------	--------------------

رباعی

ای فیض طلب انکدار است	الله و محمد و علی یارت باد
فرش قدس نبل و ریحان باد	هم خار بهر دو چشم اغیارت باد

رباعی

بقربان چشم رخسارت	بقربان دوعمل ابدارت
همینخواهم که تقد جان شیرین	رضدق دل کنم هر دم تشار

رباعی

عایش نه نور دل بدنیادار	مدفون تراب در یکتا دار
صادق و آنکه جان جانست	بی فیض طلب چگونه احیادار

رباعی

مادر یوفای فیض طلب	چون نردی برای فیض طلب
کحل آساکشم بدیده خویش	یا یم رخاک پای فیض طلب

رباعی

بکوه و دشت و صحرا خانه کردی	مرا از فرقت دیوانه کردی
-----------------------------	-------------------------

۳۱۴

از عشقت ارجمند اهیچون	میان مردمان افسانه کردی
رباعی	
تا قلم چو در شراره شود	نرم چون بوم سنگ خاره شود
چونکه من ناطحای زار کنم	جگر شیر پاره پاره شود
رباعی	
از دست فلک دامن صبرم چست	چون روح و روان من زیر خست
میسوزم و میسازم و میگریزم زان	گردون بستم چو گردش افلاک
رباعی	
عایشه تا میتوانی روز و شب یاد کن	از دامت خاک عالم بر سر خود یاد کن
باختی یکدانه در بی بجای خویش را	ریشک و مهر و یاد از قامت شمشاد کن
رباعی	
فیض طلب فضل حق نگهدارت	سید المرسلین شود یارت
بجمال و جلال شاه عرب	سهل باد اجمیع دشواریات
رباعی	
شهید کسبم ای نور دیده	از هجرت جان مرا بر لب رسید

۱۰
اول شمساز

۳۱۵

چو شمع از فرق تابا محو شوم	مر ا عقل و خرد از سر پرین
رباعی	
شهید کبرای روح و روانم	نماند سطاقت تاب تو انم
بنار کوره جبر و فرقت	محرقت گشته منغزا ستخوانم
رباعی	
شهید کبریا در کجا پوئے	بیان کرم را درین پوئے
بدم حیران قدم شب و روز	دریغ داد از دست جدا پوئے
رباعی	
کجانی طوطی شیرین بانم	کجانی بلبل بنیان نامم
نذار مطلق ایام فرقت	کجانی قوت روح و روانم
رباعی	
چو کوه نور من تاراج کردند	مر امانا کسان محتاج کردند
چو خاک راه پامال حسب ایم	دل بر دار چون حلاج کردند
رباعی	
بهر سپهر و سراق خست	دارند من شراب و آبر

۳۱۶

بر آتش بجز چون سپندم	در ناز و سراق چون همد
----------------------	-----------------------

رباعی

حیف است نه از حیف که شیران نامدار	ضایع شود دست لعینان نیکبار
یار بر هر آنکه سینه شیرم هدفت نمود	بریده باد سوزن تن وی نذوالفقا

رباعی

غریب بکس و حیران و مضطرب عایشه	دل شکسته توجج اکبر عایشه
زدست حیدر کرار بجز خود و سنا	پایه گیر و نوش آب کوثر عایشه

رباعی

حق تعالی در ازل چون طینت است	سر نوشت بد بستم را خون دل شست
جز جناب کبریا با کس نذر ارحم است	نی مرا خونی زد و فرخ نی بود میل شست

رباعی

از غم فرزند مادر بمانی میزند چرا	همچو مخنون رخ به بحر و بونی گیرند چرا
کنده نیم سوز می مانند بنار سوزنا	همچو شمع از فرق تابا در بونی گیرند چرا

رباعی

غزیم دل از خاغان بر گرفت	سکونت بیابر قلند گرفت
--------------------------	-----------------------

بنار و سنا

۳۱۷

بنار غمش مادر سینه ریش	از ستر تا قدم شمع سان در گشت
------------------------	------------------------------

رباعی

کیست آنکه عایش نام دارد	در کلبه غم صفت ام دارد
از جبر بدل چو لاله داغی	از دست فلک مدام دارد

رباعی

کوری یک دین را تو بنیان کن	فیض طلب را بنحیر پیا کن
ز نون اش کن بحق علم قدیم	نام نه سروی قی امضا کن

رباعی

کجانی سرو سیم اندام مادر	کجانی شیر دشمن کلام مادر
بسر خاک ندانست باد کرم	کجانی عزت و اکرام مادر

رباعی

بلبل شیرین سخنم آرزو	طوطی شکرش کنم آرزو
چشم دو چارست تر به آ	یوسف گل هیرنم آرزو

رباعی

بقربانت شوم ای شاخ شمشاد	بقربانت شوم ای سرو آزاد
--------------------------	-------------------------

۳۱۸

زبان آن کس برید با	که کوید نخل من از پادلفت
رباعی	
نوبهار گلشن جنت خزان شد ای سپهر	مادر سرگشته را خاک عالم شد سپهر
چون کنم و احسرت افسوس و ارمان دگر	کاشکی پیش از تو رفتمی مادر ت همچو کنگر
رباعی	
شهر زنان و دشت یلان خانه است	مجنون فیض طلب دل دیوانه است
روزم است و شبم شب بخودم خوشتر	نقشآرم مردوزن همه افسانه است
رباعی	
مادر فیض طلب گوشت نشین است و رف	احل یکدانه افریز زمین است و رف
سینه مجروح فل افکار و جگر پر خون	مردمان دطلب تلج و نگیلین است و رف
رباعی	
قادر اند فیض طلب از تو میخوانم حیا	هم بحق ذات پاک بهترین ممکنات
پیش قدرتهای سهل است حیال میوه	ترد مخلوقات تو هر چند نماید شکلات
رباعی	
انگر چرخ گردون چه امانی کند	کل و بیل از خود جدا می کند

عانی کند

۳۱۹

خزان می کند گلشن عیش را	نخار جفا مستی تلامی کند
رباعی	
فیض طلب نور هر دو دین	مونس قلب آرمیده من
مرهم ریش سینه مادر	هم عضای قد خمیده من
رباعی	
رنجها بسیار بردم ای ضیای سخن	صفدر میدان شدی هم شاعر شیرین
عاقبت از گردش افلاک و نجات گون	خورد تو عیسه را بر فرق خود چون کون
رباعی	
از غم یکدانه خود بقرارم روز و شب	در میان نار بجزان و بگشتم بی سب
باز میخواهم حیاتش از حق لایموت	هم بحق ذات پاک سید عالمی نسب
رباعی	
ایای فیض طلب ترک سخن	خیال جاہلی از سر بدر کن
اگر چه چندی داری ذوق کشمیر	بجال مادر کیس نظر کن
رباعی	
گفته بود پیا میروی بسری	شهید اکبر و هم دایع جگرانی

۳۲۰

ز دست کلب و خالان کشیده	تفنگ رخ روتابوت شیرازی
-------------------------	------------------------

رباعی

کجانی طربستان ملاحت	کجانی بلبل شیرین فضا
بقبرانت شوم ای نور دیده	کجانی مرم قلب جرات

رباعی

مادر غم نیکه رانیه بیند یارب	آن نیکه که نام او بود فیض طلب
بگرفته رکاب حضرت شاه شهید	عبدالله است و امت شاه

رباعی

داد از دست چرخ و اولیا	عادتش هست جور ظلم و جفا
واژگونست سر سبز کارش	مرده در خانه زنده در صحرا

رباعی

سعدی ز مهر راز او بخاست	احرار تقیر شعله مطبخ ماست
این چرخ بمن چگونه بجز قمار	کشیده شست مردم و فوج ماست

رباعی

بفیض آباد بابر شده رسیدم	جوانی دفن خاک تیره دیدم
--------------------------	-------------------------

و اولاد

Page
Missing

پر سید خندخته زار باب مفت	منت خدای که سوا لم جواب شد
---------------------------	----------------------------

شعری

بدین شکارهایون که کرد	مرا از فراقش جگر خون که کرد
هر آنکس که کرد دست شکارهای	گر قرار باد بهجت سرحد

فی الشکایت

تعب از چنین سلطان مغوی	که عالیجاه کرده باغیان را
بنار کور طعن رقیبان	دما دم مسکد از مخلصان را
بستم گا و خیر مال کردند	خرابه خانه شمع زنان را
عدو ممتاز و هم مخلص گذارند	تقرب نیست گز دوستان را
بخون سینه یک دانه من	چسان پرورد کرد دشمنان را
منی ترسند ز آه این جگر سوز	منو داز سهو خوف مستعان را
نمک باشد جراحات دلم را	بلرز آرد زمین و آسمان را
ندارد عدل و انصاف و مرو	نکرده غور این بیخامان را
کند طغیان چون موج بحر بسیم	گذر نبود از ویر و جوان را
شهنشاه بلند اختر مدایم	بکن حاصل دعای حکیمان را

بقای پور

۳۳۳

بقای چرخ گردون بادوست	نظر کن بهر کار جهان را
بدادم رس که گویم هر حکم	دعای عمر و جاه کامران را
آغاز مرثیه	
غزادر ایام محمود شاه	وزیری بدو چو گویم در
فتح نام نمود غم کشمیر چون	روان شد بجای ز شیران ز
یکی تو پچی باشی آن شاه بود	که ثانی ورنیست در بحر و
شرف شجاع فیض طلب نام	ذوی الفهم و ادراک صاحب
نروید بستان چو سرفراز	چو شمس جمالش نماید
هلال مه نود و ابروی او	ضیای جنبش طلوع هر
دو چشمش ز بادام خلد بین	تنش بود چون سیم وزیرین
خارج بخشان ز لعل لبش	دانش بدی حجت بر هر
بگردش خط و مشک خشن	لسان حکم چو شهد و شکر
نگین به تقریر اوصاف او	بسیرت ملائک بصورت
چو شد عرصه زرم آراسته	شهادت پذیرفت آن نامور
سپاه اجل حمله آورد بر او	تیرغ قضا سینه را کرد پر

۳۳۲

دلی پر حسرت الی رستخیز	شدش خایه عیش زیر فزیر
ز دار لطف اسوی دار البقا	گرفته رکاب شیر و شبر
ز سر تا قدم مادرش همچو شمع	بشد محو و غرقست بخون جگر
اطفا فلک را کنی سرنگون	ر بودم چنان تاج غرت زبر
نداغم بدرگاه رب العباد	چرا دعوتم را بسا ادا اثر
بدی خانه سال او بست تو بخ	که چون برق کردش عرش گذر
ز بهجت بد القی صد دست	چو ز غوطه در موج خون نجبر
نماند بجزوات این دیکس	صبر و ری گزین قصه کن مختصر
کند عایشه از فراق سپر	بدست ندم خاک عالم سبر

قطع

تو پچی باشی هیچ ایامی	غیر سلطان زرقه عایشه
فیض طلب را کجا فرستادی	که نکردی ز اقل اندیشه
تا قص العقل این چکاری بود	جگر از فراق شد ریشه
همچو فرهاد بجهش شرنیت	چون زدی بفرق خودیشه
آنجووان ز کف شدت فوسا	فلک تنک زد چو بر شیشه

باشی نام

۳۲۵

باختی خاتم سلیمان	شیر مردان و صفدر پیشه
-------------------	-----------------------

ایضا

خود پسندی نداشت فیض طلب	یارب این کلمه را چه بود سبب
خورد بر سینه اش ز دست قضا	جان شیرین خود سپرده برب
سینه اش پر ز نور عرفان بود	صاحب علم و علم و عقل و ادب
طوطی طبع وی خوشخوان شد	شاهیار اجل شدش ز عقب
برزخ حیات خویش نخورد	رفیق نشا طوعش و عیش و طرب
خان خانان میر افغان بود	قوم بارگزی ز اصل و نسب
مخلص هر چهار یار سب	خاص از امتان شاه عرب
بر سر مادرش ز محبت خدا	سنگ از آسمان قنار عجب
کوه نورم رکف بشدای داد	روزم از گردش فلک شده
ساغر پر ز آب حیوان بود	ریخت از دست نارسیده لب
داد از دست چرخ کج رقا	هست فنونش فریب و کثرب
نام و هست نشان او بکجاست	برقیبان گذاشت جاه و
تو بچی باشی حسین ابن علی	صفدر روز جنگ فیض طلب

۳۲۶

شمس تختش نخلان شد سنجاب	روز عایشه لیلۃ الدجاست
-------------------------	------------------------

ایضا

یجبار بسوی مادر	شهباز فرشته خوی مادر
پر حسرت و آرزوی مادر	رفتی ز برم بآه و افسوس
هم باعث آبروی مادر	ای صاحب ننگ و نام غمخت
گلدسته مشکبوی مادر	ای سرور ریاض کامراپنه
سرتابست دم نکوی مادر	ای یوسف ثانی ز زمانه
بودی تو بختجوی مادر	در خانه و در سفر بهر حال
زین ماتم و های و هوای مادر	گر گشته مگر که گوش گردون
نشیدی تو گفتگوی مادر	گفتم که مرو بسوی کشمیر

ایضا

منید اغم که آن سگ ساجد است	شغال شیرکش آیا کد است
اصیل است بده است او یا غلا	که زد این گله را بر سینه تو
عجایب نخته کار است ایچه خات	چسان بردی بیازید آن نگونسا
که مرغ زیرک آخر او بد است	نداشتم فلک دایمی نخواذ

بازم
پیش

چونرم صرخ را آراست ساقی	می بجران مرادایم بجاست
ذوی الحکم و حیا فرزانه فرزند	چو لاله بردلم داغست منست
شب و روز از فراق جانان	سمندر و اردر نارم متقاست
از آن روزیکه رستی از برین	نشاط و خرمی برین صرست
ز بخت روزین شد لیلۃ الیچ	مساوی فرو و شب برین خوشست
ز غم هایت مراقبت دل جان	ز خناب جگر صبر برین خوشست
چو مخون شهرة آفاق شستم	ز فرت بخورم هم تلخکاست
زدست چرخ گردن دایم	شهیدم شاعر شیرین کلاست
فلک ساغر جهان ساقی اجل	از نوشیدن بهر خاص قلاست
مرا چرخ فلک بر سر ز بخت	چو سنگ آسیادایم دو است
ز جرم خودم خور غم راحت جان	شفیعت مید ذوالا حتر است
قرار و مسکنست ای نورید	رجا از فضل حق دارالسللاست
ایضا	
تورضائی که بی پسر باشم	زخم ناصور بر جگر باشم
از فراق یگانه فیض طلب	سینه مجروح و دین تر باشم

تا یکی از جفای پسر خ کبود	بماشای کا و خبر باشم
حی میوم قادر اتنا پ	دور از وصل شیر باشم
همچو منیر باد ازید حسرت	خورد و بر سر ترق و تیر باشم
بهر گلزار حسن آن محبوب	زار چون بلبل سحر باشم
غرقه در بحر بحر و محنت و غم	قید در دام شور و شر باشم
از می اشتیاق و فراق و	مست و مدوش و مخیر باشم
عایشه تا یکی بدین منوال	بی پسر زار و در بدر باشم
ایضا	
ارجمند آرزوی چند در دل دشتی	می ندانستی که اندر خاک نخل دشتی
خواستی سر رشته جاه و جلال آرزوی	در سرت سودای غم و فکر باطل دشتی
غم کردی سوی کشمیر و بدام فترت	مادرت همچو مرغ نیم بسل دشتی
بر نشستی بر سمن باد پا کردی وداع	سوی میدان شهادت خست و محنت دشتی
با خدای خود توکل کرده رفتی در مصاف	خویش را از بازی ایام غافل دشتی
صاحب عقل و خرد بودی قضا شو	سینه پیش ناوک و ران مقابل دشتی
رعد سان غرید چون آمد صدای جهنم	اندلن ساع عجایب حال مشکل دشتی

چشم لطیف بر تو سلطان دل دشتی	جان شیرین باختی در خدمت محمود
سرو آسا از زان دست پای در گل دشتی	بشکند دست قضا نخل مرادم را
یوسف ثانی چون گل و شمایل دشتی	میگذارد مادر چمن شمع از ستر قاضی
عنوت آن دم کس نشد از سر کمال دشتی	نور چشمها گلر خاشاک لب شیرین کلام
ورنه دو نفهم و ضرر و ضرر دانا دشتی	بپسند از خود قضا را در دگر دای

ایضا

تار بجان مادرش از قدمها سر گرفت	سرو آزاد مراد چون خاک اندر بر گرفت
اشک طوفان غم روی زمین بکس گرفت	خانی عشق خراب آباد شد از فقرش
سویج خواب دلم نادان من مجنون گرفت	بسلم از تیغ کجانش ز فوط اشتیاق
دو دمنغ و تخوان بر چرخ نیلوفر گرفت	کرد فلک مرغ دلم بر آتش محنت کباب
زنگ بخت تیر و دم آینه خاور گرفت	روز و شب بمن مساوی شد جور و کباب
انتظارش در رواق دیدم منظر گرفت	گلخاری گلشنی پیکره گل شیرین
داع حسرت بدش چون لاله احمر گرفت	فیض طلب بود و ندانم و راه چیر
برق آتش را آسم تا ثیر یاد گرفت	از فراق وصل آن شمع شبستان شیر
مادر ایام اندر ماتمش اکثر گرفت	خلعت غم در بروم چادر اسود بر

چون بای سایه پرور از سرم پرواز کرد	طایر نحسی مراد زیر بال و پر گرفت
لافتی الاعلی لاسیف الازدوالققا	عایشه اذیال لطف ساقی کوثر گرفت

ایضا

ای فلک سرگشته و غمین جگر کردی مرا	هم ز سلک قلم درانی بدر کردی مرا
کوکب بختم شد مجوس زندان میخ	دور از وصل غریب شکر کردی مرا
غرق بجزیره تم هرگز نمی یابم کس را	ازندامت خاک عالم را بر کردی مرا
باغ امیدم در اعتدال آید خسران	بر نخوردم رین حدیقه بی ثمر کردی مرا
خلوطی طعم اسیر دام بجران گشته است	چرخ کرد و عاقبت بی بال و پر کردی مرا
حق چه ناحق شد بمن چون امین ست نام تو	جنگ کشیدم از که بود و بی سپر کردی مرا
عایشه از کوره هجرت بروشد چون چرخ	این چه اسرار است نام دل حجر کردی مرا

ایضا

مطرب دوران چو آینه سماع آغاز کرد	مشرقی در رقص آمد هر طریح ناز کرد
خواستم بکنج زبرم عیش را بر یکدم	این بلا می ناکهانی از کجا آواز کرد
بی نصیب از فضل حق از لطف پیغمبر شو	آنکه محروم ز وصل چه دم هم از کرد
کور بادا چشم آن کلبه لعین ناکجا	بشکند دستی که قصد سینه شهباز کرد

نور چشم کل نچیدنی ریاض عمر خوش یوسف کل پیرین آن طوطی شکر گز عالمی در عشرتند و ما هم آغوش غنیم آن خداوند کی هفتاد و دو ملت آفرید	عاقبت چرخ هم بکام و مطلق کرد بلبل شیرین سخن از دست من برآورد بسته شد بر مادرشادی صید بیاید قسمت عایش را هر دم بسوز و سار کرد
--	---

ایضا

ای دریا مخزن دروگر را با ختم کوسر کیدانه از دتم تلف شد و ای نونهال رباع عشرت غنچه نخل مراد رستم ثانی شیر بر صفت شکن بهرام کرد گلخزاری گلرخنی گلپره گلپهرین شمس طلعت و قمر قمریتین شمع نور دیده قوت دل مرهم ریش صد طوطی شکر شکن هم بلبل شیرین سخن زینت وزیر نظام ملک و لا احترام داو از دست فلک بیدار جور پهر	افسر غر و شرف هم تاج سر را با ختم صاحب تل و خنجر هم و نیز را با ختم شاهد رعنا ملیحی سیم بر را با ختم صفدر میدان امیر نامور را با ختم ایغیر از یوسف زرین کمر را با ختم شمع بزم انجمن رشک قمر را با ختم فرح منور آخوان لخت جگر را با ختم هم همام شاه باز بحر و بر را با ختم خاتم ملک سلیمان کان بر را با ختم خسرو خوبان نگار لب شکر را با ختم
---	--

۳۳۲

میر آتشیانه محمود شاه نامدار بیشه ضیغم بروباه و شغال آفرماید سوخته دینار بجز و ساختم در موج غم دور دارد بر سرم گردون چونک آساید فیض طلبی تا قدم عایشه بانشوید	چون کنم و احسرتا شیرین بسپر با ختم از قضای آسمانی شیرین را با ختم راحت روح و روان نور بصیر با ختم مونس جان بهدم شام سحر را با ختم نور چشم مادر و جان پدر را با ختم
---	--

ایضا

ای دریغا صاحب علم و ادب با ختم گلرخ باغ لطافت سروستان نشاط فرخ قلب نور دیده قوس فرخ و روان پر تو جنبش ضیای صبح امتدادصال غوطه خوردم در محیط بیکران آید کج ای عزیز ایوسف ثانی امیر نامدار ناقص العقلی چو من نبود عالم حکیم شد سیر قضا را سینه آن ارجمند آتش لب میگردد اندر دشت جسته راه	ذوالکمال هم صاحب حب و حب با ختم عند لب گلشن عیش و طرب را با ختم حقه بر کوهر و یاقوت لب را با ختم خطا بگرد عارض خوش من شک را با ختم در یکتای نجیب بو العجب را با ختم عاقل و فرزانه عالی نسب را با ختم جنگ کشمیر از که بود فیض طلب را با ختم صیقل آئینه صین و حلب را با ختم حسرتا جام پر از آب عنب را با ختم
--	--

شیرین

۳۳۳

سخت دل نگم مردم از فراق یکسر	ماه دی ایچ تحفه شهر جب را با ختم
عایشه که خون بجای اشک بدم بود	در غیر بی امت شاه عرب را با ختم

ایضا

ای درینا کوه نور خوشترن را با ختم	تاج عزت مخزن در عدن را با ختم
سرفاقت گلرخی شکر لب لسان	شمع بزم و بلبل شیرین سخن را با ختم
خط بکمر دعا ز شمعین مال گرد مهر ما	زیب درانی فراز انجمن را با ختم
نور چشم و قوت دل را حشر و ورون	یوسف ثانی غزال سمن را با ختم
داد و میداد از جفا چرخ و جور و زکا	خاتم لعل بدخشان و یمن را با ختم
پنجو مرغ نیم بسمل می طیم در خون دل	صفدر میدان امیر صف شکن را با ختم
عایشه از هجر داروغ بر دل لاله سا	مخلص مهر چار یار و بختن را با ختم

ایضا

داد از دست فلک و نه جور کرد و نالان	کوه نورم ز فیت بر تن تار کتاف چیلان
روز و شب برین مساوی الی الیم القیام	دل کبابم سینه بر شیم هر دو چشم خون فشان
مال و ملک را شجاع الملک شه بر باد داد	خانه ام در عهد شه محمود شه بهر زمان
خارجم انجم درانی چویم و امی و او	از قضای آسمانی گشته ام بنیانمان

جانشینش شد قریب گم شد نام و نشان نو بچارم را بفصل اعتدال آمدن داروی دردم نباشد در زمین و آسمان شاهبازم خون نشان و از کردار ایشان از کجا مبتدل شد برین بلای ناگهان سوختن با ساختن شد و کارم هر زمان چونکه یاد آید از وصل آن شیر بیان بر فلک انتاب آن دارد ملک دم فغان در تحیر باز ماند از روش آب روان زانکه در املایماند خامه راقص زبان اجر خود را خواهم از پروردگار انس و جان با ختی یکدانه در بی بچار رایگان	فیض طلب را با ختم در خدمت محمود چون کنم و احسن افسوس ارمان در زخم ناصور یکدمی دارم ندارد هیچکس آتش بجز و فراق آمدند اغم از کجبا غرق حیرتم هرگز نمی یابم کس را همچو شمع از فرق تا پایمیکد از دم و بدم از شرار سینه من زوب میگردد حدید تیر آتش بار آهم بگذر دارنده رواق چونکه سیلاب شک از دیدگان جاری کنم شرح احوال منی گنج بلوح روزگار چون خدا قاضی شفاعت خواهد شد خیر عایش شمشیر زان نیست قرب و منزلت
فصل خزان نبود چه آمد زوال من صید کدام کلب لعین شد غزال من	ای داد از جفای فلک نوبهال من در کوه و دشت و خطه کشمیر نکلون

۳۳۵

ناگاه تیرستنه چو گردون رها نمود	باعث قضا چو گشت تست بآل من
مادر فدای سینه گلرنگ نازکت	دشش بریده رحم نکرد چون کال من
کوکب چومی نمر دایم نجوم هر رخ	هم عقرب و مریخ و زحل بود فال من
ای نور دیده قوت دل راحت بدن	خبر آرزوی وصل تو نبود خیال من
روز رازل چو طینت آدم سرشته اند	بد بخت بد شربت نباشد مثال من
دشت یلان شهر زنان گشته خانم	در محنت سست زو شتاب و سال من
سرگشته بد هر چو من نیست هیچ کس	ای وای بر شقت اهل و عیال من
دزمار بجز فیض طلب و خست عایش	نشیده هیچ گوش فلک قیل و قال من

ایضا

آن گلزار سر و قد لب شکر چه شد	سلطان حسن و یوسف زین کمر چه شد
آن گوهر یگانه که مثلش بد نیست	یارب ندانم از نظر م آن کمر چه شد
رستم دل و شیر بر و شجاع زمانه کو	نور و چشم مادر و جان پدر چه شد
فرزند ارجمند سعادت نشان من	پروردش بنابر و بخون جگر چه شد
آن شهسوار عرصه میدان نام تنگ	از ضعف طالع هم ز قضا و قدر چه شد
در آشیان بلبل و قمری و غنایب	شد جای زنی غنایب بلبل بی بال و پر چه شد

روزم محبت و محبت بخودم زبوش	صبرم ز صد گشت شم را سحر چه شد
آنانکه سنگ را بنظر لعل بی حجاب	سازند ز بخت تیره ام اهل نظر چه شد
هر چند گریه میکنم و آه می کشم	یار رب دعای خسته دلانرا اثر چه شد
عایش لب بید صوری کن اختیا	سلطان مهر و کون شیر بر چه شد

الضیاء

آن کلهزار لب شکر سیمین کجاست	سلطان حسن و یوسف گلپیرین کجاست
فصل بهار و موسم عشق و طرب رسید	اسکان و صوت بلبل شیرین سخن کجاست
محبوب در با که بدی شک نقش چهره	تنظیم نرم و طوطی شکر شکن کجاست
مه وی و مشک لبی و خط غنیرین چه شد	آن شیوه یلغ و غزال ختن کجاست
پروانه و صالم و محوم و سر طشق	شمع و چراغ و مهر و مه انجمن کجاست
نورسته سرو باغ گلستان دلبری	رشک بتان و زینت یب حسن کجاست
عیسی دمی بکلیه اخوان گذر بکن	غنچه دمان و لب چو عقیق یمن کجاست
فرزند ناز پرورشیرین کلام من	دور از دیار خویش و غریب وطن کجاست
پرموده خاطر و چو گل الفحش خمران	انفاس روح پرور و ریشم کجاست
در انتظار وصل دو چشم چهار شد	بحر عطا و مخزن در عدن کجاست

یارب چه حیرتست که عظم ز سر پرید اولاد مصطفی و شهیدان کربلا سور و گداز سید زخیر النساء چه شد غمم به بحر بحر که پیمیش کناره نیست	منصور خود کجا شد و دار و رس کجاست شاه شهید و قاسم خونین کفن کجاست گلده تهای عرش حسین و حسن کجاست عایشه مضطربست مدد بختن کجاست
---	--

ایضا

ای نور دین شرح نذار دغای تو چون لاله داغ هجر تو دارم بدل ملک دستت خنای خون جگر شد کجا بدم قربان زخم سینم بی مهربت شوم در راه تظن اردو چشمم چهار شد در آتش فراق چوپروانه سوختم روی چو ماه و خط سیاهت شد از نظر جانا هنر در جان گرامی گرم بود در کوره مفارقت عضو منم که از شد غم غریز و ملک دل و کشور وجود	روزی هزار بار شهیدم برای تو ناز فراق سوخت محبت برای تو می شستم از سر شکست پر خنای تو خواهم که لطف حق بشو همیای تو و احتسای رخ ندیدم امتیای تو چون شد بکار خانه گرد و نای تو من روی مهر و ماه نخواهم سوا ی تو خواهم شود فدای سر پر هوای تو ای دادگاش می نشدم آشنای تو سودا کنم بعل لب بی بهای تو
---	--

آب و نگین و تخت سلیمان گرم بود	از فطر اشتیاق نایم فدای تو
فرزند ارجمند سعادت نشان من	مادر فدای عزت شرم و حیا تو
ای راحت القلوب چگونه ز قوت	کحل الجوامهرست مرا خاک پای تو
نور دیده فیض طلبید عایشه	باشد شود بحال تو فضل خدای تو

ایضا

بپای خویش تو در خانه اجل رفتی	نزار حیف که بسیار بی محل رفتی
ندامم آنکه ز دست که ام کلب لعین	بسینه تیر قضا خورده در جل رفتی
در رخ و داد نزاران نزار افسوس	میه یگانه من ساعت زحل رفتی
ندامم از چه سبب نور دیده ام برضا	رضع طالع را جمع خبر و گل رفتی
دو چشم عایشه از فرقت تو خون گردید	از آنکه چون در شهوار بی بدل رفتی

ایضا

عارض فیض طلبت شک بود ای	خط بگردش از سبیل تر بود ای واک
پدیده لعل لبش ملک بدخشان وین	صوت سخن و سخنش شهید شک بود ای واک
صوتش نو در بشیرت او بود ملک	بلکه ستر اقدم جمله نهر بود ای واک
بست محل سوی کشمیر آن سرور واک	همچو گل بدر قشایش باد سحر بود ای واک

۳۳۹

مردمان سیم فور آورده بکف بی عدو	قسمت یکه من خون جگر بودای واک
می ندانست که قتل عتیق افلاک	عقب مخزن پر زوگر بودای واک
ناز پرورده مادر بهوس میرتی	راه کشمیر پر از خوف خطر بودای واک
عایش از ستم صرخ چرامی نالی	سر نوشت تو مگر مگر سپر بودای واک

ایضا

آسمان و روز زمین سخت چویم باز	که چهار بر سرم آذر غم فیض طلب
آسیاوش بر سرم صرخ فلک سیکرد	روفر روشن شد اندر نظم تیره چو شب

ایضا ترجیع بند

آه و وایلاز جو صرخ و ظلم روزگار	خبر ستم باهی کس نبود مرا اعتبار
یوفانی عادت او آن زمان گردیده	چونکه معمار فلک آراست طایق رنجا
زال کتی سر سبز کارش دافسونگری	مین چه کرد با خاندان صطفای نامدا
گردش گردون معنادش بود بگر فتنه	دادر بباد و بیوت حیدر دلدل سوا
سرم شاد کی درستان عشرت کشید	ناگهان از سر فلکندش تیشه های آباد
از گلستان درانی قوم بارک غنچه	گشت برباد و چشم و ستان و بند خا
غم کرد در عهد خاقان مان محمود شاه	سوی کشمیر از قضا و قدرت پور دگا

عرصه زرم و مجادل چونکه شد آسته شاهباز روح او چون از قفس سروا کرد خوش قوم و اقربا و دوستان گزند چا از فراق وصل آن گلدسته نخل حیا	تا که جان جام شهادت نوش کرد منصور و بر فلک باشد ملک ناله های زار زار سیرین تابدا من جامه بار باره پار بلبلان اندر چمن گریند قمری در چنا
--	--

فیض طلب جان شیرین سلطان کردینا مادرش دیده دو چارست به انتظا	
--	--

واد از دست فلک از جور گردون آلامان از جفا آبی تگر چند نالم وای وای گلخنداری گلرخنی گلپره گل سیرین نظار نگاری بگرد عارض آن سحبتن چون سلیمان بود متقا و طبعش محرو سرو پا در گل بماند از قامت بجوی او در صفات و وصف آن شکستبان آرد رفت از دنیای فانی آن نه خورشید چون خود موت آورد حمله بر آن ماه و	یک لی خوش موزن بانیست وی چیا روز روشن بکین شد رشید در مغرب در فصاحت در کلام بلبل شیرین زبان باله بر دور قمر هرگز نبود ی آن چنان خاتم العمل لبش تسخیر قاف و قیروان باز ماندی از خرامش های او آب روان اهل املا گشته عاجز خامه راقص زبان بادلی پردرد ورنج و حسرت آه و فغان عارض غنا ملجش گشت همچون عفران
--	---

ای درینادرفراش سال ماه و روز و شب
مادرش را دیند و چارست برآه منتظر

فیض طلب جان شیرین سلطان کن
مادرش را دیند و چارست برآه منتظر

ای دیند از جیبی گلرخ عالی
دلربانی شمس طلعت سروستان نشا
گلشن عمرش خزان شد ناله از بزم محو
بستر آن کلبه شدن خاک و بالین شست
هم نشینان غمخیزان و اله و حیران شدند
یوسف جان نیست ویران نرملی دار فنا
طینت آدم باب غم سرشتند از ازل
چشم پوشید از نگاه کج پر مکر و فساد
جنت الفردوس دارد از روی وصل
فیض طلب جان شیرین سلطان کن
مادرش را دیند و چارست برآه منتظر

جوهر دراک و دانش صاحب علم و آذ
گلرخ شیرین سخن غنای لسان غنچه
حقه سر کوهرش یاقوت زمانه عجیب
از رخش گشتی نخل آینه چین و جلب
ریخت گلزار حیاتش موسم عشق و طرب
زین صید برون روشن بر مجسمان گشت
بخودار خود گشته اند چون ست آب
سر سبک کارش پریشانی بود و لهو و لعب
سر کج شاد نیست دارد لشکر غم و عقب
زانکه جای استراحت نیست سوز و غم
حوض کوثر و طلاطم حوریان و جلب
مادرش را دیند و چارست برآه منتظر

۳۴۲

حسترا مسکن خجالتی که در آن نازین شمع بزم افروز خوبان سامی ملک نظام طوطی طبعش کنان معرفت شکستن شیو شیرین که صد فرهاد و خورشید داشت زاده اصل از خاندان الاجاه ضوان دستگار قوم بارک توپچی باشی مشتبه چون مهر و ما مخزن دین در دریای سخا و عدل داد ذوالجلال و ذوالکمال و ذوالعطا و ذوالکرم آسمان فیض بخشش بلجای برینوا آن پری سیکر که شلش مادیستی نزار باد روح و هم روانش شاد و صد جناب	باد و ابروی بلال باد و چشم گرکین با قدر و شوری چون ماه و خطا عین بی محابا بود صیاد اجل اندر کین کی چنین تصویر باشد در کارستان چنین عبد الرحمن خان که بود صیقلی و القین صندرمیدان که شلش نیست بی زمین بعد خاقان داشت نفیستیم در زمین صبح غرت شمس ملت با شمس عودت کو کسب برج سعادت در دریای نمین خرم حسن و راشد و غلمان جوین تا بیوم تنخیرش فضل حق باد و زمین
فیض جان شیرین سلطان کردستان مادرش را دیده دو چارست بر انتظام	خسر و خوبان عالم یوسف گل پیرین داشتی گلزار رویش جنبای وی زمین
آریا افتاد آن سرور و ان اندر چمن در بهارستان نیا نو خالی رسته بود	خسر و خوبان عالم یوسف گل پیرین داشتی گلزار رویش جنبای وی زمین

ایا که
 ایا که

۳۴۳

قیمت لعل لبش ملک بنشان مین غنای سب باغ ضوان بلبل شیرین سخن جعد شکینش کفنی باج از چیدن سخن دردمند از اشفا از آب حیوان سخن بود خد نکستک مخموش عذر اصف سخن بسمل تیغ دوا بر ویش گروه مردوزن شیوه نیکوی او بودی حسن اندر سن پیرو را افکند اندر گلو چون برهن بر مجبان گلشن کابل شد بیت سخن	پرتو حسنش که عالمگیر بود چون ماه نو در لطافت دلر باو دزاکت کگل مهر و ماه و شتری پروانه شمع رخ مستمند از ارمایان درفشش کام رخ خسر و کشورستان عرصه حسن و جمال وصف آن سلطان خوبان زنده و زنده شرح تحسینش منگیند بلوح روزگار رشته زنجیر عشق آن بت رشک از فراق وصل آن محبوب جان روزگار
---	--

فیض طرب جان شیرین سلطان کنش مادرش را دیده دو چارست با انتظار	مخزن عمر غزیرش چون تلب شد حیف آن دلارامی صنوبر قاضی کاروبی بودی گلشن رویش که بود اندر لطافت بی نظیر خواست شد جبرعه عشرت جام و زکار
--	--

بودی بی بجا لیک صدف شد حیف عاقبت تیر قضا را چون فتن شد حیف رنگ و بویش از اجل خشک و علف شد حیف ساقی افلاک را ساغر زلف شد حیف	مخزن عمر غزیرش چون تلب شد حیف آن دلارامی صنوبر قاضی کاروبی بودی گلشن رویش که بود اندر لطافت بی نظیر خواست شد جبرعه عشرت جام و زکار
---	--

ماتم و شویون بجز هر طرف شد حیف چون جدا از یکدیگر فرزند خلف شد حیف هم ندانم بجز جوانی لا شمع شد حیف لشکر بجز آن وقت صفت بصف شد حیف شته غوغای تشیح و تشیح شد حیف حستار بباد ایام سلف شد حیف چون بفرزند علی شاه بخت شد حیف	خانه عیش و نشاطش رفت بباغ مادر سرگشته اش این که در عهد شباب زین شقت زین مصیبت بغیر از اعلو چون نقطه دورش محاصر کرد بر کار اجل شور و شین و غلظه افتاد در شهر و دیار داد و دید از بجای این سپهر بی ثبات رسم و آیین تمام از رخ کج رفتار بین
--	---

فیض جان جان شیرین سلطان کردگار مادرش را دیده دو چارست به انتظا	شرح بجز آن کج غم زین چرخ پر فزونی و آوا پیر کنعان از نهاده داغ بجز آن بر لب پیرو بر نداشت و زیبا زخم ناصو زید صد نیز از آن دل بود سواخ از جور سپهر فاخته بر سر خاکستر فشانده بر سرش عاقبت افتاد در بوستان دلبری
--	---

غنچه از باد صبا بشنیدن شرحش از سرشک دید و خون جگر کاشایش ز آتش سحر و فراق شمع بزم بخت از غم آن نور دین چند نام داد داد گریه و افغان و ایلا بود بر عایشه	چاک زد پیشش تا بدامن وای وای مادران و خواهران کردند مطین وای وای میگرد از در بود و فولاد و آهن وای وای زین مصیبت عریان بانه زلفت وای وای در صبا فخر و عصر شام و خفتن وای وای
--	---

فیض طرب جان شیرین سلطان کردگار مادرش را دیده دو چارست بر آفتاب	آه از آن فزیده و سرگیم از یک فیض طلب همچو مجنون سوزند در بیابان فراق زین صغیر جانگدازش عقل و توان سرور در جهان این پنج خواهر یک بدر داشتند
---	---

بشنود از خویشتن بریکانه کردار نمود آرام و قرارش در زمین و آسمان دوب ساز چون صاحبش آتش هم جو لاطمع از غیر او جز از خدا می ستعان نور چشم و قوت دل فرح مغرور و آهوان جوهر ادراک دانش و الفهیم و نکته دان در فصاحت و گویند بابل شیرین بان در ریاض باغ جان و دقایقش سرور و بان	همچو مجنون سوزند در بیابان فراق زین صغیر جانگدازش عقل و توان سرور در جهان این پنج خواهر یک بدر داشتند مادران و خواهران از افسه غر و شرف یوسف ثانی شربصفت شکن رستم شجاع در شجاعت و گویند صغیر لشکر شکن زلفت برویش خم شب ب روز آمد آشکار
--	---

مادر سگین خود را نور چشم قوت دل	خاندا قمع م بارک را از فنام نشان
اعل شکر خای او بر دگر و او صوفی	نرگس شهلا ی او از بهر دلبا جان
بدیه اعل لبش ملک بخشان وین	صد نه اران و اله و شیدا نش سر جوا
داد از جور فلک بید از ظلم چهر	قد سر و ش بوقت اعتدال آنظران
رفت از دار فساد ز موسم عیش و طرب	ارغوان باغ رخسارش چون زعفران
جان شیرین باخت اندر خدمت محموشا	مادر بد بخت او را خانه شد شهر زنان

فیض جان جان شیرین سلطان گزین	مادرش را دیده دو چارست به انتظا
------------------------------	---------------------------------

ستمدین روزگار عایشه	ز دست فلک سنگار عایشه
نیاسوده اندر جهان کنفیس	جگر ریش و دل پاره پار عایشه
چو ساقی دوران یار است نیم	زخم محبت حنا ر عایشه
بود در ره گلرخ لب شکر	شب و روز در انتظار عایشه
ز گلزار حسن رخ فیض طلب	جدا مانده فصل بچار عایشه
بافسوس آه و بشور و فغان	چو بلبل بلبل و نخار عایشه
چو اوراق گل صحبت دوستان	پریشان شد و تار تار عایشه

۳۴۷

ندارد شکیب و قرار عایش بود سینه پر شرار عایش	بشد چون زلف آن دُر بنی بجا شب و روز از نار سحر و فوق
	
دل در طلب فضل تو بستم هر چند که من توبه خود بشکستم باز آمدم و پیش درت شستم از جمله بریدم و توبه یوستم از وحدت خویش کن تو بستم	غیر از تو کسی نیست که در دستم عذر من پذیر و عفو کن تقصیرم هر جا که روم بر اندم از در خوش از دوستی خلق ندیدم اثری از باده معرفت بجا مم می ریز
خامنه	
زنت یعقوب علی و والده فیصل طلب عهد سلطان زمان بحر عطاشه محمود تو پچی باشی همه بودند دوی الجاه و یافت تحریر شکر گنج به مضمون ادب که چنین نطنسم که بار بار قانم	کاتبه عایشه از اتمی شاه عرب قوم بارگزینی و شاعره ملک و جو پشت در پشت خطاب آمده مارا بوم خشنیده بوست و شش از ماه ز یکهزار و دود و صد و سی و دو و انحر

ساعت چاشت این نسخه با تمام ساکن کابل در موضع اوچی مقوم ریج بسیار شدیم چون ضم کرم خواهم آفرزش خود از کرم ربا اول و آخر هم باطن و اظهر یکیت	که بار باب خود فرحت می بادید شده کین فطنت اشعارند بر مفهوم سبز مان پاره از خون جگر گم کرم زانکه پانیده و باقیست و راسط هم کرم و کرم و غافر و غفار یکیت
---	--

خاتمه سابع

پس تیس مر خالق شده هزار عالم را که مبداء و معاد عالم تکوین را از معرفت سخن راورد
و در وید و عهد و رسول کرم را که انصاحت کلام مخزن نظام کوی سبقت از ممکنان برده
اما بعد ضمیر ازل بصایر پوشیده مباد که بهترین مخلوقات حیوان ناطق است و بهر
نطق که نظم باشد و اخس آن از انوش این کتاب الاجواب از کلام شاعر و زبانا
سحر بیان که سر غزلش بحیریت که فیه خود در تلاطم امواجش در زلزله است بر بلده کابل
اعنی صاحب غمت و عصمت بی بی عایشه درانی بارگزی از اربکار او کار و نمود
از ناقد رانی کسی باو نمی برداخت و نسخه مکتوبه مرحومه در کتابخانه خسروی بود پس حضرت
پادشاه اسلام سناه و ازنده چتر شاهی فرزند شمع سنت رسالت نایب قدرت دان اهل
نحال خیر بلند اقبال امیر ابن الامیر ابن الامیر عبد الرحمن خان دام سلطنت کتاب
مرحومه را در جهانه سرکاری داده ام نمودند که جهاب و دما نظام ساد بنایمیر محمد عظیم
سارجن میجو و با تمام میچیلان آفاق نشی عبد الزراق بیگ کتاب میجو مضامین شایسته میجو



تقریظیکه درینکام اختتام طبع این کتاب بلاغت فرجامتیم
عجرتیم بنده سرفکنده وصاحب متاع نازنده عاشیه بدو
یکه تازان عرصه سخن سرائی احمد جان الکورانی مهتم حساب گیری
دفاتر کل افغانستان صانه الله تعالی عن الآفات الزمان قوم
اهل معنی را مژده وصاحبان اشارت را بشارت که دین زمان فیض تو امان
وایام سعادت انجام بفر الطاف سبحانی و فیض انعام رحمانی گلستان شرم
نکته بختان یلمح سیراب و بوستان افسرده نخل خوانان فصیح خرم و شاداب
ببلبلان نعمه سرائی گلزار فصاحت را گلی تازه دمید و طوطیان شکر خای گلشن
بلاغت را شکری بی اندازه رسید یعنی دیوان ملاحی عنوان محبت جهان
مشحون از انواع دلال و اصناف غنچ الموسوم بشکر گنج التصنیف عقیقه ظریفه

و شاعر لطیفه سرآمد بنات مجید و جلال و سر حلقه مکرمات با فضل و کمال مشاطه
عروس معانی و دلاله جنس بازار نکته دانی خال چهره مستورات قوفه نعل
و در کوشوار مخدرات طایفه علیه دلاله المسماة بی بی عایشه بنت یعقوب
علی خان توپچی باشی بن رحمان خان توپچی باشی همشیره عم خان توپچی باشی
بارگزائی درانی افغان عم خان زائی که در عهد سلطنت محمود شاه ابن مرحوم
مغفور جنت آرامگاه میور شاه مقارن سنه یک هزار و دویست و سی و دو هجری
باتمام رسیده بود و پیش از آنکه فیض طلب خان نام داشت توپچی باشی و میر
آتش محمود شاه مرحوم بوده در مقدمه شمشیر که به همراه مرحومی وزیر فتح خان رقبه بود
از دست سنگهان شهادت یافته مرثیه از در آخر کتاب خیلی بسوز و گداشته
فرموده و تا حال که سنه یک هزار و سیصد و پنج هجرت است مدت هفت
و سه سال بسبب عدم قدر دانیهایی کمال و ظهور فتن و اختلال مطلق نیاید
و کج فراموشی افتاده و از غایت فرودگی با خاک سیاه یکسان گردیده بود
بحسن التفات شهریار در یاد دل سحاب نوال و شهنشاه بادل سرسرفضا
نور حقه علم و بنیش نور حقیقه فضل و دانش اختر برج سعادت و گوهر درج
مناعت فرازنده اعلام علم و نکته دانی برانداخته رسوم جهل و نادانی المومنین

بتأید الملک المنان ابوالنصر والظفر امیر ابن الامیر ابن الامیر امیر عبد الرحمن خان
الارالت الوتیه قوحاته فی میادین الوعنی عالیہ و ما برحت امتعه کماله فی -
اسواق الدنیا عالیہ رونقی تازہ و رواجی بی اندازہ یافت و بواسطه فیض
قدر دانیهای آن ذات خورشید صفات دیوان نذکور از کج خمبول بندر و
قبول شتافت و بموجب فرمان واجب الاذعان چابک دستار
مطبع فیض منبع دار سلطنته کابل صانه الله تعالی عن الطاول تصحیح
تام و تفتیح مالا کلام آنرا بقالب طبع در آورند و قباب احتجاب را از چهره عین و
زیبارانند

نکته مستقیم عمیق

بر صمیم غیر نکته سنجان روشن نفس و کوسر آریان دقیقه رس واضح باد که چون الشطوط
عالم و فرق بنی آدم شجاعت والوالغرمی طایفه افغان را مسلم دارند و نکته دان
و سخن سنجی شان قیل و قال عیش می آرند قلند اجناب نعت قباب اعلی حضرت
کردون بسطت سرور افغان و ذرة التلیح طایفه دران خواست که شمه از
فنون بلاغت و فصاحت این طایفه فاضله را نیز بقتلای جهان و فضلا
دوران ظاهر سازد و بطرز حکیمانه و شیوه عاقلانه بنیاد شک و شبهت

مردم را براندازد زیرا که از ابتدای ترویج شعر پارسی دیوانی باین اسلوب
و اینقد رجم از زنان اهل زبان ظهور رسیده چه جای آنکه از اهل زبان دیگر
البته از دیدن این بجا یخزان و کل همیشه ریان بر او لا ابصار جهان
کا اشمس فی رابعة النهار ظاهر و آشکار خواهد شد که زن طایفه
چون بدین تهذیب و کمال برسد اگر تربیت مردان
آن طایفه که هو الواجب نموده آید کارشان
به کجا خواهد رسید و شمه فضل
و هنر آنان چنان خواهد شد
فاعتبه و آیا اولی
الالباب

